

در دفاع از انقلاب اکتبر



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار

فصل اول

اکتبر ۱۹۱۷: کودتا یا انقلاب اجتماعی؟

افسانه ی کودتای یک اقلیت

افسانه ی یک آرمان مصیبت آفرین: سوسیالیزم بی درنگ

افسانه ی حزبی متشکل از یک دسته متعصب

فصل دوم

مسائل اساسی انقلاب در سطح بین المللی

حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خود

اکتبر ۱۹۱۷ - انقلابی در راه صلح

حاکمیت شوروی - انترناسیونالیزم در عرصه ی عمل

انقلاب علیه جنگ - یک سنت سوسیالیستی

بعد از جنگ جهانی

مسئولیت اصلاح طلبان در شکست های جنبش کارگری اروپا

فصل سوم

مسائل اساسی انقلاب در عرصه ی ملی

مسأله ی زمین

فقر و محنت در شهرها

دولت تزاری

فصل چهارم

مسائل اساسی انقلاب از نظر سیاسی

ارتجاع روسیه و امپریالیزم آلمان

اختناق ضدانقلابی

دیکتاتوری سفید یا قدرت شورانی
ایلغاری ضدیهودی
ضدانقلاب اجتماعی
راه سوم؟
بهای اکتبر ۱۹۱۷
ارزیابی بیطرفانه و تعصب طبقاتی

فصل پنجم

مسیر بلشویک ها-یک تحلیل انتقادی
ممنوعیت احزاب شوروی
خطر جانشین گرایی
دیدگاه روزا لوکزامبورگ
اتحاد کارگران و دهقانان و کمونیزم جنگی
مسئله مذاکرات صلح
وحشت سرخ
سازمان چکا

فصل ششم

درک تشکیلاتی لنین
لنین و قدرت
یک حزب غیر یکپارچه
تنش درونی لنینیزم
استقلال معنوی
به سوی یک نگرش همه جانبه

فصل هفتم

مسائل بنیادین انقلاب از دیدگاه استراتژیک
تقدیرگرایی یا اراده گرایی خردمندانه
آیا تصرف قدرت درست بود؟
خطاها و دموکراسی سوسیالیستی

یک دولت ائتلافی؟
سیاست بی عملی؟ نمونه ی آلمان
رفورمیسم و ضدانقلاب

فصل هشتم

پایان سخن
شکوفایی شگرف فرهنگی
یک انقلاب انسانی
جوهر انقلاب
فداکاری، امید و شور

پیوست اکتبر ۱۹۱۷ و جنبش زنان

توضیحات

ترجمه: رامین جوان

منبع: نشر بیدار (چاپ اول: ماه می ۱۹۸۸)

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

پیشگفتار

تسویه حساب با انقلاب اکتبر

کتابی که برگردان فارسی آن را مشاهده می کنید. اثری است مهم به قلم یکی از مؤثرترین مارکسیست های دوره ی بعد از جنگ جهانی دوم. هیچ کس به اندازه ی ارنست مندل در مقابله با انحرافات استالینیستی و سوسیال دموکراتیک جنبش سوسیالیستی و در حراست از سنن انقلابی بلشویزم تلاش نکرده است. چه به جا که او یکی از آخرین آثار خود را به دفاع از انقلاب اکتبر اختصاص داده بود. و قصد این مقدمه - که شاید تا حدودی انتقادی تلقی شود- به هیچ وجه این نیست که از اهمیت دستاوردهای این سوسیالیست انقلابی و یا ضرورت دفاع از انقلاب اکتبر بکاهد. این کم ترین همواره به شاگردی او افتخار کرده و هرگز کوچک ترین تردیدی در امر دفاع از سنن بلشویزم به خود راه نداده است. همان طور که مندل در آغاز این نوشته یادآور شده امروزه کارزار کینه توزانه ای علیه انقلاب اکتبر به راه افتاده است که مقابله با آن نه تنها به لحاظ علمی و سیاسی که به خاطر شرافت روشنفکرانه نیز ضرورت تام دارد.

مندل به درستی در همان فصل اول افسانه سرایی ها و تحریفات رایج علیه انقلاب اکتبر را افشاء کرده است. انقلاب اکتبر کودتای یک اقلیت نبود بلکه نقطه ی اوج جنبش توده ای- انقلابی شگرفی بود که با آغاز جنگ جهانی اول شروع شد و در عرض سه سال کارگران و زحمتکشان را واقعاً بر مسند قدرت نشاناند و آغاز عصر گذار به سوسیالیزم را نشانه زد. این انقلابی بود که تا به امروز بی همتا مانده است. اولین بار در تاریخ سرمایه داری بود که دولت بورژوازی سرنگون شده و دیکتاتوری پرولتاری برقرار گشته است. حزب

بلشویک نه تنها یک فرقه ی متعصب جدا از توده ها نبود که بیش تر و بهتر از هر حزب دیگر در هر دوره ای از تاریخ خواست های فوری مردم را نمایندگی می کرد و از عمیق ترین پیوندهای توده ای برخوردار بود. ای کاش پرولتاریا می توانست در یکی از انقلابات بعدی نیز حزبی مشابه ایجاد کند. بلشویک ها به هیچ وجه کوچک ترین توهمی در مورد ساختمان فوری سوسیالیزم در روسیه نداشتند و از همان ابتدا هشدار دادند که بدون گسترش انقلاب در اروپا پیروزی سوسیالیزم تضمین نخواهد شد. علی رغم هرگونه اشتباهی، این هنوز معرف تنها تلاش بشریت در راه انتخاب میان بربریت و سوسیالیزم است. کافی است که خواننده به مدارک مستندی که نویسنده گرد هم آورده رجوع کند تا به عمق تحریفات ضدانقلاب جهانی پی ببرد.

مندل، چندین فصل را نیز به توضیح دستاوردهای عظیم انقلاب اکتبر اختصاص داده است. او کسانی را که امروز- پس از فروپاشی بوروکراسی ضدانقلابی در شوروی و اضمحلال این کاریکاتور سوسیالیزم- درباره ی "بیهودگی" این انقلاب قلم فرسایی می کنند، یادآور ساخته است که بدون انقلاب اکتبر هیچیک از تکالیف تاریخی جامعه ی روسیه حل شدنی نبود. اگر شوراهای کارگران و سربازان قدرت بورژوازی را سرنگون نمی کردند، نه جنگ خاتمه می یافت، نه مسأله ی ملی حل می شد و نه مسأله ی ارضی. به علاوه، سال های اولیه این انقلاب با ارزش ترین تجربه ی جهانی قرن اخیر در گسترش دموکراسی مستقیم توده ای، شکوفایی انترناسیونالیزم کارگری، آزادی زنان، رهایی قوه ی خلاق بشری در تفکر و هنر و مبارزه برای ایجاد جامعه ای نوین عاری از ظلم، استبداد و استثمار محسوب می شود. مندل بر اساس اسنادی که بسیاری برای اولین بار در دسترس محققین قرار گرفته اند، ضرورت تاریخی این تسخیر قدرت را نشان داده است.

این انقلاب شکست خورد (به اعتقاد این نویسنده کم و بیش در حدود سال ۱۹۲۳)، اما، فعالیت انتقادی- انقلابی کنونی در شرایطی صورت می گیرد که تجربه ی این شکست چون باری سنگین هر قدم آن را کند می سازد، تو گویی این تجربه خود به جزء لاینجزای شرایط فعلی تبدیل شده. به گفته ای، انقلاب اکتبر و شکست آن سیر تاریخ را تغییر داد. اکنون، برای تغییر این مسیر تسویه حساب با این گذشته ضرورت یافته است. انقلابیون، نمی توانند به صرف دفاع از سنن انقلابی اکتبر اکتفا کنند. دفاع از بلشویزم، به ویژه در برابر ضدانقلاب فعلی، همانا دفاع از جبهه ی کنونی انقلاب است. اما، عدم بُرش از اشتباهات و نواقص آن نیز چیزی جز شانه خالی کردن از زیر وظایف جاری این جبهه نیست. در شرایطی که بازنگری تجربیات گذشته شرط پیشرفت در آینده است، نمی توان مرزبندی با تحریفات ضدانقلاب به توجیه اشتباهات گذشته پرداخت.

در ضمن، به کسانی که تا دیروز به قبله ی "اردوگاه سوسیالیستی" سوگند یاد می کردند و امروزه، پس از فروپاشی شوروی و اقمارش، به ناگهان در باب "اشکالات مدل بلشویکی" قلم فرسایی می کنند، باید یادآور شد که حتی مطالعه ی سطحی تاریخ انقلاب اکتبر به وضوح روشن خواهد ساخت که دلیل اصلی شکست این انقلاب نه اشتباهات و نواقص بلشویک ها که حملات وحشیانه ی ضدانقلاب داخلی و خارجی و خیانت سوسیال دموکراسی اروپائی بود. تا سال ۱۹۲۱ بیش از یک سوم از پیشرفته ترین لایه های پرولتاریای روسیه جان خود را در ۱۸ جبهه ی جنگ داخلی از دست داده بود. این کشتار خونین زیر تیربارهای امپریالیزم صورت می گرفت و اگر رهبری بلشویکی ذره ای کم تر شهامت داشت، دو سوم دیگر نیز به مسلخ کشیده می شد. انقلاب آلمان که تنها راه نجات انقلاب روسیه بود، به خاطر اشتباهات رهبری

بلشویک‌ها از میان نرفت بلکه زیر چکمه‌های ارتش پروس و تحت فرماندهی سوسیال‌دموکراسی آلمان به خاک و خون کشیده شد. اگر بلشویک‌ها کوچک‌ترین اشتباهی را مرتکب نمی‌شدند و کارگران روسیه از سطح به مراتب عالی‌تری از فرهنگ برخوردار بودند، باز هم هر دوی این رخدادهای شوم به وقوع می‌پیوست. پس از شکست انقلاب روسیه، ضدانقلاب استالینیستی هر چند که از اشتباهات بلشویک‌ها بارها برای پوشاندن اهداف واقعی خود سوءاستفاده کرد، اما، نه نتیجه‌ی منطقی بلشویزم که برآیند این درجه از انهدام طبقه‌ی کارگر روسیه و این پیروزی خونین ضدانقلاب در اروپا بود.

مندل که در تمام عمرش خود را یک بلشویک لنینیست می‌دانست به بسیاری از این ایرادات اشاره می‌کند. برخی از این‌ها در واقع نه اشتباه‌اند و نه نقص در نظر و برنامه. گناهکار اصلی جبر زمانه بود. مثلاً، او به درستی ادامه‌ی سیاست‌مصادره‌ی غلات را مسبب بحران اجتماعی سال ۱۹۲۱ و فراهم شدن شرایط برای شورش کرونشتات می‌داند و یا عدم امضای سریع صلح برست لیتوفسک را باعث تجدید قوای امپریالیزم آلمان تلقی می‌کند. اما این‌گونه مسائل تا اندازه‌ای از کنترل بلشویک‌ها خارج بودند و یا اختلاف درونی خود بلشویک‌ها تصمیم‌گیری فوری و واحد را غیرممکن می‌ساخت. در پاسخ به قحطی در کشور جنگ‌زده و از رمق افتاده و در اوج جنگ داخلی نمی‌توان به سادگی سیاستی غیر از مصادره‌ی اجباری غلات پیدا کرد. بلشویک‌ها خواهان ادامه‌ی سیاست کمونیزم جنگی نبودند و به محض پایان جنگ داخلی به آن خاتمه دادند. مندل (و نیز هیچ مفسر دیگری تا کنون)، خود راه حل جدی دیگری ارائه نداده است. بلشویک‌ها و تاریخ‌نگاران نباید فراموش کنند که نخست این خود شوراها بودند که پیشنهاد بلشویک‌ها در

بارہی امضای فوری صلح با آلمان را رد کردند. در چنین شرایطی بود که سیاست "نه جنگ و نه صلح" اتخاذ شد. مندل خود نیز نگفته است که پس در شرایط فوق بلشویک‌ها چه باید می‌کردند.

برخی دیگر از ایرادات مندل از آن گونه اشتباهاتی هستند که خود بلشویک‌ها نیز به اشتباه بودنشان اعتراف داشتند، اما چاره‌ای دیگر نمی‌دیدند، مثلاً مندل به تمایلات بلشویکی در "جانشین‌گرایی" اشاره کرده است. اما، حتی قبل از پایان جنگ داخلی (یعنی حتی در سال ۱۹۱۹) در واقع شورایی نمانده بود که بتوان صحبت از قدرت شورایی کرد. در این دوره حزب در عمل و بلاجبار خود را جانشین طبقه ساخته بود. باز هم به این امید که شاید گسترش انقلاب جهانی چنین ضرورتی را برطرف سازد. البته، نظریات اولیه‌ی لنین درباره‌ی حزب (مثلاً در چه باید کرد) خالی از ایراد نبود. تروتسکی به درستی در همان زمان به خطر جایگزین کردن حزب به جای طبقه، کمیته‌ی مرکزی به جای حزب و رهبر به جای کمیته‌ی مرکزی اشاره کرد. اما خود لنین بعدها تزه‌های "چه باید کرد" را مردود اعلام کرد و معترف شد که در مقابله با انحرافات منشویکی و در شرایط اختناق تزاری او ترکه را زیادی به طرف دیگر خم کرده بود و سایرین نباید از این تجربه الگو بسازند. در هر حال، همان طور که مندل گوشزد کرده است، این کجا و سیاست استالین کجا: "همه‌ی تصمیمات با کادرهاست"

و یا سیاست "منع احزاب شورایی" که چندی بعد به منع جناح‌های درون حزب نیز تعمیق یافت، البته که ایراد داشت. مندل آن را "سنگین‌ترین خطای" بلشویک‌ها می‌داند. اما، هم سیاست منع منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها و هم غیرقانونی کردن جناح‌های داخلی هر دو با علم به اشتباه بودنشان، براساس ضرورت دوره‌ی ویژه بحرانی و فقط برای دوره‌ای موقت اتخاذ شد.

استالین و استالینیست‌ها بعدها از این ضروریات فضیلت ساختند. اما تنوریزه شدن این اشتباه گناه بلشویزم نبود. در ضمن ناگفته نماند که ایراد مندل نیز خود خالی از ایراد نیست. نادرستی این سیاست به منع احزاب "شورائی" خلاصه نمی‌شد. منع احزاب در کل خطاست. چه کسی است که شورایی بودن یا نبودن یک حزب را تعیین می‌کند؟ تا جایی که صحبت از فعالیت دموکراتیک احزاب در تبلیغ عقاید و سازماندهی طرفداران این عقاید است، یعنی تا جایی که احزاب اصول دموکراتیک فعالیت سیاسی را می‌پذیرند، حتی اگر یک طرفدار نیز در شوراها نداشته باشند، منع اشان خطاست.

البته، در مواردی نظیر دو نکته‌ی فوق، ایراد اساسی بلشویزم نه در خود این اقدامات اشتباه که در ندیدن عواقب بعدی است. می‌توان بی‌تجربگی بلشویزم را مقصر دانست و یا این‌گونه اشتباهات را در اولین تجربه‌ی انقلاب کارگری اجتناب‌ناپذیر اعلام کرد. کافی است به اولین تجربیات انقلابات بورژوایی رجوع کنیم. دستکم اولین انقلاب پرولتری در روسیه‌ی عقب افتاده به مراتب خالص‌تر از مثلاً انقلاب بورژوایی در کشوری پیشرفته‌تر نظیر انگلستان بود. اما، این نباید از ضرورت تسویه حساب با این تجربه بکاهد. دفاع ما از انقلاب اکتبر نمی‌تواند از فراشد درس‌گیری از این تجربه و روشن کردن اشتباهاتی که نباید دوباره تکرار کرد، جدا شود.

مندل، اما، به ایرادات اصلی آن چنان که باید و شاید نمی‌پردازد و آن جا که اشاراتی را ضروری می‌یابد، موضع خود او نیز سؤال برانگیز است. عمده‌ترین این‌ها مسأله‌ی مفهوم دولت کارگری، مسأله‌ی گذار به سوسیالیزم و رابطه‌ی دموکراسی و سوسیالیزم در این گذار است. مندل به دو مسأله‌ی اول اساساً اشاره نمی‌کند و در مورد سوم نیز از حد مطالبی کلی فراتر نمی‌رود. عدم درک جدایی‌ناپذیری نبرد برای دموکراسی از تلاش برای

ایجاد جامعه ی سوسیالیستی به راستی که عمده ترین خطای بلشویک هاست. مندل این گفته ی روزا لوکزامبورگ را با لحنی تأیید آمیز تکرار می کند: "خطای اساسی تئوری لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دیکتاتوری را درست مثل کانتوسکی در برابر دموکراسی قرار می دهند". اما او از این فراتر نمی رود و حتی به مسأله ای که به خاطر آن روزا این ایراد را از بلشویک ها گرفت، یعنی انحلال مجلس مؤسسان، اشاره نمی کند.

اگر رهایی پرولتاریا فقط توسط خود پرولتاریا میسر است، دیکتاتوری پرولتری بدون دموکراسی شورایی جز کابوس مجدد اسارت چیزی به بار نخواهد آورد. مارکس مقوله ی دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابله با گرایش های بلانکیستی به کار می گیرد. برای او انقلاب کارگری اقدام آگاهانه ی خود طبقه بود و نه تسخیر قدرت دولتی توسط گروهی از انقلابیون متعهد به اسم طبقه. بلشویک ها (منجمله لنین و تروتسکی) بارها مفهومی از "دولت کارگری" را مطرح کرده اند که با نظریات مارکس متفاوت است؛ مفهومی که کم و بیش اغلب سوسیالیست های انقلابی نیز از آن زمان تا کنون تکرار کرده اند. در بهترین حالت، درهم شکستن دولت بورژوایی، خلع ید از بورژوازی، استقرار مالکیت دولتی و تسخیر قدرت دولتی توسط حزب انقلابی طبقه ی کارگر مساوی با دولت کارگری تلقی می شود. در حالت های بدتر، باور به این برداشت حتی آن نوع قدرت دولتی را که علیه خود طبقه ی کارگر به کار گرفته می شود، کارگری می داند. کاریکاتور این موضع همان است که تصور می کند می توان بدون مداخله ی طبقه ی کارگر دولت کارگری ایجاد کرد. کاریکاتوری که خود مندل نیز چندین بار ترسیم کرده است.

به علاوه، مسأله ی دموکراسی در انقلاب سوسیالیستی به دموکراسی شورایی تقلیل نمی یابد. پرولتاریا قدرت را تسخیر نمی کند که خود را به

طبقه ی حاکم جدیدی تبدیل سازد. پرولتاریا خواهان الغای خود به عنوان یک طبقه و ساختن خود و دیگران به مثابه ی انسان های سوسیالیست است. دیکتاتوری پرولتاریا شباهتی با دولت های طبقاتی ندارد. این در واقع نوعی نادولت است که از همان ابتدا نه تنها منافی جدا از منافع کل جامعه ی مدنی برای خود قائل نیست که خواهان مستحیل شدن در آن است. تصور این که اقشار و لایه های غیرپرولتری بدون مداخله ی دموکراتیک در سرنوشت جامعه ی انتقالی خواهند توانست به زور اسلحه به انسان هایی سوسیالیست تبدیل شوند، فقط یک رویای استالینیستی است. بلشویک ها، اما، دوره ی انتقال را با بستن مجلس مؤسسان آغاز کردند. آن ها، حتی در حد گفتار، برنامه ای برای چگونگی مداخله ی همه ی مردم در گذار به سوسیالیزم ارائه ندادند. و این مسأله ای است که امروزه، نسل جدید انقلابیون باید پاسخ آن را پیدا کنند: سهم لایه های غیرپرولتری در قدرت سیاسی در دوره ی انتقال چیست و چگونه تنظیم می شود؟

برنامه ی اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا نیز در دست بلشویک ها تناقضات بسیاری را گذرانده است. در ابتدا همه ی رهبران بلشویک تأکید داشتند که بدون گسترش انقلاب سوسیالیستی امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور، آن هم کشوری به عقب افتادگی روسیه غیرممکن است. همه می دانیم چگونه نفی این عقیده توسط استالینیزم منجر به تبدیل بین الملل کمونیستی به ابزار سیاست خارجی روسیه شد و چه فجایعی تحت نام سوسیالیزم به خورد مردم داده شد. اما، بلشویک ها نیز به نظر نمی رسد همیشه مفهوم دقیقی از این عدم امکان داشتند. سؤال این است: اگر پیروزی سوسیالیزم فقط در سطح جهانی میسر است، پس غرض از مقوله ی "آغاز ساختمان سوسیالیزم" چیست؟ به شکل ضمحخت تر، تا چند درصد سوسیالیزم را می توان در یک

کشور ساخت؟ متأسفانه بسیاری از بلشویک ها مسأله را به همین ضمختی مطرح کرده اند. مثلاً مقاله ی معروف لنین "گسترش شبکه ی برق یعنی سوسیالیزم" از کجا آمده است؟ و یا هنگامی که لنین از اجزاء مختلف اقتصاد روسیه صحبت می کند و به وجود "بخش سوسیالیستی" در کنار سرمایه داری دولتی و تولید کالایی ساده اشاره می کند، منظور او چیست؟ تروتسکی و پروبروژنسکی هنگامی که می نویسند روسیه باید دست به "انباشت اولیه ی سوسیالیستی" بزند، خواهان بیان چه مطلبی هستند؟ همین اشتباهات است که باعث می شود بسیاری از انقلابیون تا قبل از فروپاشی بلوک شرق صحبت از "دفاع از دست آوردهای انقلاب اکتبر" کنند. تنها دست آورد انقلاب سوسیالیستی در یک کشور دیکتاتوری پرولتاریاست و به محض از دست رفتن آن این جامعه دیگر جامعه ای انتقالی نیست. این است آن درس عمده ای که امروز انقلابیون باید از انقلاب اکتبر و شکست آن استخراج کنند.

تراب ثالث

فصل اول :

اکتبر ۱۹۱۷: کودتا یا انقلاب اجتماعی؟

امروزه یک کارزار واقعی علیه انقلاب اکتبر به راه افتاده است. این کارزار هم در شرق و هم در غرب اغلب حالت کینه توزانه ای به خود می گیرد. افسانه ها و تحریفات تاریخی آن از نوع تازه ای است و به افسانه سرایی ها و تحریفات استالینیزم ربطی ندارد. اینک مبارزه با این کارزار نه تنها از دیدگاه علمی و سیاسی، بلکه به خاطر شرافت روشنفکرانه ضرورت تام دارد. مبارزه در راه دستیابی به حقیقت با حداقلی از کردار درست در زندگی جمعی ملازمه دارد.

ما برآنیم که در سه فصل اول این کتاب به افشای سه افسانه ای بپردازیم که امروزه در مطبوعات تبلیغاتی رواج بیش تری دارند.

افسانه ی کودتای یک اقلیت

اولین مورد از این رشته افسانه سازی ها کل ماهیت انقلاب اکتبر را زیر سؤال می برد. گفته می شود که انقلاب اکتبر چیزی جز یک کودتای شیطانی نبوده که بندگان ماهر به اسم لنین آن را رهبری کرده و توسط گروه کوچکی از انقلابیون حرفه ای به اجرا درآمده است. در این رابطه تفسیرهایی که پس از شکست کودتای ۲۶ اوت ۱۹۹۱ رایج شده، بسیار با معنی هستند. برخی

نوشتند که کودتای (ناکام) سال ۱۹۹۱ ریشه در کودتای (موفق) سال ۱۹۱۷ دارد.

اما حقیقت چیز دیگری است. انقلاب اکتبر نقطه‌ی اوج یکی از عمیق‌ترین جنبش‌های توده‌ای تاریخ است. در اروپا تا کنون تنها دو رویداد تا حدی با آن قابل مقایسه بوده‌اند: یکی خیزش کارگران آلمان در برابر کودتای کاپ در سال ۱۹۲۰ است و دیگری قیام انقلابیون کاتالان در برابر سلطه‌ی نظامی-فاشیستی پیروان فرانکو در ژوئیه سال ۱۹۳۶.

با توجه به اسناد تاریخی هیچ تردیدی نمی‌توان داشت که بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ نمایندگان اقشار اجتماعی وسیعی بودند. برای اثبات این امر لازم نیست که ضرورتاً به نوشته‌های کسانی استناد کنیم که به نین نزدیک بودند^۱. امروزه درباره‌ی گسترش جنبش مردمی پیش از انقلاب اکتبر، در خلال و پس از آن، تحقیقات مفصل و دقیقی در دسترس قرار دارند^۲. در این جا ما تنها به گواهی مخالفین بلشویک‌ها استناد خواهیم کرد.

^۱ - به آثار زیر مراجعه کنید:

David Mandel. The Petrograd Workers and the Soviet Seizure of Power, from the July Days ۱۹۱۷ to July ۱۹۱۸; London ۱۹۸۴;

Richard Lorenz (Hrsg), Die Russische Revolution ۱۹۱۷. Der Aufstand der Arbeiter, Bauern und Soldaten. Ein Dokumentation, München ۱۹۸۱;

John Reed, Zehn Tage, die die Welt erschütterten, Berlin ۱۹۵۷;

S.A.Smith, Red Petrograd, Revolution in the Factories, ۱۹۱۷-۱۹۱۸, Cambridge ۱۹۸۳;

Leo Trotzki, Geschichte der reussischen Revolution (۲ Bde., Berlin ۱۹۳۱/۳۳)

^۲ - علاوه بر آثار فوق به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

E. H. Carr, The Bolshevik Revolution, ۱۹۱۷-۱۹۲۳, Harmondsworth ۱۹۶۶;

Gilbert Comte, La Révolution russe par ses témoins, Paris ۱۹۶۳ ;

Mark Ferro, La Révolution de ۱۹۱۷, Octobre, naissance d'une société, Paris ۱۹۷۶ ;

سوخانوف از دشمنان سیاسی بلشویک ها بود و به گروه منشویک های انترناسیونالیست تعلق داشت. او در اثر خود تأکید دارد که:

"بلشویک ها فعالینی سرسخت و خستگی ناپذیر داشتند. آن ها پیوسته در میان توده های زحمتکش بودند. هر روز خدا، سخنرانان گوناگون آن ها در کارخانه ها و پادگان های پترزبورگ نطق می کردند. می توان گفت که آن ها خود به این امکان تعلق داشتند، زیرا که همواره در آن جا حضور داشتند. همه به آن ها امید بسته بودند، زیرا به عنوان عضوی از خانواده، وعده های دست و دلبازانه ای می دادند و قصه های ساده و شیرینی می گفتند. توده ها با بلشویک ها نفس می کشیدند و زندگی می کردند. حزب لنین و تروتسکی آن ها را در دست خود داشت." "در جایی که بخش عظیمی از مردم حامی حزب هستند و حزب عملاً تمام قدرت و حاکمیت واقعی را تصرف کرده است، نمی توان از کودتای نظامی سخن راند."^۳

Richard Kohn (Hrsg) Die russische Revolution in
Augenzeugenberichten, München ۱۹۷۷ ;

Marcel Liebmann, Leléninisme sous Lénin, ۲ Bde., Paris ۱۹۷۳ ;

Roy Medwedjew, Oktober ۱۹۱۷, Hamburg ۱۹۷۹.

تحلیل هایی که پس از دوران استالین انتشار یافته اند، به خاطر تأکید بر نقش طبقه ی کارگر اهمیت دارند.

A. G. Jegorowa, Rabotschi Klass w Welikoi Sozialistitscheskoi
Rewolyuzii, Moskau ۱۹۶۷;

G. A. Trukan, Rabotschi klass w borbe sa pobedu i uprotscheniye
Sowjetskoi wlati, Moskau ۱۹۷۵ ;

Oktjabrskaja rewoljuzija i fabsawkomy, ۲ Bde., Moskau ۱۹۲۷ (Reprint
۱۹۸۳)

^۳ - Nikolaj Suchanow, ۱۹۱۷. Tagebuch der russischen Revolution, hrsg.
von Nikolaus Ehlert, München ۱۹۶۷, S. ۵۶۲, ۶۰۸ ; engl. Ausg.

N. Sukhanov, The Russian Revolution of ۱۹۱۷. A personal Record, hrsg.
von Joel Carmichael, Princeton ۱۹۸۴, S. ۵۲۹, ۵۷۶.

مورخ آلمانی اسکار انوایر که از منتقدین سرسخت کمونیست هاست، به نوبه‌ی خود اعتقاد دارد که:

"بلشویک‌ها در شوراهای کارگری اغلب شهرهای صنعتی و هم‌چنین در شوراهای سربازان بیش‌تر پادگان‌های نظامی اکثریت داشتند"^۴.

مارک فرو یکی دیگر از منتقدین آشتی‌ناپذیر بلشویک‌ها به این نتیجه رسیده است:

"سیاست بلشویکی قبل از هر چیز نتیجه‌ی تعمیق مبارزه‌ی توده‌ها بود و به صورت تجلی اراده‌ی دموکراتیک آن‌ها درآمد...

تعمیق مبارزه‌ی توده‌ها بیش از هر چیز محصول بی‌ثمری سیاست دولت (که از ماه مه سوسیالیست‌ها هم در آن شرکت داشتند) بود، که تمام خط‌مشی خود را به آشتی دادن طبقات حاکمه با زحمتکشان منحصر کرده بود. اقدامات سیاسی نه به تغییر نظم موجود، بلکه به تمدید آن معطوف بودند...

بدینسان نارضایتی هم در شهرها و هم در روستاها بالا گرفت. در چنین شرایطی کسانی که از آغاز مخالف سازش طبقاتی بودند، قدرت گرفتند، و در این طیف بلشویک‌های هوادار لنین سرسخت‌ترین مواضع را داشتند.

زحمتکشان خواهان لغو شرایط غیرانسانی بودند. تجاوزات بی‌رویه‌ی دولت‌مندان، کارگران را به تصرف کارخانجات، دستگیری سرمایه‌داران، و بعد از انقلاب اکتبر به انتقام‌جویی از آن‌ها برانگیخت.

این جنبش به توده‌های مردم متکی است... از زمانی که کمیته‌ها در جنبشی که به اکتبر انجامید شرکت کرده‌اند، کمیته‌هایی که مردم تشکل خود را مدیون آن‌ها می‌باشند، ترس از اختناق و نفرت از رهبران خانن برای توضیح یک

^۴ - Die Räterbewegung in Russland ۱۹۰۵-۱۹۲۱, Leiden ۱۹۵۸, S.۲۳۱.

استبداد ابتدایی کفایت می کند، استبدادی که به استبداد بلشویستی هیچ ربطی ندارد، اما با جنبشی که آن ها رهبری می کنند همبستگی دارد.^۵

دان یکی از مهم ترین سران منشویک ها نوشته است:

"در آستانه ی اکتبر توده ها عدم رضایت و ناشکیبایی خود را هر چه بیش تر به صورت امواج سیل آسا بیان می داشتند و نهایتاً به کمونیزم روی می آوردند... اعتصاب از پس اعتصاب فرا می رسید. کارگران می کوشیدند با افزایش دستمزد با رشد سریع گرانی مقابله کنند. اما همه ی تلاش های آن ها به خاطر سقوط مداوم ارزش اسکناس به شکست می انجامید. کمونیست ها شعار "کنترل کارگری" را به صفوف کارگران بردند و آن ها را به تصرف کارگاه ها برانگیختند تا از "خرابکاری" سرمایه داران جلوگیری کنند. از طرف دیگر کشاورزان از ترس این که با تشکیل مجلس مؤسسان زمین های زراعتی را از دست بدهند، به تصرف اراضی، طرد ملاکان و سوزاندن محصولات دست زدند."^۶

انقلاب اکتبر با اصل «همه ی قدرت به شوراها» (شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان) تحقق پیدا کرد. بریل ویلیامز آن روند تاریخی را که به اکتبر انجامید چنین توصیف می کند:

"توده ها قدرت شورائی را بیش از برنامه های حزبی یا مجلس مؤسسان حلال مشکلات خود می دانستند، و تنها بلشویک ها بودند که واقعاً با قدرت

^۵ - Marc Ferro (Hrsg.), Des Soviets au communisme bureaucratique. Les mécanismes d'une subversion, Paris ۱۹۸۰, S. ۱۳۹/۱۴۰, ۱۶۴.

^۶ - دان: سوسیال دموکراسی روسیه پس از سال ۱۹۰۸.

شورائی پیوند داشتند... اینک حزب آن ها بود که می توانست روی موجی از همبستگی توده ای قدرت را کسب کند.^۷

باید به یاد داشت که هواداران خط مشی «همه ی قدرت به شوراها» در دومین کنگره ی شوراها (۲۵ و ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷) ۶/۶۹ درصد آرا را کسب نمودند. در کنگره ی سراسری نمایندگان کشاورزان که از ۹ تا ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷ برگزار شد، اکثریت شکننده ای (مرکب از اس. ارها و بلشویک ها) طرفدار قدرت شوراها بودند. انوایلر با بررسی موضع توده ها نسبت به انحلال مجلس مؤسسان توسط دولت شورائی در ژانویه ۱۹۱۸ به نتایج زیر رسیده است:

"در میان مردم تقریباً هیچ نشانی از اعتراض علیه اقدامات قهرآمیز بلشویک ها و ترور روانی و جسمی که در این زمان هنوز نسبتاً "ملایم" بود دیده نمی شد، باید توجه داشت که بلشویک ها در طرح مسائل حیاتی نظیر صلح و زمین به مراتب از مصوبات مجلس مؤسسان جلوتر بودند. توده های کارگر و دهقان به اقدامات عملی حاکمان جدید بیش تر اعتماد داشتند تا به راه حل های مجلس مؤسسان که تنها روی کاغذ بود... با وجود عدم کفایت سازمانی و شکل غالباً ناقص نمایندگی در شوراها، توده ها آن ها را ارگان های خودشان می دانستند."^۸

^۷ - Beryl Williams, The Russian Revolution ۱۹۱۷-۱۹۲۱, London ۱۹۸۷, S. ۳۸, ۳۹.

^۸ - Die Räterebewegung in Rußland, S. ۲۷۳.

افسانه‌ی یک آرمان مصیبت آفرین: سوسیالیزم بی‌درنگ؟

دومین افسانه از تحریف تاریخی دیگری سر برآورده است: بلشویک‌ها کودتا کردند تا در روسیه فوراً یا در کوتاه مدت جامعه‌ای آرمانی بسازند و بهشت روی زمین را بنا کنند. به تعبیر دو تاریخدان روسی تبار میخائیل هلر و الکساندر نکریچ بلشویک‌ها «یک آرمان را به قدرت رساندند.»^۹ البته باید گفت که مورخ دوم در نوشته‌های قبلی خود انصاف بیش تری از خود نشان داده است.^{۱۰}

حقیقت این است که شوراهای با تصرف قدرت خواهان تحقق اهداف مشخصی نظیر: پایان دادن فوری به جنگ، تقسیم زمین بین دهقانان، اعطای حق تعیین سرنوشت به ملیت‌های تحت ستم، پیشگیری از سرکوب پتروگراد انقلابی، که کرسنکی قصد داشت انجام آن را به ارتش آلمان واگذار کند، جلوگیری از خرابکاری اقتصادی سرمایه‌داران، کنترل تولید توسط کارگران، پایداری در برابر ضدانقلاب بودند.

این اهداف را می‌توان در یک عبارت کلاسیک مارکسیستی خلاصه نمود: تحقق انقلاب بورژوا دموکراتیک (یا ملی دموکراتیک) از طریق تشکیل دیکتاتوری پرولتاریا؛ یعنی با درهم شکستن دولت بورژوایی و قبل از هر چیز دستگاه دولتی. انقلاب مطمئناً اکنون باید فراتر می‌رفت و انجام وظایف سوسیالیستی را به عهده می‌گرفت. اما این نه از خیال پرستی بلشویک‌ها بلکه از این واقعیت ناشی می‌شد که توده‌های زحمتکش در روند رهایی خود

^۹ - «یک آرمان بر سیر قدرت» عنوان کتابی است از میخائیل هلر و الکساندر نکریچ.
^{۱۰} - الکساندر نکریچ با انتشار کتابی پژوهشی درباره‌ی تاریخ حمله‌ی ارتش آلمان به اتحاد شوروی (۲۲ ژوئن ۱۹۴۱) بحث داغی برانگیخت. کتاب او در سال ۱۹۶۵ از طرف آکادمی علوم شوروی در مسکو انتشار یافت.

مخالف هرگونه محدودیت بودند. آن‌ها که در شهر و خیابان خود را آزاد و سربلند می‌دیدند، دیگر حاضر نبودند که در محل کار خود زیردست باشند و استثمار شوند.^{۱۱}

اندکی قبل و بعد از انقلاب کارگران بی‌هیچ برنامه‌ی قبلی کنترل بسیاری از کارخانه‌ها را به دست گرفتند. آن‌ها مدیریت مؤسسات تولیدی را به عهده گرفتند زیرا می‌دیدند که سرمایه‌داران به بستن کارگاه‌ها و اخراج گروهی کارگران پرداخته‌اند.^{۱۲}

"از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ تعداد ۸۳۶ مؤسسه، ملی اعلام شد. سه چهارم احکام خلع‌ید از جانب ارگان‌های محلی نظیر کمیته‌ی کارخانه‌ها، سندیکاها، شوراهای محلی و ستادهای اقتصادی منطقه‌ای صادر شد. تنها پنج درصد از بنگاه‌ها از طرف مرکز، ملی اعلام شدند."^{۱۳}

بلشویک‌ها امید می‌داشتند که بتوانند بی‌درنگ "آرمان" خود را جامه‌ی عمل بپوشانند و سوسیالیزم را تنها در روسیه بنا کنند. همه‌ی آن‌ها در این امر اتفاق نظر داشتند که چنین چیزی عملی نیست. لنین هیچگاه این واقعیت را از توده‌های روس پنهان نکرد که تصرف قدرت در روسیه برای او حکم یک محرک تاریخی را داشته تا انقلاب جهانی - و به طور اخص انقلاب آلمان - را

^{۱۱} - بهترین مرجع در این باره کتاب ویکتور سرژ است:

Victor Serge, L'an I de la révolution russe, Paris ۱۹۷۱.

در کتاب زیر گواهی‌های مهمی نقل شده است:

S. A. Smith, Red Petrograd (Revolution in Factories, ۱۹۱۷-۱۹۱۸, Cambridge ۱۹۸۳)

^{۱۲} - S. A. Smith, Red Petrograd.

^{۱۳} - T. F. Remington, Building Socialism in Bolshevik Russia, Ideology an Industrial Organization, ۱۹۱۷-۱۹۲۱, Pittsburgh ۱۹۸۴, S. ۳۹.

برانگیزد. (با استفاده از این امر که آرایش نیروها در روسیه بیش از هر کشور دیگری در جهان به سود پرولتاریا بوده است.)
 جولیا برانتال از سخنگویان مارکسیزم اتریشی بر اهمیت این امر در اندیشه ی لنین تأکید ورزیده است:

"آینده ی کل انقلاب جهانی کارگری در راه سوسیالیزم در معرض آزمون قرار گرفته است."

"این استدلال در تمام نامه ها و مقالاتی که لنین در پائیز ۱۹۱۷ نگاشته و کمیته ی مرکزی را به اقدام قاطعانه فراخوانده است بازتاب دارد. او پیوسته تکرار می کرد: "دیگر هیچ تردیدی نمی توان داشت که انقلاب جهانی سوسیالیستی امری مبرم و اجتناب ناپذیر است." ... "ما در آستانه ی انقلاب جهانی قرار داریم." ... "اگر ما در چنین لحظاتی با وجود این شرایط مساعد به ندای انقلابیون آلمانی (مثلاً در نیروی دریایی) تنها با چند قطعنامه جواب بدهیم، قطعاً به جنبش بین المللی خیانت کرده ایم."^{۱۴}

البته نمی توان چنین نتیجه گرفت که سمت گیری سوسیالیستی یک عنصر اساسی در تبلیغات بلشویکی نبوده است، یا این که این چشم انداز بر اقدامات مشخص بلشویک ها تأثیری نداشته است. در این دوره - برخلاف مواضع آن ها قبل از آوریل ۱۹۱۷ - برای لنین و بلشویک ها تعبیری چون "قدرت شورائی"، "قدرت کارگری" یا "حاکمیت کارگران و دهقانان" و "سمت گیری سوسیالیستی" کمابیش مترادف بودند.

اما لنین پیوسته تأکید می کرد که پیمودن این راه را می توان و باید آغاز کرد و این فقط یک آغاز است نه بیش تر. او می دانست که یک جامعه ی کاملاً

^{۱۴} - J. Brauntal, Geschichte der Internationale, ۱۹۷۸, S. ۱۱۳.

تکامل یافته ی سوسیالیستی (به معنای مارکسیستی اصیل کلمه: یک جامعه ی بی طبقه) تنها با پیروزی انقلاب جهانی پا به عرصه ی وجود می گذارد. او این ایده را در ژانویه ۱۹۱۸ در برابر سومین کنگره ی شوراهای نیز تکرار نمود:

"من دچار توهم نیستم و می دانم که ما تازه به مرحله ی گذار به سوسیالیسم قدم گذاشته ایم، و هنوز به سوسیالیسم نرسیده ایم... ما هنوز تا پایان مرحله ی گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم راه درازی در پیش داریم. ما امید نداریم که بتوانیم این مرحله را بدون کمک پرولتاریای بین المللی سپری کنیم."^{۱۰}

افسانه ی حزبی متشکل از یک دسته ی متعصب

سومین افسانه سازی در یک تحریف تاریخی دیگر ریشه دارد: "کودتای اکتبر ۱۹۱۷" را گروه کوچکی از انقلابیون حرفه ای بی نهایت متمرکز و متعصب به انجام رساندند که توسط شگردهای قدرت طلبانه ی نئین هدایت می شدند.

واقعیت این است که در ماه های فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ حزب بلشویک به یک حزب توده ای وسیع بدل شد که در آن پیش روان حقیقی پرولتاریای روس گرد آمده بودند، یعنی کسانی که از طرف طبقه به عنوان رهبران واقعی شناخته می شدند. تعداد انقلابیون حرفه ای که صرفاً به امور حزبی می پرداختند بی نهایت پائین بود^{۱۱}. تا کنون هیچ حزب توده ای تا این حد از

^{۱۰} - لنین: گزارش درباره ی فعالیت شورای کمیسران خلق، مجموعه آثار جلد ۲۶.
^{۱۱} - مارک فرو تلاش دارد نشان بدهد که از همان آغاز گرایش به بوروکراسی در جنبش کارگری وجود داشته است. اما او تنها می تواند عکس این نظر را به اثبات برساند: ۹۳ درصد اعضای دومین کنفرانس کمیته های کارخانه ها (اوایل اوت ۱۹۱۷) که از بلشویک ها حمایت

بوروکراسی به دور نبوده است. در حزبی با ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار عضو تنها حدود ۷۰۰ نفر کارمند حزبی وجود داشت. فعالیت آن ها نیز به نحوی بسیار دموکراتیک انجام می گرفت: بحث ها و اختلاف نظرهای بی شماری وجود داشت که به صورت علنی برگزار می شدند.^{۱۷}

این آزادی عقیده تنها به اعضای رهبری که برای نشر عقاید متفاوت خود حتی روزنامه منتشر می کردند، محدود نمی شد (مانند بوخارین و کمونیست های چپ که وقتی در اقلیت بودند، رسماً روزنامه بیرون می دادند). همه ی جلسات حزبی از چنین آزادی وسیعی برخوردار بودند. برای مثال کمیته ی حزبی ویبورگ در سال ۱۹۱۷ چندین ماه مبلغین خود را مرتباً به ناوگان بالتیک می فرستاد تا نظریات آن ها را به میان نایان ببرند، زیرا دیدگاه کمیته ی پتروگراد در قبال دولت موقت را بیش از حد آشتی جویانه تلقی می کرد.

در آستانه ی انقلاب اکتبر در خلال کنفرانس های کمیته های کارخانه ها دو جریان بلشویکی در برابر هم قرار داشتند. نمایندگان جریان اول میلیوتین و لارین بودند که از سوی ریازانوف، لوسوسکی و شلیاپنیکوف حمایت می شدند. آن ها خواهان آن بودند که کنترل تولید با برنامه ریزی از مرکز

می کرد، مستقیماً از جانب کارگران انتخاب شده بودند، هفت درصد اعضا را سندیکاها، احزاب و شوراها به کنفرانس فرستاده بودند. در سومین کنفرانس که نیمه اکتبر ۱۹۱۷ تشکیل شد، نسبت ها به ۸۸ و ۱۲ تغییر پیدا کرده بود. (از شوراها تا کمونیزم بوروکراتیک، ص ۱۱۸) جلسه ای را که ۸۸ درصد اعضای آن در کارخانه و مستقیماً توسط همکارانشان انتخاب شده اند نمی توان «بوروکراتیک» یا «دارای گرایش بوروکراتیک» خواند.

^{۱۷} - تروتسکی در کتاب خود «تاریخ انقلاب روسیه» گفته است که حزب بلشویک ۱۴ نفر را به عنوان نماینده برای هیئت رئیسه دومین کنگره ی شوراها (۲۶/۲۵ اکتبر ۱۹۱۷) تعیین نمود که ۶ تن از آن ها با قیام مخالف بودند.

پیوند داده شود. جریان دوم که نمایندگان آن سکریپنیک و چوبار بودند بر ابتکارات غیر متمرکز از پائین تأکید داشتند.

این سنت تا مدت ها زنده بود و آثار آن حتی در کنگره ی دهم حزب به سال ۱۹۲۱ که نزاع بر سر ممنوعیت فراکسیون بالا گرفته بود، نیز دیده می شد. (ما پائین تر باز هم به این نکته باز خواهیم گشت.)

زمانی که پیشنویس قطعنامه ی مربوط به «وحدت حزب» که اختیارات انضباطی فوق العاده ای برای کمیته ی مرکزی قائل می شد، از جانب کسلیف مورد انتقاد قرار گرفت، لنین او را به شدت مورد حمله قرار داد. از آن جا که ظاهراً سخنان مجادله آمیز لنین بر افکارش پیشی گرفته بودند، او بی درنگ به انتقاد از خود پرداخت و گفت:

"رفقا، متأسفم که اصطلاح تیربار را به کار بردم و این جا رسماً قول می دهم که در آینده چنین واژه هائی را حتی به طور استعاری به کار نبرم، زیرا بی جهت مردم را می ترساند و دیگر نمی توان فهمید که آن ها واقعاً چه می خواهند. (کف زدن حضار) هیچ کس حق ندارد که به روی دیگران شلیک کند و ما مطمئن هستیم که نه رفیق کسلیف و نه هیچ کس دیگری از تیربار استفاده نخواهد کرد."^{۱۸}

^{۱۸} - «ملاحظاتی درباره ی بحث کیسلویف درباره ی مصوبه ی وحدت حزب» (۱۹۲۱/۳/۱۶) در آثار لنین، جلد افزوده اکتبر ۱۹۱۷، مارس ۱۹۲۳، ص ۲۸۶. کیسلویف یکی از اعضای رهبری اپوزیسیون کارگری بود. لنین نظر خود را علیه او (و تروتسکی) پیرامون «بحث سندیکائی» در ۲۳/۲۴ ژانویه ۱۹۲۱ در برابر اعضای حزب در دومین اجلاس کارگران معادن ارائه نمود. چند روز قبل از آن نیز لنین در گزارش کمیته ی مرکزی به دهمین کنگره ی حزب کمونیست روسیه از او نام برده بود. او به دلایل اپوزیسیون کارگری، به تقاضانامه های سوسیال انقلابیون چپ در کنفرانس افراد غیرحزبی در اوکراین، و به مصوبات کرونشتات (و قیامی که تازه به پا شده بود) اشاره کرد، تجارب همه ی انقلابات را مرور نمود و گفت: «ما که قصد داریم با آن مقابله کنیم، باید یکپارچه باشیم. هر قدر هم که بی خطر باشد، باز باید با سلاح آن را خاموش کرد.»

در آن زمان حزب بلشویک حزبی بود که به طور وسیع در جامعه ی روس و نیروهای بالنده ی آن ریشه دوانده بود. در اولین پیشنویس اپوزیسیون چپ ۶ سال بعد از انقلاب با توجه به رشد فراکسیون استالینستی از این واقعیت چنین یاد شده است: "... حزب یک تجمع زنده با نیروی ابتکاری عالی بود که می توانست با ظرافت تمام واقعیت را درک کند، زیرا با هزار رشته به این واقعیت پیوند خورده است."^{۱۹}

هدف انقلاب اکتبر تصرف قدرت بود اما نه توسط حزب بلشویک بلکه توسط شوراهای. شعار اصلی تبلیغات بلشویکی عبارت بود از: "همه ی قدرت به شوراهای". کسانی که این شعار را تنها یک پوشش تبلیغاتی می دانند، باید به بخش زیرین از مقاله ی لنین مراجعه کنند که در سپتامبر ۱۹۱۷ در روزنامه ی بلشویکی "روبوچی پوت" منتشر شده است:

"برای دموکراسی روسیه، شوراهای، اس. ارها و منشویک ها فرصت فوق العاده نادری در تاریخ انقلاب ها پیش آمده است تا بتوانند مجلس مؤسسان را در موعد مقرر و بدون تعویق برگزار کنند. این امر امکان می دهد که کشور از خطر یک فاجعه ی نظامی و اقتصادی دور بماند و انقلاب از راهی مسالمت آمیز تکامل یابد. احتمالاً این آخرین شانس شوراهاست که بتوانند با تصرف کامل قدرت، رشد مسالمت آمیز انقلاب، انتخاب بی خدشه ی نمایندگان مردم، و مبارزه ی مسالمت جویانه ی احزاب را در درون شوراهای تضمین کنند. این فرصتی است برای سنجش برنامه های احزاب گوناگون در عمل و امکانی برای انتقال مسالمت آمیز قدرت از دست یک حزب به حزب دیگر.

^{۱۹} - «به هیئت سیاسی کمیته ی مرکزی حزب کمونیست روسیه» (۱۹۲۳/۱۰/۱۵)

هر آینه این امکان مورد غفلت قرار گیرد، همانگونه که روند انقلاب از مقطع جنبش ۳۰ آوریل تا کودتای کورنیلف نشان داد، برخوردهای بسیار سختی میان بورژوازی و پرولتاریا اجتناب ناپذیر خواهد بود.^{۲۰}

این دقیقاً یک پیشگویی ژرف بینانه بود: اس. ارها و منشویک ها از یگانه فرصت پیروزی مسالمت آمیز شوراها استفاده نکردند، نه برای این که از "دیکتاتوری لنین" هراس داشتند، بلکه به خاطر این که آماده نبودند بهای قطع کامل روابط بورژوازی روسیه را که پایان دادن به جنگ نخستین گام آن بود با سرمایه‌داری بین‌المللی بپردازند. آن‌ها از "هرج و مرج" توده‌های خودجوش بیش‌تر وحشت داشتند تا از قدرت ترور ضدانقلابی بورژوازی. آن‌ها تا آخرین لحظه امیدوار بودند که اردوهای متخاصم را با هم آشتی دهند.

انقلاب اکتبر نه یک کودتا بود و نه دستاورد خود به خودی و ساده‌ی یک قیام توده‌ای بی برنامه. قیامی هم نبود که توسط بلشویک‌ها و متحدینشان که در شمار هواداران قدرت شورائی بودند (آنارشیست‌ها و اس. ارهای چپ) به طور مرحله‌ای به اجرا درآمده باشد. هیچ دسته و گروهی آن را به طور مخفیانه تدارک ندیده بود. این قیامی بود که در برابر چشم همگان و عمدتاً در چارچوب نهادهای وابسته به شوراها تحقق یافت. این انقلاب برآمد یک مشروعیت تازه بود که اکثریت بزرگ کارگران و سربازان و بعدها بخش بزرگی از روستاییان آن را پذیرفته بودند. مشروعیت شوراها ایالتی و شوراها کارخانه‌ها، بر مشروعیت پیشین که از آن دولت موقت، ستاد عالی ارتش، کارخانه‌داران و ملاکان بود، فایق آمده بود.

^{۲۰} - لنین: «وظایف انقلاب» در مجموعه آثار، جلد ۲۶.

زحمتکشان در مؤسسات تولیدی به جای کارخانه داران به طور فرآینده ای از کمیته های کارگری تبعیت می کردند.^{۲۱} لنون تروتسکی امر تبلیغات و سازماندهی را در صفوف ارتش چنان ماهرانه پیش بُرده بود که همه ی واحدهای پادگان پتروگراد طی گردهمایی های عمومی اعلام داشتند که دیگر از سلسله مراتب درجه داران پیروی نخواهند کرد، بلکه تنها از شوراها و کمیته های نظامی انقلابی وابسته به آن ها فرمان خواهند بُرد.

در این شرایط بود که سقوط دولت موقت در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ با چنان تلفات اندکی امکان پذیر شد. تعداد کسانی که طی برخوردها جان خود را از دست دادند، از شمار قربانیان معمولی سوانح رانندگی در تعطیلات آخر هفته کشورهای اروپایی کم تر بوده است.^{۲۲}

به کسانی که "انقلاب پُرشکوه فوریه" را با "کودتای خونین بلشویک ها" مقایسه می کنند، باید یادآوری نمود که طی رویداد اول تنها در پتروگراد ۱۳۱۵ نفر جان خود را از دست دادند، در حالی که طی ماجرای دوم حتی یک دوجین آدم هم کشته نشد.^{۲۳}

دیتریش گایر استاد دانشگاه توپینگن در اثر خود که یکی از بهترین تحلیل های غیرمارکسیستی درباره ی انقلاب اکتبر است، پس از تجلیل از "مهارت درخشان تروتسکی در کسب قدرت" می نویسد که پیروزی قیام اکتبر در نهایت به شرایط نظامی یا فنی بستگی نداشت، بلکه این اساساً یک پیروزی

^{۲۱} - برای آگاهی بیش تر از ابتکارات فراوان در جهت کنترل کارگران در صنایع بنگرید به کتاب سمیث. به علاوه گاردهای سرخ از رسته های نظامی کمیته های کارخانجات بیرون آمدند.

^{۲۲} - «به نظر می رسد که موفقیت آسان قیام پتروگراد در ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ نشان می دهد که اکثر مردم با آن موافق بودند. بلشویک ها غره بودند که در انقلاب افراد اندکی جان خود را از دست داده اند، و بیش تر آن ها هم پس از پیروزی طی عملیات تلافی جویانه ی مخالفین کشته شدند.» (ای. اچ. کار، انقلاب بلشویکی، جلد اول)

^{۲۳} - William Chamberlin; Die russische Revolution; S.۷۹.

سیاسی بود "دشمن به سادگی خلع سلاح شد، زیرا قبلاً از نظر سیاسی خلع سلاح شده بود."^{۲۴}

انقلاب اکتبر بیانگر پیدایش یک مشروعیت نوین سیاسی- اخلاقی در میان توده های مردم (اکثریت وسیع مردم) بود، که به جای مشروعیت زوال یافته ی نظام بعد از تزار نشسته بود؛ نظامی که با وجود ظواهر و تشریفات دموکراتیک اش هم چنان نیمه تزاری باقی مانده بود. استاد آمریکائی ویلیام روزنبرگ این واقعیت را به طرز دقیقی بیان کرده است:

"دولت موقت به خاطر میراثی که با خود داشت، دستکم در آغاز نمی توانست بدون دفاع از امتیازات طبقاتی قانون را برقرار کند. سران شوراها (یعنی اس. ارها و منشویک ها) هم عملاً چنین وضعی داشتند. روسیه در یک سیستم اروپائی قرار داشت که در آن همه ی کشورها، از جمله متحدین روسیه بر سر غنایم پیروزی می جنگیدند. در چنین شرایطی معلوم است که جانشینان تزار که به نام اعتلای ملی حکومت می کردند، ناچار بودند که جنگ را به نحوی از انحاء به صورتی پیروزمندانه به پایان برسانند؛ چه بدون تصرفات و غرامت ها که نظر رهبران شوراها بود و چه با اخذ مزایایی در قسطنطنیه و تنگه ی داردانل که وزیر امور خارجه میلیوکوف بر آن پافشاری می نمود. هر دو برخورد دفاع از یک دولت بورژوایی- دموکراتیک را شامل می گشت و طبعاً دستکم به طور موقت از حقوق و مزایای اقشار فرادست روسیه دفاع می نمود.

چیزی که به جنبش بلشویکی در ۱۹۱۷ چنان قدرتی داد این واقعیت بود که رویدادها مردم را هر چه بیش تر در برابر نظامی قرار می داد که بر چنان

^{۲۴} - Die Russische Revolution ; S. ۱۰۶.

ارزش هایی متکی بود. موقعیت تازه باید به این پرسش پاسخ می گفت که نظم حقوقی نوین در خدمت چه گروه هایی است و پایان پیروزمندانه ی جنگ به کدام نظم اجتماعی یاری می رساند. تنش های اجتماعی روزافزون در کارخانه ها و اماکن دیگر هر چه بیش تر نزاع بر سر اهمیت دموکراسی و ماهیت دولت روس را منعکس می نمودند. گروه بی شماری از اқشار میانی جامعه ی روس حفظ دموکراسی را به معنای حفظ و تقویت رفاه خود می دانستند، اما خود لفظ دموکراسی دیگر به معنای یک نظام قانونی متکی به پایه های اخلاقی نبود، بلکه فقط و فقط به معنای نهادهای کارگری، دهقانی و سربازی بود... رفاه کارگران، دهقانان و سربازان روسیه مثل هر جای دیگر تنها با یک دولت جدید و یک نظام اجتماعی اساساً متفاوت قابل تأمین بود.

برای درک انقلاب ۱۹۱۷ روسیه پژوهشگران باید به این نکته توجه داشته باشند که عوامل پُراهمیتی نظیر "منافع ملی" در آخرین تحلیل به این امر بستگی دارد که ما به دگرگونی شرایط اجتماعی و ارزش های سیاسی در یک نظام حکومتی چه بهائی بدهیم. بر همین سیاق پاسخ به این پرسش که آیا یک گروه سیاسی به طور مشروع به قدرت رسیده یا نه، به برداشت و تعبیری که ما از "مشروعیت" داریم وابسته است.^{۲۰}

پس درباره ی انقلاب اکتبر به بیانی فشرده چه می توان گفت؟ این انقلاب نقطه ی اوج جنبش توده ای شگرفی بود که توسط یک حزب پیشاهنگ کارگری که با توده ها پیوند عمیقی داشت، به پیروزی رسید؛ حزبی که قبل از

^{۲۰} - „Conclusion: Understanding the Russian Revolution“

هر چیز به مبرم ترین خواست های مردم پاسخ می داد و در عین حال در سطح ملی و بین المللی هم به اهداف سوسیالیستی پایبند بود.^{۲۶}

^{۲۶} - سمیث به درستی با نظریه ی بسیاری از مؤرخین غربی مخالف است که می گویند بلشویک ها مخالفین سرسخت نظارت کارگری نهادی بوده اند. اما جای تأسف است که خود او با ارجاع به «سال های سیاه ۲۱- ۱۹۲۰» در برابر این نظریه عقب نشینی می کند. در این رابطه او از موضعگیری های بعدی لنین و تروتسکی در سومین و چهارمین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی، موضعگیری تروتسکی، اپوزیسیون چپ و بین الملل چهارم از سال ۱۹۲۳ به بعد در جهت نظارت بر تولید کارگری تقریباً هیچ ذکری نمی کند.

فصل دوم:

مسائل اساسی انقلاب در سطح بین‌المللی

پیروزی انقلاب اکتبر تنها با توجه به زمینه‌ی اولین جنگ جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) قابل درک است. خواست آن‌ها مبنی بر پایان دادن فوری به جنگ و برقراری "صلح بدون تصرفات و غرامت‌ها" بیش از هر شعار دیگری مورد استقبال توده‌ی مردم قرار گرفت. این مهم‌ترین وجه تمایز بلشویک‌ها با احزاب دیگر متمایل به سوسیالیزم و انقلاب بود. بیش از همه سربازانی که بیش‌تر آن‌ها روستائی بودند، خواهان خاتمه‌ی جنگ بودند. فروپاشی ارتش که شالوده‌ی آن هنوز تزاری بود، دولت موقت و اولین تشبثات ضدانقلاب را بی‌پشتوانه نمود. این امر به پیروزی و تحکیم انقلاب اکتبر یاری رساند.

"عصر قابل توجه در انقلاب اکتبر احتمالاً این پدیده بود که در فاصله‌ی بهار تا پائیز ۱۹۱۷ ارتشی که هیبت و عظمت آن در جهان بی‌مانند بود، به توده‌ای از سربازان خسته و گرسنه و ژنده‌پوش تبدیل شد که تنها وجه مشترک آن‌ها درماندگی و آرزوی صلح بود."^{۲۷}

برخی از تیزبین‌ترین منشویک‌ها هم بعدها بر این واقعیت چشم‌گشودند. یکی از سران آن‌ها، دان در این باره گفت:

^{۲۷} - William Chamberlin; Die russische Revolution; S.۲۰۰.

”این جنگ بی حاصل و طولانی بود که بلشویک ها را به پیروزی رساند.“^{۲۸}

پاسخی که بلشویک ها به مسأله ی جنگ و صلح دادند می تواند مبنایی باشد برای داوری سیاست آن ها پس از کسب قدرت در اکتبر ۱۹۱۷.

حق ملیت ها در تعیین سرنوشت خود

اولین نطقی که لنین در برابر دومین کنگره ی سراسری شوراهای ایراد نمود تا در آن سیاست دولت برآمده از انقلاب اکتبر را معرفی کند، در واقع گزارشی بود درباره ی جنگ. در این سخنرانی که لحن دموکراتیک آن هنوز هم برجسته است، بر حق ملل در تعیین سرنوشت خویش تأکید شده است:

”هرگاه پس از پایان جنگ و عقب نشینی کامل ارتشیان، ملتی به قهر و زور در قلمروی کشور غالب زندانی شود و به رغم میل و علاقه اش (که در مطبوعات یا گردهمایی ها، در قطعنامه ی احزاب یا اعتراض ها و قیام ها به بیان در می آید) نتواند آزادانه و بدون کمترین فشاری درباره ی آینده ی نظام سیاسی خود تصمیم بگیرد، این چیزی جز تصرف و ملحق سازی نیست و به معنای تجاوزگری است.

این جنگ برای این ادامه دارد تا ملت های قوی و ثروتمند قلمروی ملت های ضعیف را میان خود تقسیم کنند. دولت شوروی این را جنایتی بزرگ علیه انسانیت می شمارد و آزادانه عزم خود را مبنی بر امضای عهدنامه ی صلح

^{۲۸} - „Die Sozialdemokratie Russlands nach dem Jhres ۱۹۰۸“ in Martow, Geschichte der russischen Sozialdemokratie, S.۳۰۴.

اعلام می‌نماید تا همه ی ملت‌ها بدون استثناء در شرایطی برابر از بلای جنگ خلاصی یابند.^{۲۹}

دولت شوروی این اصل حق ملیت‌ها در تعیین سرنوشت را بر همه ی سرزمین‌های مستعمره و نیمه مستعمره ی خارج از اروپا تسری داد. این یک عمل انقلابی بود که پیامدهای تاریخی سرنوشت‌سازی به دنبال داشت. جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در هندوستان و چین و اندونزی نیروی تازه‌ای گرفتند و جنبش‌های ضدامپریالیستی (مثلاً در ترکیه) پشتیبان‌های محکمی یافتند.

دولت شوروی در یکی از اولین بیانیه‌هایی که طی مذاکرات صلح با آلمان به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۹۱۷ در برست لیتوفسک منتشر شد، حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها را، به گونه ای که ویلسن رئیس جمهور آمریکا بیان داشته بود، بر همه ی قلمروهای مستعمره و نیمه مستعمره گسترش داد. در همان حال دولت روسیه ی شوروی همه ی پیمان‌های نابرابر با چین را ملغی اعلام نمود، که مهم‌ترین آن‌ها حق امتیاز راه آهن چین شرقی بود. دولت انقلابی به مزایای حقوقی شهروندان روس در چین، مغولستان و ایران پایان داد. این اصول در اولین قانون اساسی شوروی (قانون اساسی جمهوری فدراتیو روسیه ی شوروی) بازتاب یافته است.^{۳۰}

واکنش نیروهای ضدامپریالیستی در آسیا نیز قابل توجه بود. بلشویک‌ها در چین «حزب انسان دوستان» خوانده شدند. سون‌یات‌سن رهبر ناسیونالیزم چین برای ننین پیام همبستگی فرستاد. واحدهای روسی به دستور تروتسکی

^{۲۹} - ننین: سخنرانی درباره ی صلح، مجموعه آثار، جلد ۲۶.

^{۳۰} - برگرفته از قانون اساسی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه که در پنجمین کنگره ی شوروی سراسری روسیه به تاریخ ۱۰ ژوئیه ۱۹۱۸ به تصویب رسید.

ایران را تخلیه نمودند. این امر به تقویت جنبش ملی دموکراتیک این کشور کمک نمود. هم چنین این سیاست در کنفرانس مشهور ملت های خاور که در سپتامبر ۱۹۲۰ در باکو برگزار شد، بازتاب گسترده ای داشت.

حکومت شوروی هم چنین برای اولین بار در تاریخ به سیاست خارجی غیرعربی پایان داد، کلیه ی اسناد سیاسی و قراردادهای محرمانه را منتشر نمود. دولت شوروی قبل از هر چیز تصمیم گرفت که بی درنگ با همه ی کشورهای درگیر در جنگ وارد مذاکرات صلح شود.

اکتبر ۱۹۱۷ - انقلابی در راه صلح

در کنار پیام خطاب به دولت ها، پیام دیگری خطاب به زحمتکشان کشورهای بزرگ امپریالیستی منتشر شد که از آن ها دعوت می نمود در راه صلح و سوسیالیزم گام بگذارند:

"دولت موقت کارگران و دهقانان روسیه که این فراخوان صلح را برای همه ی دولت ها و ملت های کشورهای درگیر جنگ انتشار داده، در عین حال به ویژه کارگران آگاه سه دولت معظم و پیشرفته ی درگیر در جنگ یعنی کشورهای انگلستان و فرانسه و آلمان را مورد خطاب قرار می دهد. کارگران این سه کشور برای پیشرفت و سوسیالیزم خدمات سترگی عرضه نموده اند. مبارزات جنبش چارتیستی در انگلستان و نقش پُراهیمت پرولتاریای فرانسه در انقلابات تاریخی و سرنوشت ساز این کشور را نمی توان از یاد بُرد؛ هم چنین پیکار قهرمانانه ی کارگران آلمانی علیه قوانین سوسیالیست ها و تلاش پیگیر و بی امان آن ها برای تشکیل سازمان های توده ای کارگری. این نمونه های قهرمانانه و این توان عظیم تاریخی ما را امیدوار می کند که

کارگران این کشورها برای انجام وظیفه ی کنونی خود مبنی بر رهایی انسانیت از بلای جنگ و عواقب شوم آن به پا خیزند و با عزم راسخ و تلاش خستگی ناپذیر برای تحقق صلح و رهایی ملت های زحمتکش و ستمزده از قید استثمار و بندگی بکوشند.^{۳۱}

در پایان این اجلاس نئین با لحنی محکم چنین گفت:

"در شورای پتروگراد ما در بیانیه ی ۱۴ مارس ۱۹۱۷ خواهان برکناری بانکداران شدیم، اما آن ها نه تنها برکنار نشدند، بلکه با دولت متحد شدند. حالا ما خود دولت بانکداران را سرنگون کرده ایم. دولت ها و سرمایه داران به هر تلاشی دست خواهند زد تا در اتحاد با هم انقلاب کارگران و دهقانان را در خون خفه کنند. اما سه سال جنگ به توده های روس درس کافی داده است. ما اینک شاهد جنبش شورانی در کشورهای دیگر هستیم. مثلاً قیام دوم اوت ۱۹۱۷ در ناوگان آلمان که توسط عمال جلاد ویلهلم سرکوب شد. (اشاره به اعدام ملوانان انقلابی کوبیس و رایش پیچ...)

جنبش کارگری قوام خواهد گرفت و راه صلح و سوسیالیزم را هموار خواهد ساخت."^{۳۲}

تروتسکی در مقام کمیسریای خلق در امور خارجی بلافاصله پس از امضای قرارداد آتش بس در برست لیتوفسک (۱۹۱۷/۱۲/۱۰) خطاب به "ملت های خسته از جنگ اروپا" پیام فرستاد:

"کارگران و سربازان باید تصمیم گیری درباره ی جنگ و صلح را از دستان جنایتکار بورژوازی بیرون آورند و خود آن را به دست گیرند."^{۳۳}

^{۳۱} - نئین: سخنرانی درباره ی صلح، مجموعه آثار، جلد ۲۶.

^{۳۲} - نئین: سخنرانی درباره ی صلح، مجموعه آثار، جلد ۲۶.

به عبارت دیگر انقلاب اکتبر از دید بلشویک ها راهی بود برای پایان دادن به جنگ، و از سوی دیگر زمینه ای برای رشد و تسریع انقلاب جهانی سوسیالیستی.

آیا این اقدام از دیدگاه تاریخی موجه بود؟ جنگ جهانی نقطه ی عطفی در تاریخ سرمایه داری بوده است. این سرآغاز دورانی بود که طی آن عوامل ویرانگر، مهاجم و بازدارنده ی نظام بیش از قابلیت های آن می توانستند تکامل مقطعی نیروهای تولیدی را تضمین کنند و به همین دلیل رشد بیش تری نشان دادند. اولین جنگ جهانی کشتارگاه ده میلیون انسان بود، که عمدتاً نسل های جوان اروپا بودند. آن ها به خاطر اهدافی قربانی شدند که امروزه دیگر کم ترین مشروعیتی ندارند^{۳۴}. این اولین مرحله از فاجعه ی نکبت باری بود که سی سال بعد بشریت را به وحشیگری آشویتس و هیروشیما کشاند.

ژرف بین ترین سوسیالیست ها این روند را حتی پیش از ۱۹۱۴ پیش بینی کرده بودند: نه تنها انقلابیونی نظیر لنین، روزا لوکزامبورگ، بلکه حتی سوسیالیست های معتدلی نظیر ژان ژورس. و با آغاز این جنگ شنیع همه ی تلاش خود را به کار انداختند تا هر چه زودتر بر آن نقطه ی پایان گذاشته شود. هیچ «هدف» پنهان یا آشکاری نمی توانست این خونریزی را توجیه کند. دولت شوراهای در مذاکرات برست لیتوفسک تلاش کرد که هر چه زودتر با آلمان و اتریش- مجارستان قرارداد صلح بسته شود. موضع شوروی و

^{۳۳} - «پیام کمپرسر خلق در امور خارجه خطاب به ملیت های ستمزده و دربند اروپا» (۱۹۱۷/۱۲/۱۹)

^{۳۴} - این بدین معنی نیست که جنگ دلایل عمیق تری نداشته است، به ویژه رقابت انگلستان و آلمان بر سر تقسیم غنایم پس از فروپاشی خلافت عثمانی و به خاطر سلطه بر خاور نزدیک که ذخایر نفتی آن تازه آشکار شده بود. به علاوه رقابت میان روسیه ی تزاری و ائتلاف آلمان- اتریش- مجار بر سر سیطره بر بالکان.

به ویژه فعالیت تبلیغاتی تروتسکی پیرامون مذاکرات در سراسر جهان بازتاب وسیعی داشت، به نحوی که در همه‌ی کشورها هر روز عده‌ی بیش‌تری از زحمتکشان و سربازان به نفی جنگ بر می‌خواستند.

نمایندگان آلمان و اتریش- مجارستان فریاد برداشتند که همه‌ی اصول دیپلماتیک بین‌المللی نقض شده است. چگونه می‌توان از بالای سر فرماندهان ارتشی، سربازان ساده را مورد خطاب قرار داد؟ آن‌ها را به نافرمانی و حتی شورش برانگیخت؟ مستعمرات را به قیام فراخواند؟ کارگران را به اعتصاب تحریک نمود؟ وقتی یک وزیر امور خارجه به چنین کارهایی دست می‌زند، آیا این به معنای لگدمال کردن همه‌ی اصول و موازین بین‌المللی نیست؟ چیزی نگذشت که دولت‌های انگلیس و فرانسه هم از رقبای سرسخت خود پیروی کردند و انقلابیون روس را به باد حمله گرفتند.

از طرف دیگر موازین "تمدن" و "همزیستی ملل" که دولت‌های جنگ افروز از آن‌ها دم می‌زدند، چیزی نبود جز ددمنشی و ویرانگری، که نابودی شهرها، خفقان و استثمار بیرحمانه را به دنبال داشت. این "تمدن" مرگ و طاعون بود. لنین و تروتسکی تجسم امید به یک تمدن والاتر بودند؛ تمدنی که برای همگان زندگی و آزادی و حقوق برابر به ارمان می‌آورد.

آن روز تبلیغات امپریالیستی که تا حدی از جانب سوسیال‌دموکرات‌های راستگرا هم دنبال می‌شد، به مراتب از هیستری دوران جنگ سرد و یا شرایط امروز کینه‌توزانه‌تر بود. اما در میان توده‌های زحمتکش پزواک چندان‌ی نداشت. آن‌ها هر چه بیش‌تر به صداقت حکومت شوروی پی می‌بردند.

حاکمیت شوروی - انترناسیونالیزم در عرصه ی عمل

مطابق قانون اساسی شوروی هرگونه تمایزی بین شهروندان یا اتباع دولت شوروی با خارجیان از میان برداشته شد. هرکس که در روسیه ی شوروی می زیست و حاضر بود که در آن جا کار کند، فوراً از همه ی حقوق سیاسی، از جمله حق رأی برخوردار می شد.^{۳۰} جان مک لین که از سران هیئت امنای کارخانجات تسلیحات گلاسکو در اسکاتلند بود، و دولت انگلیس (با حمایت سوسیال دموکرات ها) او را به خاطر برپا کردن اعتصاب به زندان انداخته بود، در فوریه ی ۱۹۱۸ از جانب دولت شوروی به عنوان سرکنسول دولت روسیه ی شوروی سوسیالیستی در اسکاتلند گمارده شد و بدین خاطر از مصونیت دیپلماتیک برخوردار گشت و مقامات لندن مجبور به آزادسازی او شدند.

برای اولین بار در تاریخ یک حکومت با اعمال خود نشان داد که در خدمت طبقه ی کارگر بین المللی قرار دارد. بلشویک ها نشان دادند که به بهترین سنت های جنبش سوسیالیستی وفادار مانده اند. در این عرصه انترناسیونال دوم در اوت ۱۹۱۴ سیمای زشتی از خود نشان داد. شاخص ترین چهره های رهبری آن در برابر منطق جنگ سر فرود آوردند و در عمل به اصولی که بارها و بارها در نشست های تشکیلاتی خود تعهد نموده بودند، پشت کردند. به دنبال این تسلیم طلبی تاریخی بود که دولت نوین شوروی به میدان آمد و با وفاداری به اصولیت گام های عملی مهمی در جهت احیای انترناسیونالیزم برداشت که از هزاران نطق، مقاله، رساله و کتاب مؤثرتر بودند. بدین ترتیب

^{۳۰} - مقایسه کنید با ماده ی بیستم قانون اساسی جمهوری شوروی فدراتیو سوسیالیستی روسیه.

در پیرامون انقلابی که خود در تنگنا بود، انترناسیونال سوم و یک جنبش بین‌المللی شکل گرفت.

برخلاف دعوی مخالفان، بلشویک‌ها هرگز انترناسیونال را مثابه‌ی ابزاری در خدمت منافع "ملی" جمهوری شوروی به کار نبردند. برعکس؛ این منابع جمهوری شوروی بود که همواره در خدمت انترناسیونال نوین قرار داشت. به هیچ وجه این قصد در میان نبود که انترناسیونال "بلشویکی" بشود. دیوید میچل در گوشه‌ای از خاطرات خود به این واقعیت اشاره می‌کند که لنین وسواس عجیبی داشت که حتماً اسپارتاکیست‌های آلمانی را هم وارد انترناسیونال کند. او دلش می‌خواست که در محله‌ی آن‌ها در برلین سکونت کند. علاوه بر این می‌نویسد:

"مدت زمانی ویکتور سرژ و ولادیمیر مازین (تروریست و اس. ار سابق که به ده سال زندان محکوم شد و در آن جا کتابی درباره‌ی گوته و فلسفه‌ی طبیعی نوشت) در هیئت اجراییه‌ی انترناسیونال بودند. (رادک در این دوره هنوز در زندان بود). به آن‌ها در انستیتوی اسمولنی اتاق بزرگی دادند که بخاری نداشت و تنها مبلماتش دو صندلی و یک میز چوبی بود. اما بزرگ‌ترین مشکل سرژ با تمام شناختش از واقعیات اروپا، سر و کار داشتن با زینوویف، رئیس انترناسیونال بود."^{۳۶}

^{۳۶} - ۱۹۱۹. Red Mirage, London ۱۹۹۲, s. ۱۶۰

انقلاب علیه جنگ - یک سنت سوسیالیستی

حاکمیت جدید شوروی در واقع به اجرای مصوبات دومین انترناسیونال در سال های ۱۹۰۷ و ۱۹۱۲ کمر همت بست. سیاست سوسیالیستی در برابر جنگ به این محدود نبود که تنها آن را محکوم کند و خواهان پایان دادن به کشتار و خونریزی شود. بلکه به یمن تلاش های سرسختانه ی جناح چپ، که در این زمان لنین، مارتوف و روزا لوکزامبورگ در آن فعال بودند، انترناسیونال سوسیالیستی در کنگره ی اشتوتگارت در قطعنامه ای به اتفاق آرا نظریات ذیل را ارائه نمود:

"چنان چه با تمام این احوال جنگ درگیرد، وظیفه ی طبقه ی کارگر و نمایندگان پارلمانی آن در کشورهای درگیر این است که برای پایان دادن هر چه زودتر آن تلاش کنند. آن ها باید با استفاده از بحران سیاسی و اقتصادی برآمده از شرایط جنگ، همه ی توان خود را در تجهیز طبقه ی کارگر برای برانداختن حاکمیت طبقاتی بورژوازی به کار اندازند."^{۳۷}

در کنگره ی فوق العاده ی نوامبر ۱۹۱۲ در بازل نیز انترناسیونال دوم با جدیت به دولت های اروپائی هشدار داده بود:

"دولت ها نباید از خاطر ببرند که در شرایط کنونی اروپا و موقعیت فعلی طبقه ی کارگر جنگ می تواند برای خود آن ها هم خیلی گران تمام شود. آن ها نباید فراموش کنند که جنگ آلمان و فرانسه قیام انقلابی کمون را به دنبال داشت، و جنگ روسیه و ژاپن نیروهای انقلابی سرزمین روسیه را به حرکت درآورد، و تجهیز تسلیحاتی ارتش و نیروی دریائی انگلستان به برخوردهای

^{۳۷} - قطعنامه ی کمیسیون تحت عنوان "میلیتاریزم و درگیری های بین المللی" که به تاریخ ۱۹۰۷/۸/۲۴ در کنگره به تصویب رسید.

طبقه‌ای شدیدی در سطح قاره انجامید و موجب بیکاری هولناکی شد. دولت‌های اروپایی باید این واقعیت را درک کنند که تنها اندیشه‌ی رعب‌انگیز یک جنگ جهانی مایه‌ی خشم و طغیان طبقه‌ی کارگر خواهد گشت. پرولتاریا این را عملی جنایت‌بار می‌داند که انسان‌ها به خاطر منافع مالی سرمایه‌داران، حرص و آز خاندان‌های سلطنتی یا حُسن اجرای پیمان‌های دیپلماتیک به روی هم تیراندازی کنند.

چنان‌چه حکومت‌ها راه‌های عادی تکامل را مسدود کنند و پرولتاریا را به اقدامات اضطراری وادارند، مسئولیت بحران با خود آن‌ها خواهد بود. پرولتاریا می‌داند که در این لحظه آینده‌ی سراسر بشریت را به دوش دارد. زحمتکشان همه‌ی توان خود را به کار می‌برند تا از نابودی نسل‌های جوان و فروغ‌ظیدن آن‌ها در نابودی و کشتار و قحطی جلوگیری کنند.^{۳۸}

ژان ژورس، چهره‌ی برجسته‌ی سوسیالیسم فرانسه، این پیام را در نطق تاریخی خود در جلسه‌ی گشایش انترناسیونال بدین گونه جمع‌بندی نمود:

"دولت‌ها باید به این امر توجه کنند که با دمیدن در شیپور جنگ، خلق‌ها را به این محاسبه‌ی ساده‌ی کشانند تا دریابند که انقلاب خودشان از جنگ دیگران قربانی کم‌تری می‌طلبند!"^{۳۹}

ویکتور آدلر رهبر سوسیال‌دموکرات‌های اتریشی از او هم فراتر رفت:

"ما امیدواریم که درگرفتن این جنگ جنایتکارانه در عین حال به معنای شروع زوال حاکمیت جنایتکاران باشد."^{۴۰}

^{۳۸} - "بیانیه‌ی انترناسیونال در باره‌ی وضعیت کنونی" مصوبه‌ی کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل) به تاریخ ۱۹۱۲/۱۱/۲۵.

^{۳۹} - کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل)، ص ۲۰.

امکان دارد که این تحلیل‌ها و چشم‌اندازها در پرتو واقعیات ماه اوت ۱۹۱۴ بسیار ذهنی به نظر برسند. اما باید توجه داشت که نه لنین، روزا و مارتوف، و نه ژورس و آدلر نگفته بودند که بلافاصله با شروع جنگ، انقلاب خواهد آمد. با این وجود سه یا چهار سال بعد دوران انقلابات فرا رسید.

بعد از جنگ جهانی

واقعیت این است که آدلر در اوت ۱۹۱۴ در برابر "جنایتی" که در نوامبر ۱۹۱۲ محکوم کرده بود، سر فرود آورد و پس از آن تمامی سعی خود را به کار بُرد که به جای برانگیختن انقلاب، از آن جلوگیری کند. این هم درست است که در این بُرهه از زمان توده‌ها - به دنبال سوسیال‌دموکرات‌ها - دچار توهمات شووینستی شدند. این واقعیت‌ها را نمی‌توان انکار نمود. اما این یک نتیجه‌گیری شتابزده است که بگوئیم آن‌ها بر پایه‌ی یک عملکرد اصلاح‌طلبانه به این جا رسیدند (یعنی از رابطه‌ی اعتصابات اقتصادی و تدارک نتایج "مثبت" انتخابات)؛ به عبارت دیگر نباید گمان بُرد که همه‌ی این مسائل بازتاب جذب کامل پرولتاریا در جامعه‌ی بورژوایی و دولت بورژوایی بوده است.

در غیر این صورت چگونه می‌توان تغییر حالت همان توده‌ها را در سال ۱۹۱۷ توضیح داد؟ به دنبال "بحران اقتصادی و سیاسی برآمده از جنگ" واقعاً فقر و فاقه و بدبختی و اختناق و سرکوب آزادی‌های دموکراتیک پیش آمد، درست به همان صورتی که در قطعنامه‌های اشتوتگارت و بازل پیش‌بینی

^{۴۰} - کنگره‌ی فوق‌العاده‌ی انترناسیونال سوسیالیستی (۲۵ و ۲۶ نوامبر ۱۹۱۲ در بازل)، ص ۱۸.

شده بود. چگونه می توان موج فزاینده ی اعتصابات و تحرکات سیاسی را بر علیه "صلح غارتگرانه" و لودندوف فرمانده ی کل ارتش آلمان توضیح داد، که در مارس ۱۹۱۸ او را به عقب نشینی در برابر انقلاب روسیه واداشت.

در ماه مه ۱۹۱۷ در ارتش فرانسه اغتشاش بالا گرفت. ۵۴ گردان از اجرای فرمان ها سرپیچی کردند. طبق آمارهای رسمی بیش از صد هزار نفر از سربازان پیش قراول فرانسوی در برابر دیدگاه نظامی قرار گرفتند. ۲۳ هزار نفر از آن ها مقصر شناخته شدند، ۴۲۳ نفر به مرگ محکوم شدند و ۵۵ نفر واقعاً تیرباران شدند. بسیاری دیگر یا بدون محاکمه تیرباران شدند و یا زیر آتش توپخانه به قتل رسیدند.^{۴۱} در اوت ۱۹۱۷ در بارسلون یک اعتصاب عمومی به شکل خونینی سرکوب شد، که در جریان آن ۷۰ نفر به قتل رسیدند، صدها نفر زخمی شدند و ۲۰۰ نفر به زندان افتادند. در فوریه ۱۹۱۸ ناوگان اتریشی- مجاری در کاتارو سر به شورش برداشت.

خیزش توده ها از اکتبر ۱۹۱۸ به رشته ی بی پایانی از انقلابات ختم شد، البته اندکی دیرتر از زمانی که بلشویک ها امید داشتند. در این دوره با انقلاب های حقیقی روبرو هستیم: در فنلاند، آلمان، اتریش، مجارستان، تشکیل حکومت های شورانی در ایالت باواریا^{۴۲}، و بحران انقلابی در ایتالیا. طی دو سال از اکتبر ۱۹۱۸ تا سپتامبر ۱۹۲۰ انقلاب جهانی، نه تنها برای بلشویک ها و سوسیالیست های انقلابی و بخش بزرگی از سوسیالیست های

^{۴۱} - ۱۹۱۹. Red Mirage, London ۱۹۹۲, s. ۱۸

^{۴۲} - موقعیت جغرافیایی باواریا به خاطر این اهمیت داشت که در آغاز سال ۱۹۱۹ هم در این ایالت (در شمال غربی اتریش) و هم در مجارستان (جنوب شرقی اتریش) جنبش انقلابی وجود داشت.

مرکزگرای چپ، بلکه برای بورژوازی هم یک مفهوم زنده و یک واقعیت ملموس بود.

در دسامبر ۱۹۱۸ رابرت ویلیامز دبیر کل اتحادیه ی کارگران حمل و نقل طی اجتماعی در سالن آلبرت هال لندن کارگران را به "تدارک انقلاب" فراخواند. او گفت: "خورشید سوسیالیزم بین المللی سرمایه داری را در سراسر اروپا نوب خواهد کرد."^{۴۳} در ژانویه ۱۹۱۹ در بلفاست و سیاتل در ایالت واشنگتن آمریکا اعتصاب عمومی درگرفت. در فوریه ۱۹۱۹ در بارسلون اعتصابی به پا شد که یک ماه تمام دوام یافت.

لوید جرج نخست وزیر انگلیس در این باره چنین نوشت:

"سراسر اروپا را موج انقلاب فراگرفته است. کارگران مثل دوران قبل از جنگ فقط از شرایط زندگی خود ناراضی نیستند، بلکه دچار خشم و غصب هستند. توده های مردم سراسر نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را از این سر تا آن سر اروپا به زیر علامت سؤال برده اند."^{۴۴}

لوید جرج ضمن همین یادداشت های محرمانه، در پیشنویس نطقی به تاریخ ۲۳ مارس ۱۹۱۹ خطاب به شرکت کنندگان در کنفرانس صلح ورسای در نزدیکی پاریس چنین می گوید:

"اگر آلمان به چنگ اسپارتاکیست ها بیفتد، لاجرم در کنار بلشویک های روس قرار خواهد گرفت. اگر چنین وضعی پیش بیاید، سراسر اروپای باختری به مدار انقلاب بلشویکی کشیده می شود و ظرف یک سال ارتش سرخ عظیمی

^{۴۳} - ۱۹۱۹. Red Mirage, London ۱۹۹۲, s.۳۲

^{۴۴} - اظهاریه ی ۲۵ مارس ۱۹۱۹ خطاب به هیئت انگلیسی در کنفرانس صلح پاریس، مندرج در کتاب برانتال: تاریخ انترناسیونال ها، جلد اول.

با ۳۰۰ میلیون نفر شکل می‌گیرد که ژنرال‌های آلمانی بر آن فرمان خواهند راند.^{۴۵}

مورخ ایتالیایی جیتانو سالومینی در رابطه با موج تصرف کارخانه‌ها در ایتالیا در سپتامبر ۱۹۲۰ می‌نویسد:

"بانکداران، کارخانه‌داران و ملاکان بزرگ در انتظار انقلاب نشسته‌اند، درست مثل گوسفندهایی که فرار است به مسلخ فرستاده شوند."^{۴۶}

جولیوس برانتال در کتاب "تاریخ انترناسیونال‌ها" وضعیت را در زمان دومین کنفرانس انترناسیونال سوسیالیستی پس از جنگ که در اوت ۱۹۱۹ در لوزان برگزار شد، در این عبارات خلاصه می‌کند:

"اروپا در حالت غلیان بود. به نظر می‌رسید که در آستانه‌ی نبرد نهایی میان انقلاب و ضدانقلاب قرار گرفته است."^{۴۷}

او می‌افزاید:

"بلافاصله پس از انعقاد کنگره‌ی مؤسسان انترناسیونال کمونیستی، در اروپا موج انقلابی بلندی به پا خاست که به نظر می‌رسید در جهت تأیید پیش‌بینی‌های لنین است."^{۴۸}

وی در باره‌ی آلمان می‌نویسد:

"قدرت‌های امپریالیزم غربی به دور انقلاب اجتماعی در آلمان حصار کشیده‌بود. اما حتی در داخل این حصار هم شرایط برای انقلاب اجتماعی فراهم بود: صنایع سنگین، معادن ذغال و صنایع شیمیایی که در دست چند کلان سرمایه‌دار متمرکز شده بود باید به مالکیت عمومی در می‌آمد، برای خلع ید

^{۴۵} - ۱۹۱۹. Red Mirage, London ۱۹۹۲, s.۱۷۱

^{۴۶} - The Fascist Dictatorship in Italy; New York ۱۹۲۷, s.۳۰/۳۱

^{۴۷} - Bd. ۲, s. ۱۷۵.

^{۴۸} - Bd. ۲, s. ۱۸۶.

از سرمایه‌های ملی بایستی امور بانکی به زیر نظارت دولتی در می‌آمد؛ برای الغای نظام ارباب- رعیتی باید زمین‌های ملاکان بزرگ میان دهقانان تقسیم می‌شد؛ و برای بنای ارگان حاکمیت انقلابی باید ارتشی مرکب از کارگران سوسیالیست و با هدایت سوسیالیستی پدید می‌آمد، نظیر ارتش خلقی که سوسیال‌دموکرات‌های اتریشی تأسیس نموده بودند.^{۹۹}

تروتسکی در گزارش خود به سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی از دو روایت بورژوازی اروپا یاد می‌کند که تحلیل سیاسی اوضاع را در مقطع ۲۰- ۱۹۱۹ به طور کامل تأیید می‌کنند. روزنامه ی فرانسوی ارتجاعی لوتان در ۲۸ آوریل ۱۹۲۱ در این باره می‌نویسد:

"اگر به گرایش که از یک سال پیش شروع شده توجه کنیم، دیگر دلیلی برای نگرانی نمی‌بینیم: در سال گذشته اول ماه مه نشانه‌ی آغاز یک اعتصاب عمومی بود، که می‌توانست سرآغاز یک انقلاب باشد. امروزه همگان به تلاش‌های ملت برای غلبه بر بحران‌های ناشی از جنگ اعتماد دارند."^{۱۰۰}
در همان زمان "نویسه زوریشر تسایتونگ" ارگان بورژوازی سوئیس درباره ی شرایط آلمان چنین نوشت:

"آلمان ۱۹۲۱ به کلی با آلمان ۱۹۱۸ متفاوت است. آگاهی ملی چنان بالا گرفته که روش‌های کمونیستی در میان همه ی اقشار مردم با مقاومت روبرو می‌شود، هر چند نیروی کمونیست‌ها، که در روزهای انقلاب تنها تعدادی مبارز انقلابی بودند، ده برابر شده است."^{۱۰۱}

^{۹۹} - Bd. ۲, s. ۲۳۲.

^{۱۰۰} - گزارش درباره ی مواد دستور جلسه ی "بحران اقتصادی جهان و وظایف نوین انترناسیونال کمونیستی" (۲۳ ژوئن ۱۹۲۱). مندرج در صورت جلسه ی سومین کنگره ی انترناسیونال کمونیستی. مسکو، ۲۲ ژوئن تا ۱۲ ژوئیه ۱۹۲۱.
^{۱۰۱} - از ترجمه ی مجدد تروتسکی از روسی.

مسئولیت اصلاح طلبان در شکست های جنبش کارگری اروپا

امواج انقلابی در خارج روسیه تنها به پیروزی هایی گذرا دست یافت: تشکیل جمهوری شورایی کم دوام در مجارستان و باواریا اولین مرحله ی انقلاب آلمان در ژانویه ۱۹۱۹ به شکست انجامید. حزب سوسیال دموکرات مرکز گرای اتریش با سازش های خود انقلاب این کشور را به رکود کشاند.^{۵۲} این سازش ها از شرایط نامساعد سرچشمه نمی گرفت. در این رابطه باید بر مسئولیت تاریخی رهبری این حزب سوسیالیستی تأکید نمود. سوسیالیست های اتریشی کاملاً قادر بودند قدرت را به دست گیرند و این می توانست وضعیت اروپا را به سود نیروهای انقلابی متحول سازد. بدین ترتیب جمهوری نوبنیاد شورایی مجارستان و باواریا که با اتریش هم مرز بودند، از راه زمین به یک دیگر پیوند می خوردند. سوسیالیست های اتریشی با تسلیم طلبی خود، زنجیره ی انقلاب اجتماعی را از هم جدا نمودند. اگر آن ها حاکمیت را به دست

^{۵۲} - رومن روسدولسکی با تکیه بر اسناد آرشیوی نشان داده است که رهبران سوسیال دموکرات اتریش در همکاری تنگاتنگ با دولت پادشاهی تلاش کرده اند که بر اعتصاب نیرومند ژانویه ۱۹۱۸ نخست مهار بزنند و سپس آن را خفه سازند...
اتو باوئر که تا ۱۹۱۷/۱۸ از رهبران جناح چپ سوسیال دموکراسی اتریش بود، اعتراف نموده است که خاتمه ی اعتصاب قبل از فراروئیدن به یک انقلاب، در میان کارگران با مقاومت زیادی روبرو شده است:

"در شامگاه ۱۹ ژانویه ۱۹۱۸ شورای کارگری پس از بحث های پُرشور تقاضای رهبری حزب را پذیرفت که از کارگران می خواست که از روز دوشنبه ۲۱ ژانویه کار خود را از سر بگیرند. این رأی از سوی توده های انقلابی با مقاومت شدیدی روبرو شد. گردهمایی های عظیم و طوفانی علیه آن به راه افتاد. در بیش تر کارخانجات کار در روزهای سه شنبه و حتی چهارشنبه از سرگرفته شد."

گرفته بودند، هر سه جمهوری کارگری تقویت می شدند و قدرتی انقلابی پدید می آمد که می توانست بر سراسر اروپا سایه بیفکند.^۳

انقلاب آلمان که از سال ۱۹۱۸ به حرکت درآمد و پس از چندی به سختی در هم کوبیده شده بود، دوران کوتاه آرامش را طی می نمود. پس از آن از مارس ۱۹۲۰ اعتصابات مهمی در اعتراض به کودتای کپ و فون لوتویس شروع شد. از اوت ۱۹۲۳ سومین موج اعتصابات علیه دولت کوهنه به راه افتاد.^۴

نباید از خاطر بُرد که در امیدواری بلشویک ها به انقلاب جهانی، میلیون ها انسان مزدبگیر در سراسر جهان سهم بودند. به اولین کنگره ی انترناسیونالیستی تنها چند گروه انقلابی نماینده فرستاده بودند که هواداران شان در خارج از روسیه از چند هزار نفر تجاوز نمی کرد. اما در ماه های بعد از آن همدلی با مسکو به قدری بالا گرفت که اکثریت کارگران متشکل در بسیاری از کشورها (اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، نروژ، بلغارستان و چکسلواکی) و اقلیت نیرومندی در کشورهای دیگر (نظیر آلمان) خواهان پیوستن به کمینترن بودند. رهبران احزاب سوسیالیستی در اتریش، لهستان و سوئیس تنها با این ترفند توانستند جلوی این گرایش را بگیرند که از سویی با احزاب اصلاح طلب

^۳ - ایون بورده در پیشگفتاری برگزیده ای از آثار ماکس آدلر این مشکل را مطرح نموده است. او خودداری مارکسیست های اتریشی از تصرف قدرت را اساساً توجیه می کند. او هم توان انقلابی جهان را در آن زمان و هم پیامدهای سنگین این سمتگیری را دستکم می گیرد. (در حالی که همو تأکید می کند که شکست طرح مارکسیست های اتریشی مبنی بر "انقلاب تدریجی" راه را بر اعتلای فاشیست ها باز نمود).

^۴ - در جریان اعتصاب عمومی مارس ۱۹۲۰ علیه کودتای عناصر راست افراطی به رهبری ولفگانگ کپ و والتر لوتویس حتی سندیکاها ی رفورمیستی خواهان یک دولت کارگری "خالص" شدند که باید از احزاب سوسیال دموکرات و سندیکاها تشکیل می شد. دولت دست راستی کونو که در نوامبر ۱۹۲۲ به سر کار آمد نخست از جانب یک جبهه ی پارلمانی حمایت می شد که همه ی احزاب راستگرا در آن شرکت داشتند. حزب سوسیال دموکرات در دولت مشارکت نداشت اما با آن کنار آمده بود.

سوسیال-دموکرات قطع رابطه کردند و از سوی دیگر برای خود انترناسیونال تازه ای تأسیس نمودند که اصل دیکتاتوری پرولتاریا را نمی پذیرفت.^{۵۵}

باید تأکید نمود که رادیکالیزم عمیق پرولتاریای بین‌المللی در شرایط اجتماعی هر کشوری ریشه داشت. این به هیچ وجه کالای صادراتی مسکو نبود.^{۵۶} این پدیده تناسب نیروهای طبقاتی را در سطح بین‌المللی اساساً دگرگون نمود. بورژوازی که تلاش می‌کرد امواج انقلابی را به کمک نیروهای اصلاح طلب مهار کند، ناچار شد به اصلاحات مهمی تن بدهد که کارگران از ۲۵ سال پیش برای تحقق آن‌ها مبارزه می‌کردند. مهم‌ترین آن‌ها هشت ساعت کار در روز و حق انتخاب همگانی بود. رادیکالیزم چنان بالا گرفته بود که حتی در سوئیس اعتصاب عموم رویداد، و در هلند حزب سوسیال‌دموکرات کارگران را به انقلاب فراخواند. این دو کشور در خلال جنگ بیطرف مانده بودند و از ثبات بیش تری برخوردار بودند.

تغییر تناسب نیروهای طبقاتی در سطح بین‌المللی روسیه ی شوروی را در سال ۱۹۲۰ از خطر نابودی نجات داد. در خلال جنگ روس و ژاپن جنبش

^{۵۵} - موج انقلابی تا شهر دور دست سیاتل (آمریکا) در کرانه ی دریای آرام هم کشیده شد. اعتصاب عمومی در این جا به نوعی سازماندهی شورایی منجر شد.

^{۵۶} - مارتوف از سران چپ‌گرای منشویک‌ها تلاش نمود که یک "توضیح جامعه‌شناختی" برای تعمیق جنبش کارگری پس از سال ۱۹۱۷ ارائه دهد. او در مقالاتی که در سال ۱۹۱۹ منتشر نمود، ادعا کرده است که این موضعگیری رادیکال اساساً از جانب سربازان و کارگران غیرمتشکل اقامه می‌گردد که برخلاف کارگران متشکل در احزاب سوسیال‌دموکرات به "کمونیسم مصرفی" گرایش داشتند.

این نظریه با واقعیات نمی‌خواند. نه تنها در روسیه و ایتالیا بلکه در آلمان هم این کارگران متخصص و نیمه متخصص کارخانه‌های بزرگ بودند که از انترناسیونال کمونیستی طرفداری می‌کردند، در حالی که کارگران غیرمتخصص کارگاه‌های کوچک و متوسط عمدتاً از رفورمیست‌ها حمایت می‌نمودند. انشعاباتی که میان جناح‌های راست و چپ حزب سوسیال‌دموکرات رویداد، دقیقاً دارای یک چنین زمینه ی اجتماعی بود.

سمیث و کونکر در رسالات خود درباره ی پتروگراد با مسکوی سال ۱۹۱۷ تحت عنوان "از دید پائین" نشان داده اند که بلشویک‌ها قبل از همه از جانب کارگران متخصص صنایع بزرگ حمایت می‌شدند.

کارگری انگلیس با تهدید به اعتصاب عمومی، امپریالیزم انگلستان را از پیوستن به جبهه ی نیروهای ضدانقلابی ویگانند و فوش بازداشت.^{۵۷} با توجه به این موارد بسیار روشن دیگر نمی توان امید بلشویک ها به انقلاب جهانی را توهم آمیز دانست.

اگر پیروزی های قاطع و کوتاه مدت را در نظر بگیریم این امیدها کاملاً موجه بودند. لنین و تروتسکی به سرعت به این امر پی بردند. واقعیت این است که این پیروزی ها به طرز حیرت آوری غافلگیرکننده بودند: خیزش انقلابی در آن زمان چنان گسترده بود که آن ها گاهی نقش عامل ذهنی در پیروزی- یعنی رهبری انقلابی- را دستکم می گرفتند. تروتسکی در ژوئن ۱۹۲۱ چنین گفت:

"ما دیگر با جریان ابتدائی و آشفته ای که اولین مرحله ی آن را در ۱۹- ۱۹۱۸ شاهد بودیم، روبرو نیستیم. ما با یک محاسبه ی تاریخی انتظار داشتیم که در شرایط عدم تشکل بورژوازی، آن جریان به امواج بلندتری منجر شود، و اذهان اقشار پیشتاز زحمتکشانش را به گونه ای روشن کند که آن ها بتوانند در ظرف یکی دو سال به حکومت برسند. این یک امکان تاریخی بود که تحقق پیدا نکرد. تاریخ به تأثیر از نیات خوب یا بد بورژوازی به نضج

^{۵۷}- در ۹ اوت ۱۹۲۰ اجلاس ویژه ای با شرکت "کمیته ی پارلمانی" شورای سندیکاها، کمیته ی اجرائی حزب کارگر و فراكسیون پارلمانی حزب کارگر تشکیل شد. این اجلاس به تشکیل یک "کمیته ی اقدام" و صدور بیانیه ای انجامید که در آن آمده است: "این کنفرانس مشترک مطمئن است که میان روسیه و متفقین بر سر مسأله ی لهستان جنگی در خواهد گرفت، لذا به دولت هشدار می دهد که تمام توان و امکانات کارگران متشکل را علیه این جنگ بسیج خواهد نمود... بی درنگ باید یک کمیته ی اقدام تشکیل شود تا تصمیمات فوق را به نحو مؤثر عملی سازد." در یک کنفرانس ملی که بلافاصله در ۱۳ اوت تشکیل شد. بیش از هزار نماینده گرد آمدند. طی تنها چند روز در بیش از ۳۵۰ شهر کمیته های اقدام تشکیل شد.

هوشمندی، زیرکی، تشکل و کاردانی سیاسی این طبقه فرصت کافی داده است. پس هیچ معجزه ای صورت نگرفته است.^{۵۸}

حقیقتی انکارناپذیر است که در تعداد زیادی از کشورها توده‌ها خواهان انقلاب بودند، و در تأیید این امر مدارک و شواهد فراوانی وجود دارد. اگر با وجود این واقعیت، مبارزه‌ی انقلابی در خارج از روسیه به پیروزی نرسید، به خاطر این بود که رهبری با کفایتی وجود نداشت. به عبارت بهتر: رهبرانی که در جنبش توده‌ای صاحب نفوذ بودند، از این پیروزی جلوگیری به عمل آوردند.

برانتال نیز با وجود مواضع غیرقاطع و تضادآمیزش به چنین نتیجه‌ای رسیده است:

"چرا چنین انقلاب اجتماعی‌ای پدید نیامد؟ زیرا در نهایت سوسیال دموکراسی آلمان به عنوان یک حزب انقلابی وارد میدان نشده بود. چرا که اکثریت غالب رهبران نیز همانند توده‌ها مدت‌ها بود که دیگر اندیشه‌ی انقلابی را از سر به در کرده بودند. و لذا برای انجام وظایف یک انقلاب آمادگی روحی نداشتند."^{۵۹}

مردم آلمان، پرولتاریای آلمان و جهان، سراسر بشریت برای این ورشکستگی که به جنایت هم آلوده شده بود، بهای بسیار سنگینی پرداختند.

^{۵۸} - گزارش درباره‌ی اوضاع جهان، مندرج در صورت جلسه‌ی سومین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی.

^{۵۹} - تاریخ انترناسیونال‌ها، جلد دوم.

فصل سوم :

مسائل اساسی انقلاب در عرصه ی ملی

رژیم تزاری در فوریه ۱۹۱۷ سقوط کرد، یعنی هشت ماه قبل از انقلاب اکتبر. در این مرحله شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان شکل گرفتند. اما در این دوران حساس بلشویک ها نه در شوراها اکثریت داشتند و نه در حاکمیت سهمیم بودند. نیروهای سیاسی دیگر، گروه های بورژوا لیبرال و منشویک ها، قدرت را تصرف نمودند و دولت موقت را تشکیل دادند. اما آن ها ناتوانی خود را در حل تمام مشکلات حاد کشور نشان دادند. به دلیل ناتوانی آن ها بود که نفوذ بلشویک ها به سرعت گسترش پیدا کرد و در پانیز وضعیت انقلابی تازه ای پدید آمد.

صلح فوری تنها وظیفه ای نبود که در برابر دولت موقت قرار گرفته بود. مردم خواسته های میرم دیگری داشتند که شوراها به حل آن ها کمر بسته بودند (هر چند که الزاماً پشتیبانی توده ها از نیروی شوراها را به دنبال نداشت). این مسایل در درجه ی اول عبارت بودند از: مشکل زمین، فقر و محنت کارگران و نا به هنجاری نهادهای سیاسی. روسیه در این سه عرصه ی سیاسی- اجتماعی بار سنگینی از وحشیگری و واپسگرایی و عقب ماندگی را به ارث برده بود، که تأثیرات یک صنعتی شدن سریع، وحشیانه و همراه با سلطه ی استبداد نیز با آن آمیخته می شد.

این دستاورد تاریخی انقلاب اکتبر است که لایروبی سریع لای ولجی را که تزاریزم به همراه آورده بود امکان پذیر ساخت و اکثریت عظیم مردم روس را که از این شرایط غیرانسانی رنج می بردند رهایی بخشید. کافی است آن اوضاع ناگوار را در نظر داشته باشیم تا به ریاکاری و تزویر همه ی کسانی که انقلاب اکتبر را مسئول فقر و نکبتی می خوانند که تا اوایل دهه ی ۱۹۲۰ در روسیه گسترش داشت، پی ببریم.

مسئله ی زمین

لغو نظام وابستگی رعایا به زمین در سال ۱۸۶۱ با فشارهای تازه ای بر دهقانان همراه بود. تخمین زده می شود که کل مبلغی که در ازای تقسیم زمین با محاسبه ی میزان بهره دهی برحسب سود سرمایه باید از دهقانان مطالبه می شد، در حدود ۶۴۸ میلیون روبل بوده، در حالی که از آن ها بیش از ۸۶۷ میلیون روبل دریافت شده است. به علاوه دهقانان مجبور بودند برای هر دسیاتین زمین خود ۱/۵۶ روبل مالیات کشاورزی بپردازند، که در مجموع بالغ بر ۱۷۰ میلیون روبل بود، در حالی که مالکان خصوصی، اشراف و دولتمندان، سرمایه داران در مقابل هر دسیاتین تنها ۰/۲۳ روبل مالیات می پرداختند. طبق پژوهشی که در سال ۱۹۰۲ انجام گرفته تأدیه های دهقانان، برحسب مساحت اراضی به ۵۰ تا ۱۰۰ درصد درآمد املاک دهقانی بالغ بوده است.

به علاوه زمینداران در جریان تقسیم اراضی، زمین های حاصلخیزی را که قبلاً به دهقانان تعلق داشت تصاحب نمودند و به دهقانان تنها اجازه ی خرید زمین های نامرغوب را دادند. حکومت تزاری در جهت جبران این اجحافات

هیچ گامی برنداشت. در مناطق اصلی روسیه ی مرکزی شرایط کار و زندگی دهقانان به همان سختی هزار سال پیش بود. در این جا بهره دهی زمین به طور نسبی یک چهارم و در مزارع دهقانان به طور متوسط یک پنجم انگلستان بود (بدون در نظر گرفتن زمین های اربابی اشراف و بورژواها).

در این شرایط دهقانان به واسطه ی فشار سنگین بهره و مالیات سالانه مداوم در حال کشت و کار بودند. این موضوع از طرفی بارآوری زمین را به خاطر زراعت مداوم کاهش می داد (می بینید که تخریب محیط زیست از دوره ی استالین شروع نشده است!) و از طرفی دیگر با هر برداشت ناموفقی، دوره های قحطی و گرسنگی فرا می رسید که بدترین آن ها در سال ۱۸۹۱ پیش آمد.

مشکل کمبود زمین فشارهای ناگوار اقتصادی را تشدید می کرد. طبق ارزیابی متخصصین، مزرعه ی مناسب برای تأمین یک خانوار روستایی می بایست $6/5$ تا 7 دسیاتین وسعت می داشت. در حالی که دهقانانی که در زمین های اشراف سابق کار می کردند تنها $3/17$ دسیاتین و کشاورزان زمین های دولتی تنها $4/9$ دسیاتین زمین به دست آوردند. با توجه به مراحل انتقالی رشد جمعیت و نسبت پائین مهاجرت از روستا، در سال ۱۸۶۱ هر دهقان عیال واری $4/83$ دسیاتین و در سال ۱۹۰۵ هر یک $3/1$ دسیاتین زمین در اختیار داشت. در روستاها با وجود سطح پائین تولید کشاورزی حدود پنج میلیون دهقان بزرگ سال عاطل مانده بودند. دهقانان به ۶۰ تا ۷۰ میلیون دسیاتین زمین بیش تر نیاز داشتند.

دهقانان روی هم رفته ۱۱۲ میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند، در حالی که زمین اشراف، روحانیون و بورژواها به $10/17$ میلیون دسیاتین می رسید و زمین های خالصه و دولتی به ۱۴۵ میلیون دسیاتین بالغ بود. تنها

اراضی زراعی بالای ۵۰ دسیاتین (۱۵ برابر وسیع تر از مزارع متوسط دهقانی) بر روی هم بالغ بر ۸۰ میلیون دسیاتین بودند.^{۶۰}

نتیجه ی چنین اوضاعی روشن است: تنها با لغو کامل نظام مالکیت اشرافی و بورژوایی بر زمین بود که دهقانان می توانستند به زمین کافی دست یابند. تا زمانی که این تحول انقلابی پیش نمی آمد، دهقانان چاره ای جز این نداشتند که هم چنان به کشت در زمین ملاکان بزرگ پردازند. در آغاز قرن بیستم نیمی از زمین های منطقه معروف به "خاک سیاه" (در قلب روسیه) و در سایر مناطق ۳۰ تا ۴۵ درصد زمین های اربابی توسط دهقانان کم زمین کشت می شد. بهره ی مالکانه بسیار بالا بود و گاه به نیمی از محصول می رسید.

با محاسبه ی مخارج دیگری از قبیل بهای بازرخرد و مالیات ها و هزینه ی نگه داری بازنشستگان، زندگی دهقانی با چنان فشاری روبرو بود که برای بیش تر خانواده های روستایی به معنای فقر مطلق بود. طی سال های ۱۸۸۸ تا ۱۸۹۸ شمار اسب های دهقانان از ۱۹/۶ میلیون رأس کاهش پیدا کرد و تعداد گاوهایشان از ۳۴/۶ میلیون به ۲۴/۵ میلیون رأس رسید. در خلال همین مدت تعداد مزارع بدون اسب ۲۲ درصد بیش تر شد. (همه ی این آمار از سرشماری های رسمی آن دوران گرفته شده است).

تنوودورشاتین در نمودار ذیل لایه بندی دهقانان را در سال ۱۹۰۵ در روسیه ی اروپایی نشان می دهد و بدین وسیله قصد دارد آمار ی را که لنین در کتابش "برنامه ی ارضی سوسیال دموکراسی در انقلاب اول روسیه" در اواخر سال ۱۹۰۷ به کار برده است تصحیح کند:

^{۶۰} - این آمار از کتاب تروتسکی "انقلاب ۱۹۰۵ روسیه" گرفته شده است. (فصل "روستائیان و مسأله ی زمین"، برگ های ۲۹-۳۶).

۱۵/۸ درصد خانواده های مرفه دهقانی مالک ۱۵ دسیاتین زمین یا بیش تر هستند.

۵۱/۸ درصد خانوار دهقانی ۷ تا ۱۵ دسیاتین زمین دارند.

۳۲/۴ درصد خانوار فقیر دهقانی با کم تر از ۷ دسیاتین زمین.

(در این ارقام همه جا تعداد خانوارها به حساب آمده و نه تعداد کل جمعیت)

طبق جمع بندی شانین میان سال های ۱۸۹۷ تا ۱۹۰۵ وضعیت کشاورزی در روسیه چنین نمایی داشته است:

- ۰/۸ تا ۱/۲ درصد زمین هایی که به روش سرمایه داری کشت می شدند (۵/۱ تا ۷/۶ درصد جمعیت روستایی)؛

- ۶ تا ۸ درصد دهقانان بی زمین (۳ تا ۴ درصد جمعیت روستایی).

- ۲/۶ تا ۳/۹ درصد کشاورزان ثروتمند؛

- ۱۰/۷ تا ۱۲/۴ درصد کشاورزان مرفه؛

- ۵۱/۸ درصد کشاورزان متوسط الحال؛

- ۲۴/۲ تا ۲۶/۴ درصد کشاورزان فقیر.^{۶۱}

بنابر این یک سوم جمعیت روستایی فقیر بودند.

رنج و محنتی که روستائیان در دوره ی تزاریزم متحمل می شدند، به روشنی در میزان مصرف آن ها نیز انعکاس می یابد. در یک روستای متوسط هر نفر علاوه بر مخارج مسکن و خوراک- سالانه ۵/۵ روبل برای لباس، ۲/۵ روبل برای نیازهای معنوی، ۱/۴ روبل برای احتیاجات مادی دیگر خرج می کرد. بدین ترتیب دو خانواده ی شش نفره ی روستایی (البته باید به خاطر

^{۶۱} - روسیه به عنوان یک جامعه در حال توسعه، لندن ۱۹۸۵، ص ۹۸ - ۱۰۱.

داشت که در این زمان میزان مصرف یک کارگر آمریکایی خیلی پائین تر از امروز بود).

صادرات وسیع غلات که پیش از صادرات نفت مهم ترین منبع درآمد ارزی روسیه به شمار می رفت، تنها از این طریق امکان پذیر بود که دهقانان علی رغم گرسنگی به خاطر فشار سهمگین بهره و مالیات ناچار بودند محصولات خود را به فروش برسانند. اگر دهقان روسی نیازهای مصرفی خود را به طور واقعی ارضاء می نمود، دیگر روسیه نه یک کشور صادراتی، بلکه کشوری واردکننده به شمار می رفت.

سردونالد مکنزی والاس بسیار محافظه کار نماینده ی اداری مؤسسات انگلیسی در روسیه در کتاب کلاسیک خود، شرایط مالی وخیم دهقانان روس را در ارقام ذیل خلاصه نموده است:

در هفت ایالت منطقه "خاک سیاه" بدهی مالیاتی (یعنی مالیات های عقب افتاده) دهقانان برای جمعیت ذکور اهالی از ۰/۹ روبل در سال ۱۸۸۲ به ۶ روبل در سال ۱۸۹۳ و تا ۲۲ روبل در سال ۱۸۹۹ رسید.^{۶۲}

فقر و محنت در شهرها

کارگران از دهقانان خوشبخت تر نبودند. در این رابطه کافی است که به مسأله ی مسکن توجه کنیم. آناتول کوپ که عمدتاً بر پژوهش های نویسنده ی روس گ. پوزیس تکیه می کند، بر آن است که در ۱۳۱ شهر از مناطقی که بعداً "جمهوری فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی" را تشکیل دادند. فقط ۹ درصد خانه ها به شبکه ی فاضلاب شهر وصل می شدند. از ۱۹۵ هزار

^{۶۲} - روسیه- چاپ چهارم، و ورتسبورگ ۱۹۰۶، جلد دوم ص ۱۸۰.

خانه ای که در ۲۱۳ شهر جمهوری فدراتیو وجود داشتند، شهرهایی که قبل از انقلاب آب لوله کشی داشتند، تنها ۱۲/۵ درصد به شبکه ی فاضلاب وصل می شدند.^{۶۳}

در سال ۱۹۱۲ در مسکو برای هر ۸/۷ تن و در پتروگراد برای تقریباً هر ۸ تن یک خانه وجود داشت، در حالی که در برلین این نسبت در برابر هر خانه ۳/۶، در وین ۴/۲ و در پاریس ۲/۷ تن بود.^{۶۴}

کارگران بدون محاسبه اضافه کاری های نامحدود به طور متوسط روزی ده ساعت کار می کردند. به نظر پروکوپویچ تاریخ دان، در سال ۱۹۰۹ در پتروگراد برای تأمین معاش یک خانواده به سه برابر میزان درآمد متوسط سالیانه نیاز بود. بدین ترتیب کارگران در سختی و محنت بودند. در سال ۱۹۰۸ یک خانوار کارگری ۴۸ درصد درآمدش را برای خوراک (که غیرکافی هم بود) ۲۱ درصد برای مسکن (که معمولاً وضعیت ناگواری داشت) و ۱۵ درصد برای پوشاک می پرداخت.^{۶۵} برای تأمین حتی نیازهای دیگری از قبیل بهداشت و آموزش تنها ۱۵ درصد این درآمد محقر باقی می ماند.

پوکرووسکی، مورخ کمونیستی که مورد احترام لنین بود^{۶۶} تخمین می زند که دستمزد واقعی کارگر روسی بین سال های ۱۸۹۲ تا ۱۹۰۲ به میزان ۲۰

^{۶۳} تحول زندگی و تحول شهر، از زندگی نوین تا مسأله ی شهرسازی ۱۹۱۷-۱۹۳۲، پاریس ۱۹۷۵، ص ۲۶۱.

^{۶۴} James Bater: "سن پترزبورگ و مسکو در آستانه ی انقلاب" به نقل از "انقلاب کارگران در روسیه" ص ۵۰.

^{۶۵} Pokrowski: تاریخ روسیه از آغاز تا دوران معاصر، لایپزیگ ۱۹۲۹، ص ۲۵۷.

^{۶۶} - بنگرید به نامه ی لنین به پوکروفسکی مورخ ۱۹۲۰/۱۲/۵ (مجموعه آثار، جلد ۳۶، ص ۵۲۰) درباره ی این کتاب به طور کلی و پیدایش دانش تاریخ نگاری شوروی از دیدگاه لیبرال غربی اثر تحقیقی زیر منتشر شده است: George Enteen: دانش پژوهان بوروکرات شوروی، پوکروفسکی و جمعیت مؤرخین مارکسیست، دانشگاه پارک ولن، ۱۹۸۷.

درصد کاهش داشته است. وی در یکی از چاپ های بعدی اثرش وضعیت محنت بار کارگران را در پایان قرن نوزدهم چنین توصیف نموده است:

"۶۳/۷ درصد کارگران بی سواد بودند...

در بافندگی های مسکو، بافندگان- تقریباً همیشه روی کرسی های خود می خوابیدند، روی یک کرسی که دو متر و نیم طول و دو متر عرض داشت، همه ی خانواده می خوابیدند. رختخواب آن ها یا لباس خودشان بود و یا تکه پارچه های کثیف و ژنده. صاحبکاران به پزشکی که این وضع را گزارش کرده است گفته بودند که کارگران این نوع زندگی را دوست دارند...

پزشکی که این اطلاعات را فراهم آورده، به سمت بازرس کارخانجات منسوب شد و این امر بر گزارش های او تأثیر گذاشت. او یک سال بعد درباره ی کارخانه های ایالت ولادیمیر چنین نوشت: کثافت و هوای آلوده و متعفن از ضمام جدائی ناپذیر خوابگاه کارگران است و در چنین خوابگاهی که معمولاً دو یا یک پنجره دارد، دو خانوار زندگی می کنند.

در دورانی که مخارج زندگی حتی از سال ۱۹۱۴ ارزان تر بود، کارگران در شرایطی بدتر از دوران ما (یعنی روسیه شوروی) بعد از جنگ امپریالیستی، در گرماگرم محاصره ی اقتصادی- سیاسی و جنگ داخلی زندگی می کردند. غذای اصلی آن ها عبارت بود از ماهی نمک سود و خشک شده که غالباً بو می داد، گوشت تازه را تنها به شکل آشغال گوشت و دل و روده ی گاو میش می شناختند...

در چنین شرایط سکونتی و تغذیه ای طبعاً بیماری در میان کارگران بیداد می کرد. در کارخانه های پارچه بافی مسکو از هر هزار زن کارگر، ۱۳۴ نفر سل داشتند علاوه بر این بیماری دیگری هم وسیعاً رواج داشت که پزشکان به شوخی آن را اپیدمی خاص کارگران می خواندند، یعنی زخم ها و جراحت

همیشگی بدن... برای مثال در کارخانه سوکولوف مسکو در ظرف دو سال تنها یک سوم کارگران زخمی بر تن نداشتند...^{۶۷}

میزان مرگ و میر نوزادان در محله های کارگرنشین پتروگراد حداقل دو برابر مناطق دیگر بود. تقریباً یک چهارم بچه هایی که در پایتخت به دنیا می آمدند در اولین سال زندگی خود می مردند.^{۶۸} برای این که گمان نرود که این گزارش ها از منابع مبالغه آمیز مارکسیستی گرفته شده اند، در این جا نظر یک تاریخ نگار میانه روی بورژوا را ارائه می دهیم:

"غالباً" گفته می شود که زاغه های لندن از نظر فقر و فاقه در بدترین شرایط قرار دارند. در واقع وضع پائین ترین اقشار در زاغه های انگلیس و اسکاتلند با فقر و حرمان بدترین زاغه های روسیه پهلو می زند، اما به هیچ وجه نمی توان گفت که همه ی کارگران انگلیس به پایین ترین اقشار تعلق دارند، در حالی که تقریباً همه ی کارگران روسی در بدترین وضع معیشتی هستند... در میان کارگران روسیه اصلاً رده بندی وجود نداشت: کارگران بردگان مزدوری بودند که دستمزدشان به هیچ وجه برای سیر کردن یک خانواده کافی نبود.^{۶۹}

نیکلاس ریازانوفسکی استاد روسی تباری که آثارش در دانشگاه های غربی تدریس می شود، اعتقاد دارد:

"با وجود قوانین کار تازه و به رغم این واقعیت که احتمالاً در سال های قبل از جنگ جهانی اول دستمزدها بالا رفته بودند (تاریخ نگاران شوروی این موضوع را به شدت تکذیب می کنند) کارگران روس به طور کلی در وضعیت

^{۶۷} - پوکروفسکی، تاریخ روسیه از قدیم ترین روزگاران تا سال ۱۹۱۷. برلین ۱۹۳۰، ۲۴۹-۵۲۲.

^{۶۸} - S. A. Smith: پتروگراد سرخ، ص ۱۳.

^{۶۹} - Edward Crankshaw: سایه ی کاخ زمستانی، لندن ۱۹۱۷، ص ۲۹۲.

فاجعه باری زندگی می کردند. کارگران در محلات فقیر و شلوغ در شرایطی غیرقابل وصف می زیستند. محروم از آموزش و امکانات دیگر. پرولتاریای روسیه ی تزاری نمونه ی مجسمی بود از طبقه ی کارگر بی نوا و استثمار شده ی اولین مرحله ی سرمایه داری، که مارکس آن را با دقت در کتاب سرمایه توصف نموده است.^{۷۰}

دو استاد کارشناس انگلیسی کوخان و آبراهام نیز به واقعیت گویایی اشاره کرده اند:

"طرز تفکر مقامات بالای روسیه را می توان از بخشنامه ای که دلجانوف وزیر آموزش و پرورش وقت صادر کرده بود دریافت که در آن فرزندان طبقات پائین را از تحصیلات عالی باز می داشت؛

در پذیرفتن فرزندان سورچیان و پیشخدمت ها، زن های آشپز و رختشوی خرده فروش ها و افراد دیگری از این دست، (شاید به استثنای بچه های خلیبا استعداد)، که از محیط های اجتماعی پستی هستند باید با دقت برخورد شود."^{۷۱}

استثمار کارگران زن به ویژه بسیار شدید بود. در سال ۱۹۱۴ دستمزد کارگران زن نصف دستمزد مردان بود و در سال ۱۹۱۶ به ۴۰ درصد دستمزد مردان کاهش پیدا کرد.^{۷۲} آیا واقعاً می توان انکار نمود که انقلاب اکتبر با ریشه کن کردن این اوضاع ناروا، گام بزرگ و مثبتی برداشت؟

^{۷۰}- تاریخ روسیه، نیویورک ۱۹۳۶، ص ۴۷۶

^{۷۱}- ساختمان روسیه ی مدرن، لندن، ۱۹۸۳، ص ۲۲۳.

^{۷۲}- بسنجید با پتروگراد سرخ، ص ۴۷-۴۸.

دولت تزاری

کارکرد سرکوبگرانه ی دولت تزاری را می توان از ابعاد مالی آن به دقت دریافت: ۸۰ درصد بودجه ی دولت برای ارتش و دستگاه سرکوب اختصاص یافته بود. سنگینی بار این پرداخت های اضافی از درآمد ملی بیش از همه بر دوش دهقانان بود (و از طریق مالیات غیرمستقیم بر دوش کارگران).

هزینه ی صنایع به طور عمده از راه سرمایه گذاری خارجی تأمین می شد. صنعت روسیه در بازارهای جهان موقعیت مناسبی نداشت، و در بازار محدود داخلی هم به خاطر فقر اکثریت عظیم مردم دچار رکود بود. کالاهای وارداتی هم ارزان تر و هم بهتر از کالاهای روسی بودند. این امر به یک سیاست حمایتی شدید و گرایش دائمی به توسعه طلبی نظامی انجامید. کشورهایی نظیر ترکیه، ایران، افغانستان، چین، کره و مناطق قفقاز با تهدید و فشار مجبور بودند کالای روسی بخرند. در این رابطه به درستی از نوعی "سرمایه داری (یا امپریالیزم) قزاق منشانه" صحبت شده است. با شکست نیروی دریایی روسیه در مه ۱۹۰۵ طی جنگ با ژاپن اوضاع بدتر شد.

اما بدترین جنبه ی فشار و اختناق رژیم تزاری در مجموعه نهادهای خودکامه ای بود که بر زندگی مردم چیره بودند: نبودن حقوق و آزادی های دموکراتیک، استبداد وحشتناک اداری، تبعیض شدید ملی.

"با شکل گیری آگاهی ملی در میان تقریباً همه ی اقلیت های ملی دولت یا باید در مناطق مورد نظر حق خودمختاری قائل می شد و یا این که اعتماد آن ها را مجدداً جلب می نمود. آن چه در حقیقت پیاده شد یک سیاست روسی سازی شدید بود. در اوکراین، روسیه ی سفید، لیتوانی و لهستان تدریس زبان مادری در مدارس یا محدود و یا به کلی ممنوع شد. بر همه ی ملت ها زبان

روسی تحمیل گشت... در ایالت های منطقه ی بالتیک اهالی آلمانی تبار زیر شدیدترین تبعیضات قرار داشتند...

فشار بر یهودیان روسیه احتمالاً از همه بیش تر بود... آن ها طی قتل عام های وحشیانه نابود می شدند... پوبد و نوژف (عضو شورای دولتی، سرپرست هیئت روحانی کلیسای ارتدوکس و یکی از الگوهای داستایفسکی در خلق سیمای ادبی مفتش اعظم) گفته بود: یک سوم یهودیان باید بمیرند، یک سومشان باید از روسیه کوچ کنند و یک سوم باقی باید دست از معتقدات خود بردارند.

پیروزی ظاهری بر ناسیونالیزم اسلامی در ماورای قفقاز به روشنفکران گرجستان و ارمنستان این فرصت را داد که به جریان های انقلابی بگرایند. حمایت دولت از تبلیغات گسترده ی مسیحی در مناطق مسلمان نشین آسیایی، به تحقیر و آزار سنت گرایان مسلمان منجر شد....

آسیای مرکزی و خاور دور عرصه ی ترک تازی های امپریالیستی، غارتگری های لگام گسیخته و ددمنشی نایب السلطنه های روس بود.^{۷۳}

ریچاد پایپس در کتاب مفصل خود درباره ی "انقلاب روس" این تز سخیف را طرح می کند که علت اساسی انقلاب این بود که روشنفکران روس از اواخر قرن نوزدهم شیفته ی آرمان های تخیلی شده و عطش سوزانی به قدرت، پیدا کرده بودند.^{۷۴} او برای اثبات این نظریه ی توطئه جویانه ناچار شده است از اهمیت اعتصاب نیرومند کارگران که شورش سربازان را در فوریه- مارس ۱۹۱۷ به دنبال داشت، بکاهد.^{۷۵} در ۲۵ فوریه ۱۹۱۷ در پتروگراد یک

^{۷۳} - Kochan & Abraham: ساختمان روسیه ی مدرن.

^{۷۴} - تاریخ انقلاب روسیه، نیویورک ۱۹۹۰.

^{۷۵} - در کنار منابع دیگر به ویژه بنگرید به کتاب ضدکمونیستی زیر:

اعتصاب عمومی رویداد که مویناهان آن را یک "حادثه ی غافلگیرکننده در زمان جنگ" خوانده است. اینگونه حوادث ربطی به تحریکات "روشنفکری نداشت بلکه بر اثر سخت تر شدن شرایط زندگی پیش می آمد".^{۷۶} ویلیام هنری چمبرلن در کتاب خود درباره ی انقلاب روسیه، که احتمالاً واقع بینانه ترین اثر از یک نویسنده ی غیرسوسیالیست در این مورد است، می نویسد:

"برجسته ترین نشانه های اولین مرحله ای که طی آن انقلاب ریشه های عمیقی پیدا کرد چه بود؟ سست شدن روحیه ی انضباط در ارتش، افزایش خواست های اساسی کارگران صنعتی نخست در عرصه ی دستمزد و سپس در مورد نظارت بر تولید و توزیع، تصرف خانه های بزرگ در شهرها و در سطح وسیع تر اشغال زمین های زراعی، طرح وسیع تقاضای خودمختاری در مناطق غیرروسی کشور نظیر فنلاند و اوکراین."^{۷۷}

در سال ۱۹۱۷ روشنفکران هم از نفوذ آرمان های بنیادین دور بودند و هم از میل قدرت جویی، آن ها بیش تر گرفتار تردید و میانه روی و بی عملی بودند، آن هم در شرایطی که قطب بندی طبقاتی به نهایت درجه رسیده بود. یکی از شواهد فقدان واقع بینی در اثر پاپیس آن جاست که او به بلشویک ها ایراد می گیرد که آن ها مردم کشورهای دیگر را به قیام و جنگ داخلی فرا می خواندند، که در نتیجه به "قدرت های امپریالیستی" حق می داد که در پی انتقام جویی برآیند.^{۷۸} او فراموش می کند که دولت های انگلیس، فرانسه، آلمان، ایتالیا و ژاپن ده ها سال همین بلا را بر سر دولت های

Bria Moynaham: رفقاً، روسیه در انقلاب، بوستن ۱۹۹۲، ص ۵۶- ۴۹.

^{۷۶} - بسنجید با کتاب بالا، رفقاً، ص ۴ و ۷.

^{۷۷} - W. H. Chamberlin: انقلاب، روسیه، جلد اول، ص ۱۳۱.

^{۷۸} - R. Pipes: تاریخ انقلاب روسیه. ص ۶۰۹.

آفریقایی، ترکیه، ایران، افغانستان، چین و غیره آوردند. از آغاز جنگ جهانی اول همه ی قدرت های بزرگ این سیاست را علیه دشمنان خود اعمال می کردند. به علاوه پاپس یک اختلاف اساسی را در نظر نمی گیرد: تبلیغات بلشویک ها سرشت انقلابی داشت، آن ها به فرانسه، انگلستان و آلمان سرباز نفرستادند. در حالی که می دانیم که این کشورها به روسیه ی شوروی لشکرکشی کردند.

پس تعجبی ندارد که دهقانان و کارگران و ملت های زیرستم در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک صدا بانگ برداشتند: کافی است! کافی است! کافی است! زمین، حق تعیین سرنوشت، هشت ساعت کار و نظارت بر تولید، هر چه زودتر! اما دولت موقت سر می دواند، تعلل می نمود، دفع الوقت می کرد و حل این مشکلات را به بعد از پایان کار مجلس مؤسسان موکول می ساخت، که انتخابات آن نیز مداوماً به تعویق می افتاد.

چه تعجبی دارد که در چنین شرایطی توده ها سرنوشت خود را به دست بگیرند، به حل مشکلات حاد خود کمر همت ببندند و به سیاست بلشویکی و قدرت شورایی روی آورند که می توانست زندگی دشوار آن ها را یک روزه دگرگون کند؟

فصل چهارم :

مسائل اساسی انقلاب از نظر سیاسی

در شرق و غرب به طور کلی حمله به انقلاب اکتبر بر این پایه صورت می گیرد که "کودتای بلشویکی" از نهادی شدن و شکل گیری دموکراسی جلوگیری نمود، و بدینسان یک "رژیم خودکامه" به سر کار آورد. گفته می شود که در ماه اکتبر ۱۹۱۷ و در هفته ها و ماه های بعد از آن دیکتاتوری و دموکراسی در برابر هم قرار گرفته بودند. در این جا بار دیگر با نمونه ی روشنی از جعل و وارونه سازی تاریخ روبرو می شویم.

در حقیقت صف آراییی نیروهای سیاسی و اجتماعی در روسیه به یک نقطه ی بحرانی رسیده بود. این رویارویی به قدری حاد بود که دیگر برای تشکیل یک دموکراسی بورژوایی نهادین و بادوام جایی نمانده بود. از ماه ژوئیه ۱۹۱۷ که مردم خواسته های ریشه ای تری مطرح می کردند، احزاب بورژوایی و محافظ ارتشی همدست آن ها، آشکارا به سیاستی سرکوبگرانه روی آوردند. کودتای نظامی کورنیلوف در اوت ۱۹۱۷ رویدادی بدون پشتوانه نبود. بلکه تشدید درگیری های اجتماعی و سیاسی را منعکس می نمود. ناکامی او به انتقام جویی ضدانقلابی طبقات استثمارگر و عاملان آن ها دامن زد، که در روزهای قبل و بعد از قیام اکتبر نمونه ای از آن را شاهد بودیم. این بیرحمی در برابر توده ها که بر تحقیر آن ها دلالت داشت، به خوبی در گفته ی ملکه الکساندرا منعکس است، آن جا که به همسر خود

نوشت: "پتر کبیر باشید، ایوان مخوف باشید، تزار پل باشید: همه‌ی آن‌ها را لگدکوب کنید!" و درست در شب انقلاب به تزار چنین نوشت: "عزیزم، زوربازوی خود را نشان بده- روس‌ها همین را می‌خواهند... آن‌ها در اشتیاق آن هستند تازگی‌ها از کسان بسیاری شنیده‌ام که می‌گویند: ما به زنجیر نیاز داریم."

نفرت طبقات فرادست ابعاد غیرقابل‌تصوری پیدا کرده بود، که می‌توان آن را مثلاً با کینه‌ی طبقاتی بورژوازی فرانسه در سال ۱۸۷۱ در جریان کمون پاریس و یا با ارتجاع اسپانیا در تابستان ۱۹۳۶ مقایسه نمود. ژاک سادول اظهار می‌دارد که "آن‌ها به دنبال پایه‌گذاری یک رژیم استبدادی هستند تا انقلاب را در خون خفه کنند و به یکسان همه‌ی عناصر یهودی بلشویک، سوسیالیست و کادت را به مسلخ و تبعید بفرستند."

ارتجاع روسیه و امپریالیزم آلمان

این کینه‌ی طبقاتی به قدری شدید بود که اشراف و سلطنت‌طلبان "میهن پرست" که تا چند ماه قبل از فداکاری نه‌چندان چشم‌گیر سربازان روس طی حمله‌ی کرنسکی در ژوئن ۱۹۱۷ به جبهه‌ی لهستان- گالیسیا به خشم آمده بودند، اکنون مشتاقانه آلمان شده بودند و ورود سربازان آلمانی به پتروگراد را نظاره می‌کردند که شاید خیل انقلابیون را درهم بکوبد. به گفته‌ی سادول: "سلطنت‌طلبان از زمان ورود میربایخ سفیر آلمان به مسکو به شعف آمده‌اند. سفیر کبیر قبل از همه با شاهزاده خانم خواهرزن تزار نیکلای دوم دیدار کرد و سپس به ملاقات سلطنت‌طلبان سرشناس رفته است. طبیعی است که در تدارک

بازگشت رژیم تزاری هستند. طرفداران سلطنت مطلقه بیش‌رمانه برای هر سازشی آماده اند: حتی پیمان نظامی با آلمان و اعلام استقلال اوکراین." یکی از وابستگان سفارت آلمان به نام کارل فون بوتمر این نظر را کاملاً تأیید کرده است:

اخیراً محافل سلطنت طلب به شدت سعی دارند که خود را در دل ما افسران آلمانی جا کنند... در دیدارهای اخیر با افراد جالب و سرشناسی آشنا شده‌ام. همه ی گفتگوها به این جمله ختم می‌شود: "از ما بدون شما هیچ کاری ساخته نیست. شما باید ارتش وارد کنید تا ما نیرو بگیریم."

اختناق ضدانقلابی

کینه ی طبقاتی تنها بلشویک ها و هم پیمانان آن ها را دربر نمی گرفت، بلکه در درجه ی اول توده های مردم، و از همه بدتر کشاورزان "لگام گسیخته" را نشانه گرفته بود. بر "دراز دستی" روستائیان باید مهار زده می شد. این بورژواها و اشراف بودند که پس از انقلاب اکتبر با حمایت دوپهلوی احزاب اصلاح طلب، و قبل از همه سوسیالیست های انقلابی راستگرا جنگ داخلی را برافروختند و میان سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ خشونت و بیرحمی ی بی نظیری به نمایش گذاشتند.

روزنامه نگار آمریکائی ویلیامز که در زمان انقلاب در روسیه می زیست از مصاحبه ی آقای شیفرین با دبیر یکی از نشریات نظامی ارتش ضدانقلابی شمال که در هفتم سپتامبر ۱۹۱۹ در روزنامه ی ضدبلشویکی "روز" درج شده است، جملات زیر را نقل می کند:

"همان طور که می دانید بلشویک ها نام گروهان های سابق ارتش را تغییر داده اند. بر سردوشی سربازان مسکو حروف ک. ل. دیده می شود: اختصاری کارل لیبکنشت. اعضای هر گروهانی که دستگیر می شود بی درنگ در برابر دادگاه نظامی قرار می گیرد. محاکمات در جبهه ی سفید بی نهایت کوتاه است.

هر سربازی که در بازجویی به کمونیست بودن خود اعتراف کند فوراً تیرباران یا به دار آویخته می شود. سرخ ها به خوبی این را می دانند. سروان ک. در برابر رسته ای از سربازان اسیر ایستاد و گفت: از شما هرکس که واقعاً کمونیست است، شجاعت داشته باشد و جلو بیاید. سکوت سنگینی حاکم شد... و بعد تقریباً نیمی از آن ها در صف به هم پیوسته ای پا پیش گذاشتند. همگی به تیرباران محکوم شدند و هر سرباز قبل از اعدام می بایست گور خود را حفر می کرد.

به محکومین دستور داده می شود که لباس خود را در آورند، تا اونیفورم های آن ها به خون آلوده یا با گلوله سوراخ نشود. کمونیست ها پیراهن های خود را آهسته در می آورند. لباس ها را مثل یک بقچه به هم می پیچند و کنار می گذارند...

کمونیست های برهنه گورهای خود را حفر می کنند....

یک فرمان، برق تیری در دل شب، رگبار گلوله ها... کمونیست ها هنوز سرپا هستند. یک رگبار دیگر. گلوله ها در قلب می نشینند. خون فوران می زند.

آن چه در گزارش آمد، عیناً شبیه روش های واحدهای مخصوص ارتش نازی هنگام تصرف اتحاد شوروی در جنگ جهانی دوم است؛ قتل عام کمیسرهای سیاسی و یهودیان، که باز مجبور بودند گور خود را بکنند. تازه

این‌ها اسیر جنگی بودند. "مدافعین دموکراسی" در برابر دیکتاتوری بلشویکی از چنین شیوه‌هایی استفاده می‌کردند.

اشراف زاده ی آلمانی فون بوتمر که قبلاً از کتاب او یاد کردیم، نوشته است: "چک‌ها و سیبریایی‌ها با همه ی اعضای شوراها که دستگیر می‌شوند، با بیرحمی فوق‌العاده ای رفتار می‌کنند. اعدام‌های فراوان و بی‌رویه بر بلشویک‌ها چنان تأثیری گذاشته است که دیگر به ندرت کسی دست به مقاومت می‌زند."

نویسنده ی آلمانی آلفونس پاکه خبرنگار روزنامه ی فرانکفورتر در روسیه درباره ی شورش ضدانقلابی در یاروسلا و در ژوئیه ۱۹۱۸، که با حمایت فعال‌اس-ارها صورت گرفت، چنین گزارش داده است: "سفیدها بی‌درنگ به اعدام چندین کمیسر بلشویک دست زدند." یادآوری می‌کنیم که در همین زمان تروریست‌های اس.ار. چند تن از رهبران بلشویک را به قتل رساندند. یک اس.ار. چپ ولودارسکی را به قتل رساند و یک اس.ار. راست اوریزکی را. فانی کاپلان یک اس.ار. راست در اوت ۱۹۱۸ نین را مورد سوء قصد قرار داد و او را به سختی مجروح کرد.

یک نویسنده ی بلشویک به درستی می‌نویسد: "در پس تفنگ‌های چکی و در پشت کوه‌هایی از اجساد خونین پرولتاریای سیبری و اورال، باندهای اس.ار. سرگرم تشکیل ارتشی هستند که آن را ارتش خلق می‌خوانند." تلاش احزاب میانه رو برای تشکیل و سازماندهی به اصطلاح "مجلس مؤسسان" به سرعت به شکست انجامید. کودتاگران بار دیگر قدرت را در دست دیکتاتورهای نظامی از قبیل آدمیرال کولچاک و ژنرال ورنگل قرار دادند.

دیکتاتوری سفید یا قدرت شورائی

در روسیه درگیری اصلی نه میان دموکراسی بورژوازی و دیکتاتوری بلشویکی، بلکه میان دیکتاتوری ضدانقلاب و قدرت شورائی جریان داشت. در سرشت دیکتاتوری ضدانقلاب نمی توان تردید داشت. جان رید سیاست وحشتی را که به وسیله ی نیروهای ارتجاعی اعمال می شد به خوبی توصیف کرده است:

"گورنیلوف به پیروان خود گفته بود: هر چه وحشت شدیدتر باشد، پیروزی ما بزرگ تر است. ما باید روسیه را نجات دهیم، حتی اگر نیمی از آن در آتش بسوزد و خون سه چهارم اهالی ریخته شود."

سرهنگ سمیونوف که در ارتش سفید زیر فرماندهی ژنرال کولچاک فعالیت داشت، در مناطق تحت کنترل خود خشونت و بیرحمی بی نظیری مسلط ساخته بود.

"در نزدیکی ستاد او مردان و زنان بی شماری از تیرهای تلگراف آویزان بودند، و سربازان او از بالای قطارهای باری انباشته از جسد در طول راه آهن مردم را گلوله باران می کردند."

به دستور بارون فون اونگرن- شترن برگ یکی دیگر از فرماندهان ارتش سفید "زنان و مردان از شدت ضربات و شلاق ها و جراحات های ناشی از شکنجه های بدنی دیگر به حالتی در آمدند که هیکل انسانی خود را از دست دادند و به قول ناظران به یک توده ی بی شکل خونین بدل شدند. پزشکی که زیر فرمان بارون خدمت می کرد؛ یکی از دستوره های کتبی او را "محصول مغز معیوب آدم فاسد و منحرفی که گرفتار خون آشامی است" وصف کرده است.

ایلغارهای ضدیهودی

در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ اوکراین صحنه ی فجیع ترین و وحشیانه ترین عملیات یهودی کشی بود که اروپا پیش از حاکمیت نازیان به خود دیده است. طبق پژوهش های سوی جیتلمن در این مدت ۲۰۰۰ بار یهودی کشی صورت گرفته که ۱۲۰۰ بار آن در اوکراین بوده است. به نظر این پژوهشگر ۱۵۰ هزار نفر در این عملیات به قتل رسیده اند. قتل عام ها با خشونت و ددمنشی توصیف ناپذیری انجام می گرفت:

"مردان را تا گردن در خاک می کردند و بعد گله ی اسبان را از روی آن ها عبور می دادند، یا آن ها را به زیر پای اسب ها می انداختند تا تکه پاره شوند. بچه ها را در برابر چشمان پدر و مادرشان به دیوار می کوبیدند، زن های باردار را شکنجه می دادند و جنین هایشان را می کشتند. به هزاران زن تجاوز کردند، که بر اثر آن بسیاری از آن ها به جنون گرفتار شدند."

فرماندهان ضدانقلابی با قساوت و بیرحمی این ایلغارها را سازماندهی می کردند. نویسنده ی انگلیسی بروس لینکلن که خود مواضع ارتجاعی دارد، می نویسد:

"ایلغارهای ضدیهودی دیگر محصول تصادفی نفرت نژادی یا مذهبی نبود، بلکه اینک با بیرحمی دقیق و حساب شده ای به همراه تجاوزات فراوان، ددمنشی لجام گسیخته و ویرانگری بی حد و مرزی انجام می گرفت. تنها ظرف یک روز در اواخر اوت ۱۹۱۹ سربازان سفید در شهرک یهودی نشین کرمنچوک به ۳۵۰ زن تجاوز کردند، حتی به زن های باردار، آن ها که در حال وضع حمل یا در بستر مرگ بودند."

طبق تحقیقات سالو بارون طی ایغارهایی که پتل ژورای "سوسیالیست" سازمان داد، حدود ۱۰۰ هزار زن بیوه شدند و ۲۰۰ هزار کودک یتیم. بیش از ۲۸ درصد خانه های یهودی نشین به آتش کشیده شدند و ۱۰ درصد دیگر را خود ساکنین ترک گفتند."

ضدانقلاب هم چنین از حمایت ارتش اشغالگر آلمان نیز برخوردار بود. وقتی آن ها شهر اودسا و اطراف آن را تصرف کردند، اطلاعیه ای انتشار دادند که در آن این جمله آمده بود:

"بدین وسیله به اطلاع اهالی اودسا و حومه می رسد که ما به سرزمین روسیه آمده ایم تا نظم را به این کشور برگردانیم و انگل های بلشویک را ریشه کن کنیم... به عناصر خرابکار روسیه- یعنی بلشویک ها و پیروانشان- ذره ای رحم نخواهد شد."

بر شمردن ددمنشی هایی که سربازان سفید مرتکب شده اند، به راستی کاری غیرممکن است:

"تنها در یک منطقه ی یهودی نشین در اوت ۱۹۱۹ یک بار ۶۵۰ نفر تیرباران شدند... باندهای منطقه ی بالتیک به همدستی سربازان آلمانی زیرفرمان گولتس در ریگا ۴۰۰۰ نفر را کشتند... کولچاک هنگام عقب نشینی از منطقه ی پرم دستور داد که هزار سرباز ارتش سرخ را زنده بسوزانند."

ضدانقلاب اجتماعی

بدیهی است که مقاومت سیاسی در برابر حاکمیت شوراها، مانند هر جنبش اجتماعی دیگری، محتوای اجتماعی- اقتصادی داشت. هر جا که سفیدها دیکتاتوری خود را برقرار کردند، دست آوردهای اکتبر هم به زودی به خاک

سپرده شد. اربابان بار دیگر به املاک خود برگشتند. حقوق اقلیت های ملی لغو شد. شوراها وحشیانه سرکوب شدند. از حقوق دموکراتیک کارگران هیچ اثری باقی نماند.

"یک عامل اساسی در شکست کولچاک روحیه ی خراب سربازان او بود. طی نبردها، بسیاری از پیروان او به کمونیست ها پیوستند. عامل دیگر شکست او ناتوانی در جلب اعتماد مردمی بود که به هیچ وجه طرفدار کمونیزم نبودند ولی در عین حال حاکمیت شوراها را ترجیح می دادند."

پیروزی ارتش سرخ در جنگ داخلی علل زیادی داشت، اما همه ی آن ها به یک واقعیت ساده بر می گردد: با وجود این که کمونیست ها محبوبیت زیادی نداشتند، اما همه ی مردم حاکمیت شوراها را بر همه ی رقبای موجود ترجیح می دادند. روستائیان هیچ طرف را قبول نداشتند و می خواستند که از جنجال دور بمانند، اما در موقع انتخاب همواره کمونیست ها را که به آن ها زمین داده بودند، بر دشمنان سفیدشان، که قصد داشتند زمین هایشان را پس بگیرند، ترجیح می دادند. چمبرلین در این باره عقیده دارد:

در ششم ژوئیه ۱۹۱۸ دولت سیبری به قلع و قمع شوراها پرداخت و از انتخابات تازه ی آن ها جلوگیری به عمل آورد... طی ماه های ژوئیه و اوت دولت سیبری تمام توان خود را صرف آن می کرد که مالکیت خصوصی را دوباره احیاء کند.

هنگامی که زمین داران به کمک سفیدها به منطقه برگشتند، دهقانان دسته های مسلح تشکیل دادند و به آن ها حمله کردند."

این بود علت اصلی شکست نیروهای سفید. آن ها از یافتن پایگاهی در میان توده ی مردم ناتوان بودند. ارتش های آن ها در اساس ارتش های افسران بودند آن ها نمی توانستند افراد مشمول را حتی برخلاف میلشان به خدمت

بگیرند. این جاست که می بینیم این افسران از روستائیان چنان وحشتی داشتند.

راه سوم؟

وقتی دشمنان انقلاب اکتبر با این واقعیات انکارناپذیر روبرو می شوند، معمولاً دو نوع واکنش ظاهراً متضاد از خود نشان می دهند. برخی قبول می کنند که در روسیه هیچ شالوده ای برای یک حاکمیت دموکراتیک (بورژوایی) وجود نداشت، چه به دلایل اجتماعی (نبودن ثبات و آرامش، فقدان لایه های متوسط نیرومند، که حامیان سنتی دموکراسی هستند) و چه به دلایل قومی- فرهنگی (نبودن سنت های دموکراتیک در امپراتوری روس، نوسان شدید توده ها میان تسلیم و رضا یا طغیان های مهارگسیخته). در این صورت "سلطه ی خودکامه" ی بلشویک ها هم اجتناب ناپذیر بود، و هم بدتر از هر حکومت خود کامه ی دیگری.

و برخی دیگر به امکان یک راه سوم اعتقاد دارند. گفته می شود که اگر حکومت کرنسکی با "کودتای بلشویکی" سقوط نمی کرد، می توانست با اعمال فشار بر نیروهای افراطی چپ و راست، به تدریج قوام پیدا کند. چنان چه مجلس مؤسسان تشکیل می شد و زمین به طور منظم و قانونی میان دهقانان تقسیم می شد، یک دموکراسی بورژوایی، شبیه لهستان پا می گرفت که طبعاً در مقایسه با اروپای غربی کاستی هانی داشت.

این دیدگاه واقع بینانه نیست، زیرا سرشت انفجارآمیز تضادهای اجتماعی آن دوران را در نظر نمی گیرد. مطالعه ی تاریخ اروپا در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به ما می آموزد که به سادگی و صرفاً به خاطر این که مجلس

مؤسسان برآمده از انتخابات عمومی اصلاحاتی را به تصویب رسانده است سرمایه داران از قدرت رقابت بنگاه اشان دست بر نمی دارند و مالکان زمین به تقسیم زمین هایشان رضایت نمی دهند.

طی این سال ها دموکراسی بورژوایی نه تنها در لهستان و فنلاند و سایر کشورهای حوزه ی بالتیک- غیر از مناطق استثنائی- به کلی محدود و شاید حتی لغو شده بود، بلکه در ایتالیا، آلمان و اسپانیا هم دیگر از دموکراسی خبری نبود. یعنی در سه کشوری که از روسیه ی ۱۹۱۷ خیلی هم پیشرفته تر بودند. حتی رهبران منشویک به این واقعیت اذعان داشتند:

"کمیتة ی مرکزی (منشویک) با ارزیابی آرایش نیروها پس از سقوط دولت موقت به این نتیجه رسیده است که صرف نظر از نیت و مقاصد نیروهایی که علیه شورای پترزبورگ جبهه گرفته اند، پیروزی آن ها بی تردید به سلطه ی بدترین عناصر ضدانقلابی خواهد انجامید."

بهای اکتبر ۱۹۱۷

بنابر این هیچ راه سومی وجود نداشت: یا باید انقلاب سوسیالیستی پیروز می شد و یا ضدانقلابی که یک هیتلر روس را در رأس یک رژیم خون آشام بر اریکه ی قدرت می نشاند، هیتلری که می توانست حتی از هیتلر آلمانی ها که تجربه کردیم هولناک تر باشد.

اینک در پرتو این ارزیابی و همه ی پیامدهای آن می توان پرسید که آیا بهایی که برای انقلاب اکتبر پرداخته شده، زیاده گران نبوده است؟ به نظر ما نه، شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ می توانست برای مردم روسیه و همه ی اروپا به بهای خیلی گران تری تمام شود.

دشمنان انقلاب اکتبر برای تقلب در این محاسبه، دست به حقه ای می زنند که علیه انقلاب کبیر فرانسه هم به کار برده اند. آن ها قربانیان انقلاب و ضدانقلاب و خسارت های اقتصادی هر طرف را به دلخواه خود جمع می زنند. مگر می توان مسئولیت قربانیان لشکرکشی های ناپلئون را به گردن انقلاب فرانسه انداخت؟ چرا باید وحشیگری ها و ددمنشی های ارتش سفید را به پای انقلاب اکتبر گذاشت؟

سفسطه‌گران عقیده دارند که جنگ داخلی و وحشیگری ارتش سفید نتیجه‌ی انقلاب اکتبر بوده است. اما پاسخ روشن است: آیا خود انقلاب محصول رژیم قبلی نبوده است؟ در این جا ما برداشتی از تاریخ روبرو هستیم که از هرگونه قیدوبند زمانی و مکانی به دور است و همیشه رسیدن به یک نتیجه‌گیری معقول را ناممکن می‌سازد. این روش که دعوی مطالعه‌ی همه جانبه‌ی جنبش های تاریخی را دارد، در واقع از باز شناختن مسئولیت نیروهای سیاسی و اجتماعی در یک فعالیت مشخص ظفره می‌رود.

ارزیابی بیطرفانه و تعصب طبقاتی

در روزگار ما متأسفانه انقلابات طرفدار زیادی ندارند. متأسفانه حتی رابرت دانیلز مؤلف دو کتاب واقعاً انتقادی "وجدان انقلاب" و "اکتبر سرخ" نیز تحت تأثیر این روحیه‌ی مسلط قرار گرفته، می‌نویسد:

"آقای مونیاهان نشان می‌دهد که انقلاب واقعاً چیست. زندگی جامعه از

مسیر عادی بیرون می‌افتد و جای خود را به کشتار و خونریزی می‌دهند." این نظر چیزی جز پیش داوری بر ضد طبقه‌ی کارگر و دهقان نیست. چرا باید خیزش توده های انقلابی را "کشتار و خونریزی" و سیطره‌ی دولتی و

خصوصی طبقات فرا دست را "عادی" شمرد؟ شرکت روسیه با هدایت تزار و سرمایه داران در جنگ جهانی اول به بهای جان ۶ تا ۸ میلیون نفر انجامید. آیا این قتل و خونریزی نبود؟ چرا باید سلطه ی حاکمان قبل از جنگ، که بر سرنیزه و تبعیدها و اعدام های بی شمار متکی بود "عادی" باشد، و شورش علیه این وضع نکبت بار اخلال در "مسیر عادی زندگی" خوانده شود؟ آیا برده داری هم عادی بود؟ آیا شورش های ضد برده داری هم "کشتار و خونریزی" بودند؟

اما این مسأله واقعاً بعد دیگری هم دارد که نباید آن را پنهان داشت. در دوران انقلاب زحمتکشان به طور کلی واکنش های بلندنظرانه ای نشان می دهند. جنگ داخلی وقتی که آن ها، مکرراً از جانب دشمن طبقاتی اشان مورد تحریک و حمله قرار می گیرند به استفاده از قهر مستقیم و گاهی قهر و قیهانه تمایل نشان می دهند. بابوف در نامه ای به همسرش در بحث راجع به اعدام فولون چند روز پس از حمله به زندان باستیل، یادآوری می کند که این گونه زیاده روی ها محصول اجتناب ناپذیر قرن ها جور و ستم بر زحمتکشان است. در چنین شرایطی نمی توان از محرومان و ستمدیدگان انتظار داشت که در همه جا به اصول حقوق بشر احترام بگذارند.

طرد مجرد و سالوسانه ی قهرانقلابی بدون ملاحظه ی دقیق شرایط تاریخی آن، نشان دهنده ی یک تعصب عمیق طبقاتی است. خشونت سنتی فرادستان "عادی" است، دیگر اهمیتی ندارد که این "شرّ جزئی" تا کجا پیش برود. واکنش اعتراض آمیز فرودستان که علیه شرایط کهن به پا می خیزند همواره "بدتر" شناخته می شود، حتی اگر میزان خشونت آن واقعاً خیلی هم از جور و ستم فرادستان کم تر باشد. این چیزی جز سالوس و ریاکاری نیست.

در پشت این تعصب طبقاتی معمولاً هراس از توده ها پنهان است، که باز انگیزه های اجتماعی معینی دارد. یک تاریخ نگار میانه روی فرانسوی می گوید:

"پس از ۱۸۶۱ اندیشه ی دائمی دولت و روشنفکران که از نیروی طغیان و ویرانگری خلق وحشت داشتند این بود که آن را زیر نظارت خود در آوردند. این ترس مشترک (و ناموجه) مانع از آن شد که بتوانند تصویری واقع بینانه از ملت به دست آورند که با شناخت حقیقی اوضاع کشور منطبق باشد. بدینسان هر دوی آن ها در آغاز قرن بیستم مغلوب توانایی این ملت شدند."

بهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و رویدادهای پس از آن را نیز می توان به سادگی با تلفات رژیم استالین جمع بست، زیرا استالینیزم در واقع چیزی نبود جز سلطه ی بوروکراسی ضدانقلابی. یک کاسه کردن این دو موضوع به مثابه نادیده گرفتن دره ی عمیقی است که انقلاب اکتبر و دوران اعتلای آن را از ضدانقلاب بوروکراتیک پس از آن جدا می کند.

استالینیزم برای پرولتاریای شوروی و بین المللی به بهای بسیار سنگینی تمام شده است که امروز می توان میزان آن را برشمرد. بهتر است به جای تحلیل های دلخواهی که اندیشه های لنین (یا مارکس) را مسئول جنایات ضدانقلاب استالینی می دانند، به تلفات عظیمی توجه شود که این فاجعه ی تاریخی به بار آورده است. استالین در فاصله ی سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ یک میلیون رزمنده ی کمونیست را به قتلگاه فرستاد. آیا می توان در تاریخ نگاری از این واقعیت چشم پوشید؟ آیا کنار هم گذاشتن جلاخان و قربانیان ناجوانمردانه نیست؟

فصل پنجم:

مسیر بلشویک‌ها - یک تحلیل انتقادی

انقلاب اکتبر از طرفی محصول تضادهای عینی اجتماعی بود که پویایی انفجاری مهارناپذیری پیدا کرده بودند، و از طرف دیگر نتیجه‌ی تکامل آرایش نیروهای میان طبقات و اقشاری که در این پهنه عمل می‌کردند. این حرکت در عین حال محصول فعالیت حزب بلشویک بود که مصمم بود این تضادها را به سود توده‌های زحمتکش و پرولتاریای جهانی حل کند.

با توجه به تحولات بعدی روسیه‌ی شوروی و اتحاد جماهیر شوروی می‌توان این سؤال را مطرح نمود که آیا برخی از اقدامات سیاسی حزب بلشویک بعد از دستیابی به قدرت دولتی در روند انحراف بوروکراتیک اولین دولت کارگری جهان مؤثر نبوده است؟

انحراف بوروکراتیک سال‌های ۱۹۳۰ - ۱۹۲۰ مطمئناً توسط حزب تولید یا هدایت نشده بود. این انحراف حزب هم در تضادهای عینی جامعه‌ی شوروی و اوضاع بین‌المللی آن روز ریشه داشت. با وجود این تصمیمات و اقدامات مشخص حزب بلشویک - یا مؤلفه‌های گوناگون رهبری آن - در برخی از مقاطع مشخص و در رابطه با برخی از مسائل بر روند بوروکراتیک شدن رژیم تأثیر داشته است. ما باید تلاش کنیم که این خطاها را باز بشناسیم.

ممنوعیت احزاب شوروی

سنگین ترین خطای حزب این بود که در زمانی که قهر انقلابی از جنگ داخلی ۲۰-۱۹۱۸ پیروز بیرون آمده بود، احزاب شورایی ممنوع اعلام شدند. هر چند تروتسکی در رابطه با تصمیم گیری های رهبری و دولت- که او بعد از لنین بانفوذترین عضو آن بود- تمایل چندانی به انتقاد از خود نداشت، در این مورد دو بار به طور مستقیم نظر داده است. او در سال ۱۹۳۶ می نویسد:

"ممنوعیت احزاب مخالف، ممنوعیت فراکسیون های داخل حزب بلشویک را به دنبال آورد. ممنوعیت فراکسیون به معنای خطا و ناروا شمردن هر اندیشه ای غیر از دیدگاه های رهبری بود. انحصارطلبی پلیسی حزب، قلدری بوروکراتیک را به همراه آورد که سرچشمه ی انواع شرارت ها و مفاسد بود."^{۷۹}

او سال بعد در برنامه ی انتقالی که در سال ۱۹۳۸ برای پایه گذاری کنفرانس مؤسس انترناسیونال چهارم تدوین نمود، صریحاً خواستار تعدد احزاب شد:

"دموکراتیزه کردن شوراها بدون قانونی کردن احزاب شورایی غیر عملی است. خود کارگران و دهقانان با آرای خود نشان خواهند داد که کدام احزاب واقعاً شورایی هستند."^{۸۰}

نمی توان این واقعیت را انکار نمود که کارگران در سال ۱۹۲۰ منشویک ها را یک جریان شورایی می دانستند، زیرا آن ها به ویژه در

^{۷۹}- تروتسکی: انقلابی که به آن خیانت شد. اتحاد شوروی چیست و به کجا می رود؟
^{۸۰}- تروتسکی: برنامه ی انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی.

شوراهای خارکف و مسکو نمایندگان زیادی به دست آوردند. آنارشویست ها نیز چنین وضعی داشتند.

منع احزاب شورائی مانند منع فراکسیون درون حزب حاکم که به دنبال آن آمد (زیرا هر فراکسیونی طبعاً یک حزب سیاسی بالقوه است) بی تردید اقدامات موقتی بودند که به شرایط مشخصی بستگی داشتند و پس از بهبود اوضاع باید برطرف می شدند. پرسشی که پیش می آید این است که این تصمیمات چه نتایج مشخصی دربر داشتند که باید در زمان معینی به بار می آمدند؟ در این جا باید سؤال دیگری مطرح نمود که بار کلی تری دارد: نظریاتی که این ممنوعیت ها را برای مدتی معین ضروری دانستند، چه پیامدهائی داشتند؟ ما برآنیم که این توجیهات نظری در درازمدت بیش از خود اقدامات زیان بخش بوده اند و زیان آن ها تا امروز هم ادامه دارد.

خطر جانشین گرایی

منع احزاب شورایی به طور کلی بر پایه ی برداشت جانشین گرایانه از بنای سوسیالیسم و از سیاست سوسیالیستی- کمونیستی استوار است. این مفهومی است که تروتسکی (به استثنای سال های سیاه ۲۱- ۱۹۲۰)^{۸۱} همواره آن را محکوم نموده و لنین در بیش تر سال های زندگی خود با آن رزمیده است. مطابق این برداشت اکثر کارگران برای اداره ی کشور آگاهی کافی ندارند (به زعم سوسیال دموکرات ها کارگران حتی قادر به اداره ی یک سندیکا هم نیستند). بر این مبنا استدلال تازه ای پیش کشیده شد: طبقه ی کارگر (به خاطر مسائلی از قبیل برخورداری از غنائم استعماری) فاسد و بی ریشه شده است.

^{۸۱} - Ernest Mandel, Trotzki als Alternative, Berlin ۱۹۹۲.

این جا نطفه ی دیدگاهی است که می گوید حزب باید به جای طبقه ی کارگر واقعاً موجود حکومت کند. بنابر این دستگاه حزب، یا رهبری آن و یا "رهبران خطاناپذیر" آن ارگان های اساسی هستند که باید جامعه را متحول سازند. استالین جوهر واقعی ایده ی جانشین گرایی را در یک عبارت روشن خلاصه کرده است: "هر تصمیمی با کادرهاست."

آموزش جانشین گرایی حزب- حتی اگر به نتایجی افراطی مانند جنایات استالین منجر نشود- به برداشتی اقتدارجویانه، پدرسالارانه و سلطه گرانه از قدرت می انجامد. البته می توان آن را با مقداری تعارفات توجیه نمود، از این قبیل که: حزب (یا رهبری حزب) به جای طبقه ی کارگر حکومت می کند، اما از آن نیرو می گیرد، طبقه را تجهیز می کند، واکنش های طبقه را به حساب می آورد، خطاهای خود را در پرتو تجارب تصحیح می کند و... اما همه ی این حرف ها در اصل قضیه تغییری نمی دهد. این طبقه ی کارگر نیست که حکومت می کند و به طور دموکراتیک تصمیم می گیرد. اقلیت کوچکی به جای او زمام امور را به دست دارد.

بدینسان حداقل یکی از حیاتی ترین پایه های شوراهای شوراهای از محتوی تهی می شود. بدین ترتیب شوراهای در صورت ضرورت می توانند به مثابه ی ابزارهای مؤثر مبارزاتی علیه دشمن طبقاتی به کار افتند، اما دیگر هیچ تضمینی برای اعمال مستقیم قدرت توسط پرولتاریا یا توده های زحمتکش به طور کلی وجود ندارد. شوراهای نمی توانند بدون یک نظام چند حزبی حقیقی و مؤثر، واقعاً دموکراتیک باشند. به عبارت دیگر قادر نیستند در سیاست اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان خط مشی های گوناگون به انتخاب دست بزنند.

در شرایطی که زوال دموکراسی شورایی جنبه های استبدادی پیدا می کند، اختناق دیگر تنها بورژوازی خرد و کلان را شامل نمی شود، بلکه طبقه ی کارگر را نیز دربر می گیرد. حتی می توان گفت که هر چه وزن پرولتاریا بیش تر و نقش اجتماعی و هژمونیک آن مهم تر باشد، با شدت بیش تری مورد حمله ی اختناق قرار می گیرد.

این برخورد و عملکرد سیاسی با جوهر نظریه ی مارکس در فراشد تنوری سوسیالیستی (و هم چنین نظریه ی تشکیلات انقلابی) مغایرت دارد و با ایده ی خودرہاسازی و خودسازماندهی فزاینده ی پرولتاریا ناسازگار است. رهایی زحمتکشان به وسیله ی خود آن ها صورت می گیرد، و نه توسط سندیکاها، احزاب، دولت ها و حکومت ها. این ها دستگاه های اجتناب ناپذیر در روند تاریخ هستند، اما هرگز نمی توانند جای فعالیت مستقل کارگران و سایر اقشار زحمتکش را پر کنند. نقش رهایی ساز و بنیادین این استدلال به هیچ وجه نباید نقض گردد.

ایدئولوژی جانشین گرایی برای تأمین منافع مادی و اجتماعی خود و انحراف اذهان، از هیولای بوروکراسی کمک می گیرد. این ایدئولوژی خود زائیده ی بوروکراسی کارگری است، که به نوبه ی خود روند عینی آن را تشدید و تقویت می کند.

دیدگاه روزا لوکزامبورگ

روزا لوکزامبورگ در اولین تفسیرهایش بر انقلاب روسیه به رهبران بلشویک بابت این خطر هشدار داده بود:

«با فشار به حیات سیاسی در سراسر کشور، هم چنین می باید زندگی در شوراها هم، هر چه بیش تر فلج شود. بدون انتخابات عمومی، آزادی بی قید و شرط مطبوعات و اجتماعات و برخورد آزاد عقاید، زندگی در هر نهاد اجتماعی فرو می میرد و به جای آن زندگی واره ای شکل می گیرد که بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود.»^{۸۲}

این گفته ی روزا لوکزامبورگ به وضعیت زندگی عمومی در روسیه سال ۱۹۱۸ مربوط نمی شود. در این دوره هم بحث های متنوع و جانبداری پیرامون ایده های سیاسی جریان داشت و هم سازمان های بسیاری فعالیت علنی و نیمه علنی داشتند. روزا لوکزامبورگ رساله ی خود را در زندان تدوین نموده و به اطلاعات کافی دسترسی نداشته است. اما او در این جا به پیشگویی انتقادی هوشمندانه ای دست می زند که گرایش های جان سخت سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ را دربر می گیرد. عبارت "بوروکراسی تنها عنصر فعال آن خواهد بود" که در تابستان ۱۹۱۸ نوشته شده، گواهی است بر ژرف بینی شگرف و قابلیت خارق العاده ی او در تحلیل تنوریک. در تدوین فراز زیر نیز حق با او بوده است:

«خطای اساسی تنوری لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دیکتاتوری را درست مثل کائوتسکی در برابر دموکراسی قرار می دهند... کائوتسکی دموکراسی، آن هم البته دموکراسی بورژوایی را انتخاب می کند... لنین و تروتسکی در برابر دموکراسی به دیکتاتوری (پرولتاریا- مندل) روی می آورند...

^{۸۲} - روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

وظیفه‌ی تاریخی پرولتاریا این است که هر گاه به قدرت رسید، به جای دموکراسی بورژوایی، دموکراسی سوسیالیستی را به کرسی بنشاند، نه آن که هر نوع دموکراسی را برچیند. دموکراسی سوسیالیستی در مدینه‌ی فاضله شروع نمی‌شود، یعنی آن را به مردمی که زیر فرمان مشتی دیکتاتور سوسیالیست زیربنای اقتصاد سوسیالیستی را ساخته‌اند، هدیه نمی‌دهند. دموکراسی سوسیالیستی از همان لحظه‌ی برچیدن سلطه‌ی طبقاتی بورژوازی و ساختمان سوسیالیسم آغاز می‌شود. از همان لحظه‌ی تصرف قدرت توسط حزب سوسیالیستی. این چیزی نیست مگر دیکتاتوری پرولتاریا.

بله: دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری در نحوه‌ی کاربرد دموکراسی است و نه در برچیدن آن. در اقدام قاطع علیه مزایای طبقاتی و مناسبات اقتصادی جامعه‌ی بورژوایی است که راه را برای تحول سوسیالیستی هموار می‌کند. این دیکتاتوری باید توسط طبقه انجام بگیرد و نه یک اقلیت کوچک رهبری که به نام طبقه عمل می‌کند. به عبارت دیگر هر اقدامی باید با مشارکت فعال توده‌ها صورت بگیرد، در زیر نفوذ مستقیم آن‌ها و در کنترل عموم مردم باشد و از آگاهی سیاسی بالنده‌ی توده‌های مردم برجوشیده باشد.^{۸۳}

رساله‌ی روزا لوکزامبورگ در نقد سمت‌گیری‌های حزب بلشویک و دولت شوروی در رابطه با مسائل ملیت‌ها و دهقانان از ژرف بینی کم‌تری برخوردار است. در این جا او به دیدگاه‌های جزم‌گرایانه روی می‌آورد که به ضرورت‌های سیاسی و اقتصادی کاری ندارند و از واقع بینی تاریخی (برای یک دوره‌ی انتقالی) چیزی نمی‌دانند. او مصوبات بنیادین درباره‌ی حق تعیین

^{۸۳} - روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

سرنوشت و تقسیم اراضی را، اقداماتی فرصت طلبانه و خرده‌بورژوازی ارزیابی می‌کند.^{۸۴}

بسیاری از ملیت‌ها به زور در قلمرو امپراتوری روسیه جای گرفته بودند و آرزوی جدائی داشتند، شمار عظیمی از دهقانان بی‌زمین هم خواهان زمین بودند؛ اگر بلشویک‌ها در برابر این خواسته‌ها می‌ایستادند، قدرت را از دست می‌دادند. آن‌چه پس از سال ۱۹۲۸ در روسیه اتفاق افتاد و آن‌چه امروز در اتحاد شوروی جریان دارد، این دیدگاه را به نحوی تراژیک تأیید می‌کند. اگر سران و کادرهای بلشویک- و از همه کم‌تر لنین و تروتسکی- در این عرصه خطائی مرتکب شده باشند، خطای آن‌ها سرشتی چپروانه داشته و نه فرصت‌طلبانه. سخن روزا در رجوع به عقاید کائوتسکی را می‌توان علیه خود او هم به کار برد: کائوتسکی هم لنین و تروتسکی را به فرصت‌طلبی در برابر دهقانان متهم کرده بود.

اتحاد کارگران و دهقانان و کمونیزم جنگی

امروزه داوری در این باره که سیاست مصادره‌ی غلات توسط حاکمیت محاصره‌شده‌ی شوروی در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ که به دوره‌ی «کمونیزم جنگی» شناخته شده، تا چه حد اجتناب‌ناپذیر بوده، کار دشواری است. مسلم این است که این سیاست اتحاد کارگران و دهقانان، یعنی سنگ بنای حکومت شوروی را پیوسته به مخاطره افکنده است. این نیز صحیح است که این سیاست به زوال روزافزون نیروهای مولد، به ویژه در عرصه‌ی مواد

^{۸۴} - روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

خوراکی انجامید و سراسر اقتصاد روسیه را به خطر انداخت. محصولات کشاورزی و به طور عمده غلات تا سی درصد کاهش پیدا کرد؛ تعداد اسب ها تا ۲۵ درصد، گاوها تا ۲۰ درصد، خوک ها تا ۲۸ درصد و تولید صنعتی تا ۶۰ درصد پائین آمد. روستائیان در برابر غله ای که عرضه می کردند، نسبت به سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ تنها ۵ درصد از محصولات صنعتی را دریافت می داشتند، از این رو از فروختن غله در ازای پول های بی ارزش خودداری می ورزیدند. ضرورت مصادره ی غلات از این جا ناشی می شد. این سیاست به کاهش فاحش کشت غلات انجامید و بدتر از آن به بازگشت دهقانان به اقتصاد معیشتی منجر شد. با کاهش تولید غلات، دیگر چیزی برای مصادره نمانده بود. به دنبال آن احتکار و بازار سیاه پیش آمد که بر اثر آن فقیرترین اقشار لطمه دیدند.

تروتسکی که در خلال جنگ داخلی فرمانده کل ارتش سرخ بود، در رأس ارتشی قرار داشت که از میلیون ها دهقان تشکیل شده بود. او پیوسته به اطراف و اکناف کشور پهناور سفر می کرد و از این رو بهتر از نین و سایر رهبران حزبی با مشکلات دهقانان آشنا بود. از این جا بود که او یک سال قبل از نین به خاتمه ی "کمونیسم جنگی" و اتخاذ سیاست ملایم تری تحت عنوان "سیاست اقتصادی نوین" (نپ) اعتقاد پیدا کرده بود. در این مرحله پیشنهادهای او با مخالفت نین و اکثریت رهبری روبرو شد.^{۸۵} ما در این مورد با روی مدودف تاریخدان شوروی هم عقیده هستیم که ادامه ی سیاست

^{۸۵} - تروتسکی پس از این که در فوریه ۱۹۲۰ پیشنهادش مبنی بر اتخاذ یک سیاست اقتصادی جدید رد شد، مدتی از نظریه ی «نظامی کردن» کار دفاع کرد. نهمین کنگره ی حزب در مارس- آوریل ۱۹۲۰ به اتفاق آرا به این نظر رأی داد... سیاست اقتصادی نوین از مارس- مه ۱۹۲۱ به اجرا گذاشته شد. این سیاست مرزبندی جدی با اقتصاد فرمایشی کمونیسم جنگی بود، یعنی با لیبرالی کردن بازار و اقتصاد روستائی، به رشد کارگاه های کوچک خصوصی کمک نمود. هدف دیگر برنامه جذب سرمایه های خارجی بود.

مصادره ی غلات پس از جنگ داخلی به بحران اجتماعی سال ۱۹۲۱ منتهی شد که قیام کرونشئات هم بخشی از آن بود.^{۸۶} این خطانی بود سنگین که به بهای گرانی تمام شد.

سیاست "کمونیسم جنگی" نه تنها از عده ی کارگران کاست، بلکه آن ها را از نظر جسمی و اخلاقی هم تضعیف کرد. در سال ۱۹۲۱ کارگران صنایع تنها به میزان سی درصد از کالری سال های ۱۴- ۱۹۱۳ و تنها نصف کالری سال های ۱۷- ۱۹۱۶ را دریافت می داشتند. این امر به کاهش شدید بازدهی کار انجامید که طبق محاسبه ی چمبرلین در سال ۱۹۲۰ تنها ۲۶ درصد سطح سال ۱۹۱۳ بوده است.^{۸۷}

^{۸۶} - روی مدوف، اکتبر ۱۹۱۷.

در مارس ۱۹۲۱ در پادگان کرونشئات، بندری در کرانه ی دریای بالتیک در نزدیکی پتروگراد شورشی رخ داد. پس از شکست مذاکرات، ارتش سرخ وارد عمل شد و قیام را سرکوب نمود. ما در این جا قصد نداریم که به شورش کرونشئات و سرکوب آن بیش تر بپردازیم. به نظر ما با توجه به این که آتش جنگ داخلی هنوز به طور کامل خاموش نشده بود، این مسأله یک مورد تاکتیکی بود و نه یک قاعده ی عمومی. دشواری گفتگو درباره ی این موضوع در این است که بیش تر منتقدین اقدامات بلشویک ها، برخورد خود را با ارزیابی های سیاسی همراه می کنند: ماهیت تقاضای شورشیان و سرشت نیروهای سیاسی موجود... اما به نظر ما در شرایط جنگ داخلی، ماهیت نیروهای اجتماعی موجود تعیین کننده است. اطلاعات ما هم در این زمینه برای اظهار نظر قطعی کافی نیست. برخی - بیش از همه آنارشیست ها - می گویند که ملوانان کرونشئات مثل ۱۹۱۷/۱۸ اساساً کارگران صنعتی بوده اند؛ شورش آن ها با اعتراضات کارگری فوریه ۱۹۲۱ در پتروگراد و نواحی دیگر پیوند داشته است؛ بنابر این مسأله به دموکراسی شورایی، دموکراسی پرولتری مربوط بوده است. دیگران - قبل از همه تروتسکی- می گویند که ملوانان پرولتر از سال ۱۸- ۱۹۱۷ به بعد دیگر روی کشتی ها و بندرگاه کرونشئات حضور نداشته اند. آن ها یا در جبهه کشته شده و یا در خدمت ارتش سرخ بودند. ملوانان در زمستان ۲۱- ۱۹۲۰ روستازادگان میانه حال و ثروتمندی بودند که شورش آن ها با الغای "کمونیسم جنگی" و مصادره ی غلات رابطه داشته است. باید با آن ها مذاکره می شد، اما نباید به یک نیروی اجتماعی که به تقویت فشار ضدانقلابی بر پتروگراد کمک می کرد مجال داده می شد. این یک خطر ملی و بین المللی بود، زیرا ایجاد رخنه ای در باروی کرونشئات می توانست بندر را به روی رزمنوهای باز کند که طرفدار ارتش روس های سفید بودند.

^{۸۷} - انقلاب روسیه، جلد دوم.

برخی با اشاره بگذار به اشکال تولید و تقسیم کمونیستی که به دنبال این دوره آمد، به ستایش از سیاست کمونیزم جنگی پرداخته اند. لنو کریتسمن که ما آمار پیش گفته را از کتاب او برگرفته ایم، در این رابطه از "مرحله ی قهرمانانه ی انقلاب کبیر روس" سخن می گوید.^{۸۸} بسیاری از رهبران بلشویک در پیدایش این تصویر سهم بوده اند. آن ها یک ضرورت را به یک فضیلت بدل کردند و پیرامون تنگناهایی که از کمبود و جیره بندی ناشی می شد، به نظریه پردازی پرداختند. آن ها حتی به تجلیل از اقتصاد طبیعی قلم فرسائی کردند (به عبارت دقیق تر اقتصادی با سه حوزه ی معیشتی، مبادله ای و پولی). کل سنت مارکسیستی و سراسر بصیرت پرولتاریا این نوع "کمونیزم فقر" را نفی می کند. شاید "الگوهای" بسیار مساوات طلبانه ای که در این دوران مطرح گشتند (برای آیندگان!) جذاب و مفید باشند.^{۸۹} به هر حال این "الگو" هیچ طرحی ارائه نداد که بتواند کشور را از قحطی و بیچارگی بیرون ببرد. در عوض توهمات پدید آورد که استالین توانست در سال های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴ با زیرکی از آن ها بهره بگیرد.

^{۸۸}- L. Kritsman, Die heroische Periode der Großen Russischen Revolution, Wien Berlin, ۱۹۲۹.

^{۸۹}- مارکس و انگلس درباره ی این «کمونیزم فقر» هشدار داده بودند که فقط فقر را همگانی می کند و بدبختی را اشاعه می دهد:

«برای غلبه بر از خودبیگانگی، تکامل نیروهای تولید یک پیش شرط عملی کاملاً ضروری است (و این به موقعیت تجربی موجود نه در عرصه ی محلی انسان ها بلکه در سیر تاریخ جهانی بستگی دارد) چرا که بدون آن تنها محرومیت همگانی می شود؛ با آمدن فقر و فاقه، بر سر قوت روزانه نزاع درمی گیرد و تمام گند و کثافت قدیمی بازتولید می شود.» (ایدئولوژی آلمانی)

مسأله‌ی مذاکرات صلح

جنگ داخلی و جنگ مداخله جویانه‌ی نیروهای امپریالیستی به ویژه امپریالیزم آلمان علیه روسیه‌ی شوروی تا حدی منشأ و انحرافات "کمونیسم جنگی" را توضیح می‌دهد. در این جا ما به خطای بزرگ دیگری می‌پردازیم که اکثر رهبران و کادرهای بلشویک به استثنای لنین که در این مقطع به اوج پختگی سیاسی خود رسیده بود: در جریان مذاکرات برست لیتوفسک در آن سهمیم بودند، تأخیر در انعقاد قراردادهای جداگانه‌ی صلح با قدرت‌های بیگانه. شرایط صلح دولت‌های خارجی در اولین مرحله‌ی مذاکرات برست لیتوفسک در دسامبر ۱۹۱۷ شروع شد با شرایطی که پس از قطع مذاکرات از جانب بلشویک‌ها و پیش روی‌ی مجدد ارتش آلمان مطرح شد، اساساً تفاوت داشت. این شرایط در دور اول برای افکار عمومی طبقه‌ی کارگر و خرده بورژوازی شهرنشین تا حدی قابل قبول بود، در حالی که قبول شرایط دور دوم به عنوان اهمال و خیانت ملی به منافع پرولتاریای روسیه و پرولتاریای بین‌المللی ارزیابی گردید. در همین دور دوم بود که کنترل اوکراین به پادشاهی آلمان واگذار شد که سرکوب جنبش دهقانی اوکراین را به دنبال داشت. این جریان واکنش‌های تندی برانگیخت. قبول این شرایط ائتلاف بلشویکی با سوسیال انقلابیون را درهم شکست و به آتش جنگ داخلی دامن زد.

امضای سریع قراردادی بر پایه‌ی دور اول مذاکرات برست لیتوفسک، از جانب اکثریت کمیته‌ی مرکزی و کادرهای بلشویک رد شد. شاید این موضع-همانند دیدگاه "بینابینی" تروتسکی که حالت نه صلح و نه جنگ را پیش می‌آورد- به احساسات اکثریت جمعیت شهرنشین پاسخ می‌گفت؛ اما نه با احساسات اکثریت روستائیان انطباق داشت و نه با خواست سربازان ارتش

که در آستانه ی فروپاشی کامل بود. این امتناع هیچ راه حل دیگری هم عرضه نمی کرد. آیا به امید سرنگونی خاندان های پادشاهی اروپا بودند؟ چه تضمینی برای این امر وجود داشت؟ آیا در اندیشه ی سازماندهی یک "جنگ انقلابی" بودند؟ با کدام ارتش؟ تنها نتیجه ی عدم امضای فوری قرارداد صلح این شد که ارتش آلمان توانست مناطق واقعاً پُراهمیتی را تصرف کند و مهم تر از همه اوکراین را با تمام ذخایر غنی اش از جمهوری روسیه منتزع سازد. لنین به طور روزمره این روند را پیش بینی کرده بود. باید یک بار دیگر تأکید نمود که بهائی که انقلاب برای این خطا پرداخت بسیار سنگین بود.

وحشت سرخ

مسأله ی اختناق و تشکیل چکا (دستگاه پلیس سیاسی مخفی) مستقیماً به پیامدهای صلح برست لیتوفسک بر می گردد، و آن ها را تنها در پرتو این رویداد می توان توضیح داد. مسأله ی اختناق- صرف نظر از زیاده روی های ناروای آن- کم تر از آن روشن است که ادعا می شود. برای درک این موضوع کافی است که تجارب جنگ داخلی اسپانیا را در برابر آن قرار دهیم. در این دوران نه تنها استالینیست ها، بلکه آنارشویست ها و سوسیال دموکرات ها (دست راستی ها و میانه روها و همه ی چپگرایان) و هم چنین خیلی از گروه های کارگری مستقل و غیرمتشکل به قهر و خشونت دست زدند، و چاره ی دیگری هم نداشتند.

وقتی دشمن بیرحم و خون ریز باشد، زن و بچه ی فعالین سیاسی را به گروگان بگیرد، اسیران جنگی و مخالفین سیاسی را دسته دسته تیرباران کند، چاره ای جز اعمال خشونت نیست تا از خسارت های بیش تر جلوگیری شود.

این را عقل سلیم حکم می‌کند. جنایتکارانی که برای اجتناب از جنایت می‌خواهند راساً از آدم‌کشی دست بردارند باید برای خطاهایشان بهای سنگینی بپردازند.

بعد از انقلاب اکتبر لنین تلاش نمود که از اعمال خشونت خودداری شود. او در این باره چنین توضیح می‌دهد:

"به ما ایراد گرفته اند که مردم را به زندان می‌اندازیم. درست است، ما زندان داریم و همین امروز رئیس بانک مرکزی را دستگیر کردیم. به ما خرده می‌گیرند که خشونت اعمال می‌کنیم، اما ما مثل انقلابیون فرانسوی که مردم بی‌دفاع را به زیر گیوتین می‌فرستادند، عمل نمی‌کنیم و امیدوارم که هیچ وقت عمل نکنیم. گفتم که امیدوارم عمل نکنیم، زیرا ما هم یک حکومت هستیم. موقع دستگیری به افراد می‌گوئیم که اگر تعهد بدهند که خرابکاری نکنند آزاد خواهند شد. چنین تعهداتی وجود داشته است."^{۹۰}

با وجود نرمی و رأفت اولیه ی بلشویک‌ها، ضدانقلابیون رفتار ددمنشانه‌ای در پیش گرفتند. ژنرال‌هایی از قبیل کرازنوف و کالدین، و محصلین دانشکده ی افسری که در جریان انقلاب اکتبر دستگیر شده بودند، دوباره آزاد شدند، با این تعهد که از فعالیت علیه دولت خودداری ورزند. اما آن‌ها بلافاصله تعهد خود را زیر پا گذاشتند، دست به اسلحه بردند و هزاران کارگر را به کشتن دادند. مردم چند بار این راه را امتحان کردند، اما سرانجام به ضربه ی متقابل روی آوردند. آیا این عجیب است؟

ویلیامز درباره ی یکی از نیرنگ‌های این "قربانیان آینده ی ترور" گزارش

داده است:

^{۹۰} - لنین: سخنرانی در جلسه ی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد با حضور نمایندگان جبهه‌ها (۱۹۱۷/۱۱/۴)

ضدانقلابیون در نوامبر ۱۹۱۷ در پتروگراد روی ماشین های سواری آرم صلیب سرخ نقش می کردند تا بتوانند از محاصره ی ارتش سرخ بگذرند و اسلحه تهیه کنند.^{۹۱}

ویلیامز از ماجرای دیگری گزارش می دهد که نمونه ی موثری از بزرگ منشی انقلابی است. محصلین افسری که پس از دستگیری در کاخ زمستانی آزاد شدند، به گاردهای سفید پیوستند و اداره ی تلفن را تصرف نمودند. آنتونوف دبیر کمیته ی نظامی انقلابی، یکی از کمیسرهای شورای پتروگراد که حمله به کاخ زمستانی را رهبری کرده بود، به دست ضدانقلابیون افتاد. چیزی نگذشت که مقاومت افسران سفید درهم شکست. آنتونوف که هنوز در اسارت بود، به عنوان یک بلشویک حقیقی به نفرات سفید قول داد که در امان خواهند بود. موقعی که سرخ ها قصد داشتند گاردهای سفید را تیرباران کنند، آنتونوف اسلحه ی خود را بیرون کشید و با لحنی رسمی به سربازان، کارگران و دهقانان انقلابی چنین گفت: "من کسی را که به روی محصلین افسری شلیک کند را به قتل خواهم رساند."^{۹۲} او سرانجام با این جملات توانست جمعیت را متقاعد کند:

"هیچ می دانید که این دیوانگی به کجا می انجامد؟ وقتی شما به روی یک گاردی اسیر شلیک می کنید، در واقع نه ضدانقلاب بلکه خود انقلاب را به قتل می رسانید. من بیست سال از زندگی ام را به خاطر این انقلاب در تبعید و زندان گذرانده ام... انقلاب معنای بهتری دارد. معنای آن زندگی و آزادی برای

^{۹۱} - Durch die russische Revolution ۱۹۱۷- ۱۹۱۸, Berlin ۱۹۲۲, S. ۱۱۲- ۱۱۸.

^{۹۲} - Durch die russische Revolution ۱۹۱۷- ۱۹۱۸, Berlin ۱۹۲۲, S. ۱۱۹- ۱۳۱;

Williams; Ein Amerikaner im revolutionären Russland.

همه است. به خاطر همین است که شما به آن خون و زندگی می دهید، اما باید باز هم بیش تر بدهید. باید به آن قدرت فهم تازه ای بدهید. خدمت به انقلاب باید از ارضای تمناهای خودتان بالاتر باشد. شما با شجاعت خود، انقلاب را به پیروزی رساندید. حالا حرمت آن را حفظ کنید. شما انقلاب را دوست دارید. از شما خواهش دارم که چیزی را که دوست دارید نکشید.^{۹۳}

اما با تشدید فعالیت های وحشیانه ی ضدانقلاب این حالت تغییر کرد. آیا این چیز عجیبی است؟

میزان قهر و خشونت که از جانب بلشویک ها اعمال شد، به خوبی قابل ارزیابی است. طبق آمار رسمی تا مارس ۱۹۲۰ تعداد ۸۶۲۰ نفر قربانی وجود داشته است. موریزه آن را قدری بیش از ده هزار نفر تخمین می زند. دولت شوروی پس از شکست ارتش های دنیکین و کولچاک مجازات اعدام را برای چند ماهی لغو نمود، اما پس از آغاز حملات لهستان به اوکراین در مه ۱۹۲۰ دوباره برقرار شد.

وضعیت عمومی در روسیه ی شوروی به شدت از آن فضای رعب و وحشتی که مؤرخین توصیف می کنند، دور بوده است. موریزه به عنوان یک شاهد عینی از محاکمه ی گالکین افسر عالی رتبه ی ارتش سفید توسط دادگاه انقلاب به تاریخ ۱۴ ژوئیه ۱۹۲۱ در مسکو گزارش جالبی ارائه داده است:

"من هرگز تماشایچیان و دادرسی ندیده ام که تا این حد با متهم رأفت داشته باشند. ۴۰۰ کارگر و سربازی که در سالن حضور داشتند، به همراه سه قاضی و یک دادستان که همگی جوان بودند، با مهربانی با متهم ۳۵ ساله و ژنده پوش نگاه می کردند. یک درجه دار با هفت تیری در دست حفاظت از

^{۹۳} - W. A. Antonow-Owsejenko, Durch die russische Revolution ۱۹۱۷-۱۹۱۸, S. ۱۲۵.

متهم را به عهده داشت. بین آن‌ها هیچ مانعی وجود نداشت. چهار سرباز مسلحی که خود به محاکمه علاقمند بودند، نیمکت متهم و میز وکلای مدافع را از میز ما جدا می‌کردند.

جلسه پیش از آن که به دادگاه انقلاب شبیه باشد به مجادله‌ی مردانی شباهت داشت که با هم بر سر یک مسأله اختلاف نظر پیدا کرده‌اند.^{۹۴} گالکین با این که علیه حاکمیت شوروی اسلحه برداشته بود، به مجازاتی سبک محکوم شد و بعد عفو گردید. او در دادگاه اظهار داشت که با آزمون‌هایی که از سر گذرانده از دیکتاتورهای ضدانقلابی بی‌زار شده است. دادگاه حرف او را بی‌درنگ قبول کرد.

سازمان چکا

مسأله‌ی چکا با آن چه در بالا مورد بحث قرار دادیم یعنی اقدامات خشونت‌آمیز مشخص در خلال یک جنگ داخلی به کلی متفاوت است. در این جا با تشکیل نهاد یا دستگاهی سر و کار داریم که مثل هر نهاد یا سازمان دیگری می‌خواهد دائمی و از بند هر کنترلی آزاد باشد. یک شکنجه‌گر فاشیست را می‌توان بعد از یک محاکمه‌ی عمومی، هر چند کوتاه اعدام کرد. اما یک اداره‌ی پلیس امنیتی را نمی‌توان تحت نظارت عمومی قرار داد.

آرشو چکا که به یمن سیاست "گلاس نوست" گورباچف در دسترس همگان قرار گرفته نشان می‌دهد که از همان آغاز کرم در خود درخت وجود داشته، هر چند که کم‌تر کسی در صداقت فلیکس دزرژینسکی اولین سرپرست چکا تردید می‌کند. کافی است که این واقعیت را در نظر داشته باشیم که

^{۹۴} - Chez Lenin et Trotsky, S. ۴۲۹.

اعضای چکا از اجناس ذی قیمتی که در نزد محترکین و خرابکاران اقتصادی مصادره می کردند، سهمی هم برای خود برمی داشتند. در این کثافت کاری ها هیچ تردیدی وجود ندارد.^{۹۰}

از همان آغاز در چکا این گرایش خطرناک وجود داشت که از هرگونه کنترلی آزاد باشد. اشاره به یک واقعه ی طنزآمیز مطلب را روشن می کند؛ نلین با مارتوف رهبر منشویک های چپ رفاقتی داشت و برای او ارزش زیادی قائل بود. یک روز او را به کرملمین دعوت کرد، به او یک گذرنامه ی جعلی داد و گفت:

"فوراً از مملکت خارج شو، وگرنه چند روز دیگر به دست چکا می افتی و از من دیگر کاری ساخته نخواهد بود."

با وجود این لگت یکی از دشمنان سرسخت رژیم بلشویکی اظهار داشته است که خودسری چکا تابع شرایط روز بوده است:

"در برخورد اجتناب ناپذیری که میان قهر خودسرانه ی چکا و دستگاه قضائی به سرپرستی کمیسر خلق در امور دادگستری پیش می آمد، هرگاه خطری رژیم را تهدید می کرد، چکا جلو می افتاد، و هر وقت بحران برطرف می شد، دستگاه قضائی قوت می گرفت."^{۹۱}

نلین به طور جدی طرفدار تشکیل دولت قانون و برداشتن گام هایی در این جهت بود. در نزاعی که آخر سال ۱۹۲۱ پس از پایان جنگ داخلی بر سر نوسازی دستگاه پلیس سیاسی میان دزرژینسکی و کامنف درگرفت، نلین از موضع شخص اخیر پشتیبانی کرد. کامنف پیش نهاد کرده بود که فعالیت چکا به موارد زیر محدود شود: جاسوسی، توطئه های سیاسی، نگهبانی از

^{۹۰} - چمبرلین هم این نظر را تأیید کرده است: انقلاب روسیه، جلد دوم.

^{۹۱} - G. Leggett, The Cheka : Lenins Political Police. Oxford ۱۹۸۱, S. ۱۷۱.

راه آهن و انبار آذوقه. رسیدگی به جرائم دیگر باید به دادگستری احاله شود.^{۹۷}

باید این نکته را نیز یادآوری نمود که چکا به هیچ وجه ساخته ی حزب بلشویک یا لنین نبود. سوسیال رولوسیونرها ی چپ در تشکیل آن نقشی اساسی داشتند.

این واقعیتی است که چکا از همان آغاز به استقلال و خودسری گرایش داشت. کریستیان راکوفسکی در این رابطه عبارت "خطرات حرفه ای قدرت" را به کار برده است.^{۹۸} بدینسان ما به نتیجه گیری نهایی خود نزدیک می شویم که: تشکیل چکا بی تردید اشتباه بوده است.

^{۹۷} - G. Leggett, The Cheka : Lenins Political Police, S. ۳۴۱- ۳۴۳.

^{۹۸} - تروتسکی: مقاله ی «علل انحراف از حزب و دستگاه دولتی» (نامه به والننتینوف به تاریخ ۱۹۲۸/۸/۶) در کتاب جامعه ی شوروی و دیکتاتوری استالینی.

فصل ششم:

درک تشکیلاتی لنین

آیا درک تشکیلاتی لنین راه را برای اقدامات افراطی انقلاب اکتبر و دیکتاتوری استالین هموار نموده است؟

یکی از نظریاتی که معمولاً منتقدین بلشویک ها اقامه می کنند، از این قرار است: زیاده روی هایی که از سال ۱۹۱۸ پیش آمد- از قبیل انحلال مجلس مؤسسان، سیستم ارباب و ترور، تمدید کمونیزم جنگی- نهایتاً از درک تشکیلاتی لنین ریشه گرفته است. این سرمنشأ تمام فتنه و فسادها که به پای لنین نوشته می شود، در دیدگاه زیر خلاصه می شود: انقلاب را احزاب انقلابی تحقق می بخشند نه توده های مردم. این حزب باید از عده ی معدودی از انقلابیون حرفه ای برگزیده، تشکیل شود. بنابر این ضرورت ندارد که طبقه ی کارگر بر آن کنترل و نظارت داشته باشد؛ طبقه ی کارگر از دست زدن به عمل سیاسی انقلابی ناتوان است، چرا که اصلاً نمی تواند به آگاهی سیاسی انقلابی دست یابد.^{۹۹}

^{۹۹} - ستیفن کوهن نویسنده گان بسیاری را نام می برد که چنین نظری دارند. تعداد آن ها بسیار زیاد است و ما در این جا تنها به این نام ها اشاره می کنیم: مرل فنسد، هانا آرنست، رابرت دانیلز، میشل کارپوویچ، آدم اولم، بارینگتن مور، آرثور مندل، زیگیو برزژینسکی، رابرت مک نیل و الکساندر سولژنیتسین. عبارتی از مرل فنسد برای تبیین این برخورد کفایت می کند: "از جنین سلطه گرا یک سلطه گرایی تمام عیار پا به عرصه گذاشت."

نویسندگان دیگری نظیر لوئیس فیشر از این هم فراتر رفته، می گویند که درک تشکیلاتی لنین که شکل کلاسیک آن در رساله ی "چه باید کرد؟" بیان شده، از نابهنجاری های روانی شخصیت او ریشه گرفته است: نفرت کور از تزاریزم و طبقات مرفه؛ عطش انتقام از مقاماتی که مسبب اعدام برادرش بودند؛ این اعتقاد که ارباب و خشونت و "ریشه کن کردن دشمن" در هر انقلابی نقش اساسی دارد.

همه ی این ادعاهای رنگارنگ، صرف نظر از روشن هایشان، در بهترین حالت نمایانگر بینشی یکجانبه نگر است که نه با واقعیت تاریخی هم خوان است و نه با اقداماتی که لنین خود رهبریشان را در دست داشت و نه با رفتار و گفتار لنین.

لنین و قدرت

قبل از هر چیز ترسیم سیمای لنین به عنوان انسانی که اسیر شهوت قدرت پرستی بوده، با تصویری ناهمساز است که افراد بی شماری که با او رابطه داشته اند، از او ارائه داده اند. نیکلای والننتینوف که از منتقدین رهبر بلشویک ها است، در این باره می گوید:

"خطای سنگینی که تقریباً همه مرتکب می شوند این است که گمان می کنند لنین انسانی است آهنین و سنگدل که در برابر زیبایی های طبیعت بی تفاوت است و فقط به صدور احکام سیاسی می پردازد. او از تماشای مزارع، چمنزار، رودها، کوهستان، دریا و اقیانوس به وجد نمی آید."^{۱۰۰}

^{۱۰۰} - Encounters with Lenin, London ۱۹۶۸.

لنین برای نقش شخصی خود اهمیت چندانی قائل نبود، و این را می توان از واکنش او نسبت به پیشنهاد کمیته ی مرکزی دریافت. هنگامی که کامنف به او گفت که قصد دارد مجموعه ای از آثارش را فراهم آورد و انتشار آن ها را از کنفرانس حزب بخواهد، لنین جواب داده بود:

"برای چه؟ به کلی زاید است. سی سال پیش یک چیزی نوشته شده. به زحمت اش نمی ارزد."^{۱۰۱}

صداقت و سادگی لنین که از هر نوع امتیاز مادی دوری می جست، از شهادت های زیر نیز آشکار می گردد.

"لنین هدایا و سوغاتی را که دهقانان برایش به کرملین می آوردند، نمی پذیرفت. حقوق کمیسر ها به میزان دو سوم حقوق بالاترین تکنیسین های صنایع تعیین شده بود...

بر اثر کمونیزم جنگی نه تناثر مسکو تعطیل شد و نه جنبش آوانگارد از رونق افتاد. استقبال از تناثر چنان بود که حتی یک بار لنین و بالابانوا (که در آن زمان دبیر انترناسیونال کمونیستی بود) که دستکم در این مورد با هم اتفاق نظر داشتند که در مقابله با دیگران از کم ترین ارجهیتی برخوردار نباشند. بدون بلیط ماندند و نتوانستند اجرای "سه خواهر" چخوف به کارگردانی استانیسلاو ایسلاوسکی را تماشا کنند، دست از پا درازتر به خانه برگشتند.^{۱۰۲}

افسانه سازی درباره ی لنین به عنوان مردی که به خاطر کسب قدرت به هر حربه ای دست می زد، قبل از هر چیز از این تهمت ریشه گرفته که مدعی

^{۱۰۱} - L. B. Kamenew, Lenins literarisches Erbe, Hamburg ۱۹۲۴, S. ۱۹.

^{۱۰۲} - D. Mitchell, ۱۹۱۹, ۱۰۲, ۱۰۶.

است لنین در سال ۱۹۱۷ برای تأمین مخارج تبلیغات بلشویک ها از آلمانی ها پول گرفته است.

بر پایه ی همین دروغ پراکنی بود که بلشویک ها پس از روزهای پُر آشوب ماه ژونیه مورد آزار و تعقیب قرار گرفتند.

رونالد کلارک در ضمن بیوگرافی لنین که به طور کلی از بهترین آثار مشابه است، در این مورد خاص با شک و تردید اظهار نظر می کند و حتی مدعی است که این همه شایعه نباید بی دلیل باشد. او حتی ادعاهای یک مأمور وزارت امور خارجه ی آلمان را نقل می کند که مدعی است آلمانی ها مبلغ ۵۰ میلیون مارک طلا در جنبش بلشویک ها سرمایه گذاری نموده اند.^{۱۰۳}

اما همین کلارک شاهی می آورد که این تهمت را نقش بر آب می کند: روزنامه ی پر او دا مهم ترین ارگان بلشویک ها، پیوسته در مضیقه ی مالی بود. همه در تقلا بودند که برای آن چند هزار روبل جمع کنند.^{۱۰۴} این تنگنای مالی با وجود دریافت صدها میلیون مارک چگونه امکان پذیر است؟

براین موی ناهان این تهمت ها را به سادگی می پذیرد^{۱۰۵}، با وجود این که منابع او به کلی ناموثق است.^{۱۰۶} تصویری که موی ناهان از لنین در فاصله ی فوریه تا سپتامبر ۱۹۱۷ ارائه می دهد، به کلی با سوء نیت و دغلیکاری همراه است. برای نمونه او ادعا می کند که در آن "قطار مهر و موم شده" که سوسیال دموکرات های سونیسی گریم و پلاتن تدارک دیدند تا لنین را در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه ببرد، هیچ سوسیالیست دیگری نبوده است.^{۱۰۷} اما

^{۱۰۳} - Lenin. The Man Behind the Mask, London ۱۹۸۸, P.۲۰۷.

^{۱۰۴} - Lenin, P.۲۲۷.

^{۱۰۵} - Comrades, P.۱۹۹-۲۰۱.

^{۱۰۶} - Chamberlin, Die russische Revolution, ۱. Bd. S. ۱۶۶-۱۶۸.

^{۱۰۷} - Comrades, P.۱۴۳.

واقعیت این است که در میان ۳۲ نفر سرنشینان قطار که همگی از مهاجرین روس بودند، ۱۹ نفر بلشویک، شش عضو "بوند"، سه عضو گروه ناشه اسلووی (گروهی که با تروتسکی هم پیمان بود) و چهار نفر از اعضای سازمان های دیگر حضور داشتند. از آن جا که مقامات انگلیسی و فرانسوی با مراجعت مهاجرین روس از راه دریا مخالفت کرده بودند، این قطار مخصوص بر پایه ی توافقی با دولت آلمان اجازه داشت که از خاک آلمان عبور کند. به علاوه در توافقتنامه ای که با مأمورین آلمانی به امضاء رسیده بود، قید شده بود که هیچگونه تمایزی میان مهاجرین "جنگ طلب" و "شکست طلب" نباید صورت گیرد: همه ی مهاجرین روس می توانستند با قطار مذکور سفر کنند. در واقع حداقل بعضی از اعضای "بوند" افراد میهن پرستی بودند. این مسافرت با در نظر گرفتن تمامی جوانب اش محصول اطلاعاتی ای بود که آن را عده ای از سوسیالیست های نامدار از کشورهای گوناگون امضاء کرده بودند، که در این جا می توان از این افراد نام برد: فریتس پلاتن دبیر حزب سوسیال دموکرات سوئیس، ستروم دبیر کل حزب سوسیالیست سوئد و لینه هاگن شهردار سوسیالیست استکهلم.^{۱۰۸}

به گزارش موی ناهان این سفر هم در افکار عمومی جهان و هم در روسیه به عنوان یک مانور آلمانی ارزیابی گشت. این برداشت را چگونه می توان با

^{۱۰۸} - در باره ی ترکیب سیاسی مهاجرین روس که در نهم آوریل به همراه لنین از زوریخ حرکت کردند و پس از عبور از آلمان، سوئد و فنلاند در ۱۶ آوریل به ایستگاه راه آهن پتروگراد رسیدند، نگاه کنید به مقاله ی لنین: "ما چگونه سفر کردیم؟" در مجموعه آثار لنین، جلد ۲۴.

گزارش ها، نامه ها و تلگراف های دیپلمات ها، کارمندان و جاسوسان آلمانی درباره ی "انتقال انقلابیون روس از سوئیس و بلغارستان از طریق آلمان به روسیه" (بین ماه های مارس تا ژوئیه ۱۹۱۷) در کتاب زیر منتشر شده اند:

Werner Hahlweg (Hrsg): Lenins Rückkehr nach Russland ۱۹۱۷. Die deutschen Akten, Leiden ۱۹۵۷.

این واقعیت انطباق داد که لنین موقع ورودش به پتروگراد رسماً از جانب چیخزده از اعضای رهبری شورا مورد استقبال قرار گرفت؟ پس تکلیف ما با تبلیغات رادک علیه میلیتاریزم آلمان چیست؟ و درباره ی اظهارات صریح تروتسکی علیه جنگ هنگام بازگشتش به روسیه چه باید گفت؟ خود موی ناهان در این باره چنین گزارش داده است:

"انگلیسی ها ناچار شدند که او را از اردوگاه اسیران در امرست (کانادا) آزاد کنند تا از سنگینی بار مشکلات فرمانده اردوگاه بکاهند. تروتسکی ملوانان زیردییانی آلمانی را به قدری تحت تأثیر قرار داده بود که افسران آلمانی از ستاد فرماندهی تقاضا کرده بودند که به دهان او پوزه بند بسته شود. در اردوگاه مدام گردهمایی به پا می شد. فرمانده ی انگلیسی موافقت کرد که او را از حرف زدن ممنوع کنند."^{۱۰۹}

پس چه کسی قرار بود که از میلیتاریزم آلمان دفاع کند؟

"چه باید کرد؟" و سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷

برای درک برداشت لنین از مسائل تشکیلاتی نمی توان تنها به رساله ی "چه باید کرد؟" استناد جست. هرگز نمی توان تزه های این رساله را (که همان طور که خود لنین یادآوری نموده قدری افراطی هستند) از زمینه ی تاریخی مشخص آن ها جدا نمود: وضعیت یک حزب کوچک که در شرایط مخفی فعالیت می کرد.

لنین هیچگاه تزه های این رساله را به عنوان نظریاتی عام مطرح ننموده که همیشه و در همه ی کشورها (از جمله روسیه)، صرف نظر از این که مبارزه ی طبقاتی در چه شرایط مشخصی جریان دارد، اعتبار داشته باشند.

^{۱۰۹} - Comrades, P.۱۶۱.

در طرح های دیگری که در آن زمان از جانب منشویک ها ارائه گشت، به مقتضیات کار غیر علنی و مخاطرات ناشی از آن برای ادامه ی مبارزه ی طبقاتی، به نقش تمرکز ضروری اما دشوار تجارب مبارزات پراکنده، و مهم تر از همه به سرشت ویژه ی مبارزه برای استقلال سیاسی - و سپس هژمونی طبقه ی کارگر- در انقلاب بهای اندکی داده شده بود. در انشعابی که در دومین کنگره ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) رویداد، هسته های اختلاف های اساسی بعدی میان بلشویک ها و منشویک ها در رابطه با نقش بورژوازی در انقلاب نهفته بود. این انشعاب در سال ۱۹۱۲ حالت رسمی به خود گرفت.^{۱۱۰}

حتی در خود رساله ی "چه باید کرد؟" هم که در سال ۱۹۰۲ نوشته شده، عباراتی وجود دارد که لحن "لوکزامبورگیستی- تروتسکی" آن ها برجسته است:

"لابد هر کس با این نکته موافق است که اصل دموکراسی گسترده دو شرط لازم زیرین را دربر دارد: اولاً علنی بودن کامل و ثانیاً انتخابی بودن تمام مقامات. بدون علنی بودن و آن هم به صورتی که فقط به علنی بودن اعضای سازمان محدود نباشد، سخن گفتن از اصل دموکراسی خنده آور است. ما سازمان حزب سوسیالیست های آلمان را دموکراتیک می نامیم، زیرا در آن همه ی کارها و حتی جلسات کنگره ی حزب علنی است."^{۱۱۱}

در جایی دیگر تأکید دارد که:

^{۱۱۰} - همه عملاً فراموش کرده اند که اصطلاح "سانترالیزم دموکراتیک" را اول بار منشویک ها به کار بردند و نه لنین. نگاه کنید به قطعنامه ی دومین کنفرانس سراسری منشویک ها که در ۲۰ نوامبر ۱۹۰۵ در پترزبورگ برگزار شد.

^{۱۱۱} - "چه باید کرد؟" در مجموعه آثار لنین، جلد ۵.

"در رساله‌ی "چه باید کرد؟" مدام تأکید شده است که سازمان انقلابیون حرفه‌ای تنها در ارتباط با طبقه‌ی واقعاً انقلابی معنی دارد که به طور خودانگیخته درگیر مبارزه می‌گردد."^{۱۱۲}

این نقل قول‌ها برای رد نظریه‌ی کلاودیو سرژیو کفایت می‌کند. وی بر آن است که دریافت‌ننین از تشکیلات در دیدگاهی ریشه دارد که اکسلرود هم به آن گرایش داشته: عدم حضور تاریخی "جامعه‌ی مدنی" در روسیه‌ی سنتی. طبق این گزارش- برخلاف نظرگاه تروتسکی و روزا لوکزامبورگ- پرولتاریای روس قادر نیست به آگاهی طبقاتی دست یابد. بنابر این از نظر‌ننین حزب بر طبقه و مبارزه‌ی طبقاتی برتری دارد و بایستی به جای آن‌ها عمل کند.^{۱۱۳} هیچیک از این دعاوی، با توجه به همه‌ی نوشته‌های‌ننین، حتی آثاری که قبل از انقلاب ۱۹۰۵ نگاشته، صحت ندارد.

بعد از تجربه‌ی بسیار مهم انقلاب ۱۹۰۵ -ننین- گاه در چارچوب انتقاد از خود- به تصحیح این نظرگاه دست زده است. او می‌گوید که مخالفین نظری او وی را به موضعی افراطی رانده‌اند و حالا او بر آن است که به هر قیمتی شده، موضع خود را تعدیل کند:

"حزب سوسیال‌دموکرات به رغم انشعاب بهترین گزارشات را درباره‌ی وضعیت درونی تشکیلاتی خود از سال ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۷ را در اختیار عموم قرار می‌داد. (صورت‌جلسات دومین کنگره‌ی مشترک، سومین کنگره‌ی بلشویکی، چهارمین کنگره‌ی بلشویکی منعقد در استکهلم). حزب سوسیال‌دموکرات با وجود انشعاب قبل از همه‌ی احزاب از آزادی کوتاه مدت بهره‌برد

^{۱۱۲} -ننین: پیشگفتار مجموعه‌ی ۱۲ سال، در مجموعه آثار، جلد ۱۳.

^{۱۱۳} - Le citoyen impossible. Les racines russes du Leninisme, Paris ۱۹۸۸.

تا تشکیلات را به صورت باز و دموکراتیک بازسازی نموده، اصل انتخاب نمایندگان در جلسات را به میزان اعضای وابسته به حزب تحقق بخشد... شرط اساسی این موفقیت (قاطعیت و یکپارچگی و استواری حزب در انقلاب) طبعاً این بود که طبقه ی کارگر که بهترین عناصر آن در سوسیال دموکراسی گرد آمده اند، به دلایل عینی اقتصادی بهتر از هر طبقه ی دیگری در جامعه ی سرمایه داری قابلیت سازماندهی دارد. بدون چنین شرایطی؛ سازمان انقلابیون حرفه ای چیزی جز یک سرگرمی و ماجراجویی خودنمایانه نخواهد بود.^{۱۱۴}

لنین دیدگاه خود را حتی از این هم روشن تر بیان می کند:

"به نظر من رفیق رادین نباید می پرسید که: شورای نمایندگان کارگران یا حزب؟ به نظر من جواب باید حتماً چنین باشد: هم شورای نمایندگان و هم حزب..."

به نظر من شورای نمایندگان کارگران باید به عنوان یک تشکیلات صنفی تلاش کند که نمایندگان همه ی کارگران، کارمندان، مستخدمین و مزدبگیران روستایی را دربر گیرد، همه ی کسانی که می توانند و می خواهند مشترکاً برای بهبود زندگی مردم زحمتکش مبارزه کنند، همه ی کسانی که از حداقل صداقت سیاسی برخوردارند، غیر از دشمنان مردم.^{۱۱۵}

در چهارمین کنگره ی حزب (که از آوریل تا مه ۱۹۰۶ در استکهلم برگزار شد) همه ی ما بر اصل سانترالیزم دموکراتیک اتفاق نظر داشتیم، و هم چنین

^{۱۱۴} - لنین: پیشگفتار مجموعه ی ۱۲ سال، در مجموعه آثار، جلد ۱۳. در سال های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ موجی از مبارزات انقلابی روسیه را فرا گرفته بود. این فرصت فوق العاده ای بود برای همه ی سازمان های ضدتزاری و انقلابی تا درستی برنامه ها و کارایی تشکیلات خود را بسنجند. این سال ها بر تکامل بعدی این سازمان ها و هم چنین بر نظام تزاری، تأثیر عمیقی به جای گذاشت.
^{۱۱۵} - "وظایف ما و شورای نمایندگان کارگران" در مجموعه آثار لنین، جلد دهم.

بر احترام به حق اقلیت ها و اپوزیسیون قانونی، و استقلال سازمان های حزبی، ضرورت رعایت اصل انتخاب، پاسخگو بودن مسئولین حزبی و امکان برکناری آن ها.^{۱۱۶}

"اصل سانترالیزم دموکراتیک و استقلال واحدهای محلی به معنای آزادی کامل انتقاد است، تا آن جا که به یکپارچگی فعالیت معینی صدمه نزند."^{۱۱۷}

"کمیتة ی مرکزی به هیچ وجه حق ندارد که سازمان های حزبی را به پذیرفتن احکام خود وا دارد. همه ی اعضای حزب موظف هستند که با دیدی مستقل و انتقادی به مسائل بنگرند و نظر خود را در چارچوب تصمیمات کنگره ی وحدت ابراز دارند. اینک سراسر تشکیلات حزبی به صورت دموکراتیک ساخته شده است، بدین معنی که همه ی اعضای حزب، مسئولین و اعضای کمیتة ها و غیره حق انتخاب دارند... و همه ی اعضای حزب در تعیین تاکتیک سازمان حزبی سهیم هستند."^{۱۱۸}

نویسنده ای نظیر لویس فیشر با منابع کار خود به خوبی آشناست. با این وجود به عمد بر این قسمت از گفته های لنین و بر بسیاری از گفته های مشابه دیگر، چشم فرو می بندد.^{۱۱۹} این نشانه ی عدم صداقت اوست، که به صورت یک عادت ناجور در آمده است.

او از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۳۶ به عنوان خبرنگار نشریه ی آمریکائی (The Nation) در اتحاد شوروی زندگی می کرده است. او در رابطه با محاکمات مسکو مدیحه ای منتشر نمود که برای استالین و پیروان او در سطح جهان

^{۱۱۶} - "پیام اعضای سابق فراکسیون بلشویکی در کنگره ی وحدت حزب" در مجموعه آثار لنین، جلد دهم.

^{۱۱۷} - "آزادی در انتقاد و آزادی در اتحاد عمل ها" آوریل ۱۹۰۶، در مجموعه آثار لنین، جلد دهم.

^{۱۱۸} - «کارگران باید تصمیم بگیرند» ژوئن ۱۹۰۶، در مجموعه آثار لنین، جلد دهم.

^{۱۱۹} - Louis Fischer, Das Leben Lenins, Köln u. Berlin, ۱۹۶۵.

بسیار سودمند بود. اما در بیوگرافی لنین که او ۳۰ سال بعد انتشار داده، عقیده دارد که:

"محاکمات مسکو در سال های دهه ی ۱۹۳۰ در حقیقت محاکماتی بودند علیه تروتسکی... پاکسازی های خون آلود سال ۱۹۳۷ نیز که گریبان مقامات عالی رتبه ی ارتش و هزاران کارمند و کارشناس و نویسنده و دانشمند را گرفت، بخشی از لشکرکشی استالین علیه تروتسکی بود. این عملیات خلال جنگ جهانی دوم در عرصه ی صنعت و کشاورزی ضایعات بی شماری به بار آورد."^{۱۲۰}

کسی که در سال های ۳۸- ۱۹۳۶ نقش وکیل مدافع این "سیاست جنون آمیز" را ایفا نموده، اینک هیچ ضرورتی نمی بیند که کلمه ای در ابراز تأسف، پوزش یا انتقاد از خود بگوید. او ترجیح می دهد که به سادگی جبهه را عوض کند: دیروز استالین ادامه دهنده ی نبوغ و کاردانی لنین بود، و امروز شاگرد خلف مکتب دیکتاتوری و خشونت لنین است. می بینیم که در این قرینه سازی چیز مشترکی وجود دارد: استالین در هر حال از دل لنین بیرون آمده است، دیروز در جهت مثبت و امروز در جهت منفی.

یک حزب غیر یکپارچه

در این جا به تحریف تاریخی دیگری می پردازیم که خیلی کلی تر است و در آثار بسیاری از نویسندگانی که به تاریخ روسیه ی شوروی در سال های

^{۱۲۰} - Das Leben Lenins, S. ۷۷۹/۷۸۰.

۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ پرداخته اند، یافت می شود.^{۱۲۱} ادعا شده است که حزب بلشویکی نهادی انحصارطلب بوده که از نیروی تمرکزگرای لنین اشباع شده است.

درست این است که هیچ حزب کارگری دیگری با این همه اختلاف نظر و آزادی عقیده - به صورت علنی- وجود نداشته است. احزاب سوسیال دموکرات آلمان یا اتریش حتی در بهترین دوره هایشان تا این حد باز و آزاد نبوده اند. ما در این جا تنها به نقل چند نمونه اکتفا می کنیم.

*- در بحث که پیرامون مشروعیت انقلاب اکتبر در گرفته بود، زینویف و کامنف اعضای برجسته ی کمیته ی مرکزی در مقاله ای که در روزنامه ی ماکسیم گورکی به چاپ رسید، علناً علیه نظریات اکثریت موضع گرفتند.

*- در گفتگو درباره ی تشکیل یک دولت ائتلافی از همه ی احزاب کارگری پس از دومین کنگره ی شوراهای، شش عضو کمیته ی مرکزی و بسیاری از اعضای شورای کمیساریای خلق آشکارا در برابر تصمیم اکثریت موضع گیری نمودند. آن ها برای پیشبرد نظریات خود از سمت های خود نیز استعفاء دادند.^{۱۲۲} (۲۴)

^{۱۲۱} - لنوپولد همسن نظر اکسلرود را تکرار می کند که عقیده دارد که لنین میراث بر تروریست های نارودنیک روسیه است...

همسن درباره ی نظر ویکتور آدلر و کائوتسکی کلمه ای نمی گوید، که عقیده دارند که آگاهی طبقاتی باید از خارج و توسط روشنفکران به طبقه ی کارگر وارد شود. (مقایسه کنید با تفسیرهای او درباره ی مجادلات لنین با اکونومیست های روس.) با استناد به متون بسیاری می توان ثابت نمود که عبارات معروف و بدنام لنین در رساله ی "چه باید کرد؟" در اصل به همین نویسندگان بر می گردد.

^{۱۲۲} - ضرورت دارد به این موضوع که کم تر شناخته شده، بیش تر بپردازیم: "هنگامی که دومین کنگره ی شوراهای در ۲۵ اکتبر تصرف قدرت توسط بلشویک ها را مورد تأیید قرار داد، خود بلشویک ها عقیده داشتند که دولت تازه باید نماینده ی همه ی احزاب شورایی باشد. تقاضای مارتوف مبنی بر این که کنگره باید بی درنگ درباره ی چنین دولتی به مشاوره بپردازد، از طرف لوناچارسکی و نمایندگان دیگر مورد حمایت قرار گرفت."

*- ریازانوف و لوسوفسکی دو تن از سران حزب بلشویک در نشست کمیته ی اجرایی شوراها در ژانویه ۱۹۱۸ در مخالفت با انحلال مجلس مؤسسان رأی دادند.

*- در زمان امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک «کمونیست های چپ» هوادار بوخارین روزنامه ای داشتند که در آن نظریات خود را نشر می دادند.

*- جریانی معروف به "سانترالیست های دموکرات" که از جانب "کمونیست های چپگرایی" مانند اوسینسکی هدایت می شد، از سال ۱۹۱۸ نشریه ای به نام "کمونیست" پخش می کرد. هواداران آن طرحی راجع به مدیریت کارگری صنایع ارائه نمودند که به شدت با موضع اکثریت کمیته ی مرکزی متفاوت بود. آن ها حتی گام های تردیدآمیزی هم در جهت اجرای طرح خود برداشتند.

"دومین هیئت سران بلشویکی جدا به ائتلاف گرایش داشت. لنین در پتروگراد نبود، و سازمان شهر مسکو به رهبری ریکوف و نوگین آشکارا از زینوویف و کامنف پشتیبانی می نمود. حتی دفتر محلی مسکو نیز که به چپروی معروف بود، با یک کابینه ی ائتلافی موافق بود، در صورتی که اکثر پست ها از آن بلشویک ها باشد. روز دوم نوامبر مسأله ی ائتلاف به جای حساسی رسید. هیئت اجرایی شوراها در قطعنامه ای اظهار داشت که لنین و تروتسکی به هر حال باید در کابینه باشند و حداقل نیمی از اعضای کابینه هم از بلشویک ها انتخاب شوند. جناح راست حزب بلشویک این شرط گذاری را رد نمود و علیه حزب رأی داد. کامنف (رئیس هیئت اجراییه)، زینوویف و قریب نیمی از کمیسرهای خلق..."

"در ۴ نوامبر بحران بالا گرفت. هیئت اجراییه راجع به اقدامات دولت در رابطه با تعطیل کردن نشریات غیرسوسیالیستی به بحث پرداخت. نمایندگان اپوزیسیون بلشویکی ککی که به خاطر روش های دیکتاتوری نگران بودند، به فشارها و تضيیفات علیه نشریات اعتراض نمودند. لارین در این رابطه بیانیه ای پیشنهاد نمود که با ۲۲ رأی در برابر ۳۱ رأی نافرجام ماند."

"پنج عضو مخالف لنین از کمیته ی مرکزی استعفا دادند: زینوویف، کامنف، ریکوف، میلبوتین و نوگین به طور جمعی به سود یک دولت احزاب شورائی موضع گرفتند... شلیاپنیکوف کمیسر خلق برای کار، در اظهاریه ای خطاب به هیئت اجراییه به این گروه پیوست: "ما به جایی رسیده ایم که حالا تشکیل دولتی از همه ی احزاب شورایی ضرورت دارد..."

*- در حزب بلشویک همواره بحث و گفتگوهایی درباره ی مسأله ی اداره ی صنایع جریان داشت.^{۱۲۳}

*- اپوزیسیون کارگری که به سال ۱۹۲۰ به رهبری شلیاپنیکوف، میازنیکوف و کولنتای تشکیل شد، نظریات خود را دائماً انتشار می داد.

*- در سال ۱۹۲۱ واردین نماینده ی سازمان چکا در کمیته ی مرکزی - در کنار سمت گیری مخالف لنین- پیشنهاد نمود که برخی از احزاب و گروه های اپوزیسیون که در عملیات براندازی علیه حاکمیت شوروی شرکت ندارند، قانونی اعلام گردند و عده ای از افراد منشویک و سوسیال رولوسیونرها آزاد شوند تا بتوانند در انتخابات شورای مسکو شرکت جویند.^{۱۲۴}

از ایلجین- شنوسکی که دفتر کمیسریای نظامی پتروگراد را در سال ۱۹۱۸ اداره می کرد، گزارشی به جا مانده که این فضای آزاد را به شکل دقیقی باز می نماید. در اواخر مارس ۱۹۱۸ اولین کنفرانس ولایتی ارتش سرخ برگزار شد. در آغاز کنفرانس پیشنهاد شد که هیئت مدیره ای مرکب از لنین، تروتسکی و زینوویف انتخاب شود. آنارشیست ها با این پیشنهاد مخالفت کردند. پیشنهاد با اکثریتی ضعیف پذیرفته شد، زیرا خیلی از بلشویک ها به موافقت با آنارشیست ها رأی داده بودند.

با وجود مخالفت رهبران هیئت نمایندگی بلشویکی و ایلجین- شنوسکی که به عنوان نماینده ی دولت حضور داشت، آنارشیست ها و بلشویک های "چپ" جبهه ای تشکیل دادند که کنفرانس را به تصویب لوایح و مواد قانونی

^{۱۲۳} - Remington, Building Socialism in Bolshevik Russia.

^{۱۲۴} - واردین تحلیل های انتقادی متعددی درباره ی سیاست احزاب غیرقانونی نوشته که در سال های ۱۹۲۱ و ۱۹۲۲ منتشر شده اند.

کشاند. آن ها حقوق سربازان و ملوانان را بالا بردند، در حالی که دولت اعلام کرده بود که در اجرای چنین طرحی ناتوان است.^{۱۲۵}

در این جا می توان خرده گرفت که لنین با چنین تخلفاتی به شدت مقابله می نمود، منتها حربه ی او به طور عمده لفظی بود و به هیچ وجه به اقدامات سرکوبگرانه و تنبیهات اداری منجر نمی شد. در این خرده گیری اما، یک نکته ی اساسی فراموش می شود:

گزارش های بالا نشان می دهد که حزبی که با برداشت لنینی از تشکیلات بار آمده بود، به هیچ وجه یک قطبی نبود؛ رهبران و کادرهای فراوانی، از کارگر و روشنفکر در آن از استقلال معنوی و روحیه ی انتقادی برخوردار بودند؛ در فعالیت روزانه ی این حزب همین استقلال بازتاب می یافت و نه جنبه های یک بُعدی و انحصارطلبانه.

باید بر این واقعیت تأکید نمود که دیدگاه لنین با این برداشت تفاوت جدی نداشته است. او در دهمین کنگره ی حزب در مارس ۱۹۲۱ در بحث مربوط به ممنوعیت تشکیل فراکسیون حزبی، با پیشنهاد دیگری دایر بر ممنوعیت گرایش های گوناگون به مخالفت برخاست. او به صراحت اظهار داشت که: در دوره ای که در حزب نظریات مختلفی وجود دارد، نمی توان از انتخاب رهبری حزب بر بنیاد کارپایه ی گرایش های گوناگون جلوگیری نمود.^{۱۲۶}

خود او هم هر بار که در دستگاه رهبری در اقلیت قرار می گرفت، تلاش می کرد به گرایش های اقلیت سازمان دهد و مواضع آن را به طور علنی ترویج کند.

^{۱۲۵} - Ilyn-Zhenevsky, The Bolsheviks in Power, London ۱۹۸۴.

^{۱۲۶} - "ملاحظاتی به مناسبت پیشنهادهای ریازانوف پیرامون وحدت حزب" در مجموعه آثار لنین، جلد ۳۲.

تنها با تحریف تاریخ روسیه ی شوروی در زمان لنین است که می توان بر این واقعیت ها سرپوش گذاشت.

تنش درونی لنینیزم

درست این است که در آثار و اعمال لنین رگه هایی از گرایش قیم پروری، سلطه جویی و جانشین گرایی دیده می شود. به نظر می رسد که بر نظریات تشکیلاتی لنین نوعی حرکت پاندولی حاکم است. پژوهش گرانی مانند مارسل لیب من، پل لوبلان و ستیفن کوهن در مقاله ی برجسته ای که ما به آن استناد جسته ایم، بر این ویژگی ها تأکید ورزیده اند.^{۱۲۷}

در اولین برخورد می توان این حرکت پاندولی را چنین مجسم نمود: در مراحل خیزش انقلابی و شکوفایی طوفان آسای جنبش توده ای، لحن دموکراتیک یا لیبرالی بر گفتار و کردار لنین غلبه می کند. در مراحل عقب نشینی و کاهش فعالیت توده ها، گرایش به سانترالیزم و جانشینی طبقه توسط حزب برتری می یابد.

این دوگانگی را نمی توان با توسل به ماکیاولیزم توضیح داد: در این جا بیش تر یک اصل متعارف روانی عمل می کند.^{۱۲۸}

^{۱۲۷} - M. Liebman, Le Leninisme sous Lenin...

^{۱۲۸} - به اعتقاد همسن لنین خیلی بیش تر از مارکس و "مارکسیست های سنتی" باور داشته است که "شور و ایمان" در تصمیمات فردی و جمعی نقشی اساسی ایفا می کنند. اما او به این ایمان، و حتی ایمان خود عمیقاً مشکوک بوده است. سرسختی ایدئولوژیک او در این جا ریشه دارد. برخی از سرخوردگی های شخصی، و مهم تر از همه در برخورد با پلخاتوف، تعادل او را به هم ریخته بود...

اما خود همسن اذعان دارد که لنین پس از دومین کنگره ی حزب (ژوئیه- اوت ۱۹۰۳) موضع بسیار آشتی جویانه ای در برابر منشویک ها - به ویژه مارتوف- داشته است. او آماده

این عامل روانی را می توان با توجه به بازتاب جامعه شناختی آن بهتر شناخت. لنین دموکرات و آزادیخواه در زیر فشار توده های کارگر دست به عمل می زده است. در حالی که لنین انحصارطلب در شرایطی که عملاً توده ها حضور نداشته اند، به دنبال راه های عملی بوده است.

اما این توضیح جامعه شناختی نمی تواند سیمای لنین را به درستی منعکس کند و تاریخ روسیه را از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ توضیح دهد. مثلاً می دانیم که لنین از سال ۱۹۲۲ و حتی از پایان سال ۱۹۲۱ به شدت با بوروکراسی روزافزون دولت و حزب (که به تازگی توجه او را جلب کرده بود) به مبارزه برخاست. با این فرضیات نه می توان "واپسین نبرد لنین" علیه هیولای بوروکراسی را روشن نمود، نه آخرین برخورد شدید او با استالین را و نه لحن واقعاً پرشور او در این رابطه:

"به نظر می رسد که من در برابر کارگران روسیه گناه سنگینی مرتکب شده ام که در این عرصه با جدیت و نیروی کافی وارد عمل نشده ام."^{۱۲۹}

توضیح جامعه شناختی در توضیح یک واقعیت تاریخی انکارناپذیر دیگر نیز در می ماند: این واقعیتی است که لوبلان آن را در برابر برداشت مکانیکی از نظریه ی "پاندولی" که لیب من مطرح نموده، قرار می دهد: لنین در سال های عقب نشینی (۱۹۰۸ تا ۱۹۱۱) کادرهای بلشویک را در برابر جریان "انحلال طلبی" چنان بار آورده بود که حزب او از سال ۱۹۱۲ توانست به نیروی عمده ی جنبش کارگری روسیه تبدیل شود.^{۱۳۰}

بود که از موضع خود مبنی بر تغییر ترکیب تحریریه ی نشریه ی ایسکرا دست بردارد. این آشتی ناپذیری مارتوف بود، و نه لنین، که حزب را به انشعاب گشاند.

^{۱۲۹} - "در باره ی وضعیت ملیت ها یا خودمختاری" در مجموعه آثار لنین، جلد ۳۶.

^{۱۳۰} - Le Blanc, Lenin and the Revolutionary Party.

استقلال معنوی

در نمونه‌ی جامعه‌ی روسیه می‌توان به یک قاعده‌ی عام تاریخی رسید: در دوران‌های غیرانقلابی است که شرایط برنامه‌ای، سیاسی و تشکیلاتی برای "جهش" حزب انقلابی در فراگرد رشد بعدی مبارزات شکل می‌گیرد.

برخی از پژوهشگران اعتقاد دارند که حزب لنین حزبی بود که به طور عمده نه از کارگران بلکه از روشنفکران بورژوا تشکیل شده بود.^{۱۳۱} آلفرد مایر هم از پیروان این نظریه‌ی بی‌پایه است.^{۱۳۲} او مدعی است که سانترا لیمز دموکراتیک، نظامی بود که "برای رهبران سلطه‌جو و اقتدارطلب حربه‌ی بسیار مفیدی بوده است."^{۱۳۳}

هیچیک از این ادعاها با واقعیات تاریخی انطباق ندارد. اظهارات بریل ویلیامز که با لنین و بلشویک‌ها دشمنی آشتمی ناپذیر دارد، این مطلب را ثابت می‌کند:

"به همراه رشد محبوبیت بلشویک‌ها، تعداد اعضای حزب هم بالا رفت. بدینسان سیمای حزب به کلی دگرگون شد. در ماه اکتبر حزبی توده‌ای شده بود که از بنیاد با گروه روشنفکری سال ۱۹۰۳ تفاوت داشت. آمار دقیقی از تعداد اعضای حزب در دسترس نیست، اما گمان می‌رود که شمار آن‌ها طی سال ۱۹۱۷ ده برابر شد و به ۲۵۰ هزار نفر رسید. در اکتبر اکثریت غالب اعضای کارگر بودند. آن‌ها احتمالاً همبستگی بیش‌تر و مطمئناً نسبت به رقبایشان رهبری قوی‌تری داشتند، اما برخلاف تصور رایج، وحدت و تشکل

^{۱۳۱} - اکثریت مطلق حزب بلشویک را کارگران تشکیل می‌دادند.

Daniel Kaiser, *The Workers Revolution in Russia*, ۱۹۱۷.

^{۱۳۲} - Le Blanc, *Lenin and the Revolutionary Party*. P. ۶۰

^{۱۳۳} - Le Blanc, *Lenin and the Revolutionary Party*. P. ۱۲۷.

آن‌ها چندان زیاد نبود. در شیوه‌ی برخورد همواره میان کمیته‌ی مرکزی، حوزه‌های محلی در کمیته‌های ایالتی و شوراها و حوزه‌های منطقه‌ای در کارخانه‌ها اختلاف وجود داشت. هم‌فعالین و هم‌حامیان آن‌ها با استقلال قابل توجهی دست به عمل می‌زدند.^{۱۳۴}

این گزارش صادقانه تصویر معتبرتری از مسئولین حزب بلشویک می‌دهد تا افسانه‌هایی که درباره‌ی "سانترالیزم دموکراتیک" زیر رهبری لنین شایع شده است. تنها با چنین شناختی است که می‌توان درک نمود چرا لنین حداقل چهار بار با اعضای کمیته‌ی مرکزی درگیری پیدا کرد: ۱۹۰۵-۱۹۰۶، در آغاز انقلاب فوریه ۱۹۱۷، در آستانه‌ی انقلاب اکتبر، و در ۲۱-۱۹۲۰. در سه بار اول برخوردها به برکت حمایت گسترده‌ی کارگران و حتی افراد غیرحزبی، به نفع او تمام شد. در مرتبه‌ی چهارم چنین حمایتی در کار نبود و پیامدهای فاجعه‌باری به دنبال داشت.

به سوی یک نگرش همه‌جانبه

لنین واقعاً هیچگاه طرح همه‌جانبه‌ای برای حزب و اصول تشکیلاتی آن تدوین نه نمود. اما اگر بر مدارج تحول تاریخی نظر افکنیم، می‌بینیم که او گام به گام به پیش رفته است. وحدت دیالکتیکی فعالیت طبقه و نقش حزب پیشاهنگ، که عنصر اساسی این فراگرد است، مدام تقویت شده است: به استثنای سال‌های سیاه ۲۱-۱۹۲۰ (یا به تعبیر بعضی‌ها ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱).

^{۱۳۴} - The Russian Revolution, p. ۲۸/۲۹.

لنویولد هایمسون مدعی است که روشنفکران و مارکسیست های روس هرگز نتوانستند مشکل تضاد میان آگاهی و فعالیت لحظه ای، عمل توده ای و فعالیت متشکل و منضبط را حل کنند. اما در انقلاب اکتبر به این مشکل پاسخی شایسته داده شده است که تروتسکی در "تاریخ انقلاب روسیه" به دقت توصیف می کند:

"انرژی توده ها بدون یک سازمان رهبری کننده، مثل بخار در هوا پراکنده می شود، و به نیرویی که باید موتور را به حرکت در آورد تبدیل نمی شود."^{۱۳۵}

لنین در آستانه ی انقلاب اکتبر این مسأله را به خوبی باز نموده است. در نامه ای که به کمیته ی مرکزی که در آن به قیام مسلح فراخوانده، چنین می نویسد:

"برای کسب موفقیت قیام نباید به یک توطئه، یا بر سیادت یک حزب متکی باشد، بلکه باید به پیشروترین طبقه تکیه کند. این اصل اول ماست. اصل دوم این است که قیام باید بر برآمد انقلابی خلق تکیه داشته باشد."^{۱۳۶}

الگوی تشکیلاتی "چه باید کرد؟" با این که تنها مدت محدودی به اجرا درآمد، حاصلی منفی داشت. مسئولینی بار آمدند که قادر نبودند با خیزش جنبش توده ای همراه شوند.

کروپسکایا همسر لنین، در این باره نوشته است:

"اعضای کمیته ها معمولاً افراد آگاهی بودند. آن ها با نفوذ بالایی که کمیته ها در میان توده ها داشتند، آشنا بودند. اما اساساً با دموکراسی درون حزبی بیگانه بودند. عقیده داشتند که: ما به هر حال با جنبش پیوند داریم و با

^{۱۳۵} - تاریخ انقلاب روسیه، جلد اول.

^{۱۳۶} - "مارکسیزم و قیام" (نامه به کمیته ی مرکزی حزب)، مجموعه آثار، جلد ۲۶

دموکراسی فقط کارمان عقب می افتد. نسبت به اعضای تبعیدی حزب نظر خوشی نداشتند. "آن ها کاری جز جار و جنجال بلد نیستند." پیروی از رهبران تبعیدی (مانند لنین) برایشان ناگوار بود. از نوگرایی روی گردان بودند. اعضای کمیته ها در برابر تغییر سریع شرایط سردرگم می شدند.^{۱۳۷}

به هر حال تاریخ واقعی روسیه بین سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ را تنها با توجه به تمام این عوامل تضادآمیز می توان شناخت و نه به کمک بدکرداری های منسوب به لنین.

برای شناخت نطفه های استالینیزم، توجه به نیروهای اجتماعی و روابط متقابل آن ها ضرورت دارد، که به اصول برداشت ماتریالیستی از تاریخ وابسته اند. و تنها به حوزه ی آرا و عقاید تعلق ندارند. در عرصه ی سرچشمه های معنوی باید گفت که برداشت استالین از تشکیلات به هیچ وجه تداوم برداشت لنینی از آن نیست، بلکه برعکس، نفی خشن و بیرحمانه ی آن است.

آیا احیای فوری دموکراسی شورایی ضرورت داشت؟

روند بوروکراتیک در روسیه ی شوروی ۱۹۲۰ چگونه مهارپذیر بود؟ چنین چیزی در کشوری از رمق افتاده که قحطی در آن بیداد می کرد، شبکه ی حمل و نقل از کار افتاده بود، و با طبقه ی کارگری که به میزان نصف و شاید هم یک سوم سال ۱۹۱۷ کاهش یافته بود، چگونه امکان داشت؟ طبقه ی کارگر به سرعت غیرفعال می شد، نه به خاطر پایان جنگ داخلی، بلکه به خاطر این که هر کسی به فکر سیر کردن خود بود. در این شرایط دشوار

^{۱۳۷} - کروپسکایا: خاطراتی از لنین.

مادی و اجتماعی، احیای فوری دموکراسی شورایی یا حتی اجرای اقداماتی در جهت خودمدیریت کارگری خواب و خیال بود.

رهبری حزب و دولت باید قبل از هر چیز چرخ تولید را - به ویژه در پهنه ی کشاورزی- به حرکت در می آورد، توان تولیدی را بالا می برد و به اشتغال کارگران شتاب می بخشید.

اشتباه لنین و تروتسکی این بود که برای شرایط خاص زمانی تنوری ساختند و آن را تعمیم دادند. با آغاز سیاست نوین اقتصادی (۲۲ - ۱۹۲۱) بر ضعف و بی هویتی طبقه ی کارگر نقطه ی پایان گذاشته شد.

در این مرحله رشد تدریجی دموکراسی شورایی، به احیای سیاسی- اجتماعی طبقه ی کارگر شتاب می داد و آن را به گردونه ی فعالیت سیاسی بر می گرداند. رهبران شوروی با یک سیاست نادرست، در شرایطی که بقایای دموکراسی هر چه بیش تر رنگ می باخت، روند رویگردانی پرولتاریا و حزب را از سیاست شدت بخشیدند.^{۱۳۸}

به آسانی نمی توان گفت که چه اقداماتی می توانست با موفقیت قرین باشد. اما نتایج فاجعه بار سیاست تنگ مایه ی سال ۱۹۲۱ به قدری عیان است که ما را به این نتیجه گیری می رساند که: آن چه در سال ۱۹۲۰ خواب و خیال می نمود، از سال ۱۹۲۲ دیگر چنان نبود.

^{۱۳۸} - البته در مارس ۱۹۲۱ طی دهمین کنگره ی حزب بلشویک، تشکیل فراکسیون ممنوع شد و آزادی درون حزبی کاهش یافت. در سال ۱۹۲۴ طی یک "طرح لنینی" درهای حزب به روی همگان باز شد. صدها هزار کارگر که نه آموزش سیاسی درستی داشتند و نه تجربه ی مبارزاتی کافی وارد حزب شدند. این نه تنها حزب را تقویت نکرد، بلکه باعث دور شدن حزب و پرولتاریا از سیاست شد.

فصل هفتم:

مسائل بنیادین انقلاب از دیدگاه استراتژیک

انقلاب اکتبر پرسش استراتژیک مهمی را طرح می کند، که در واقع هر جنبش کارگری با آن روبروست: حزبی که خود را حزب طبقه ی کارگر و جریانی سوسیالیستی (یا کمونیستی) می داند در وضعیت انقلابی چگونه عمل می کند: این پرسش سؤال وسیع تری را پیش می کشد که پاسخ به آن از حوصله ی این مقاله بیرون است: استراتژی درازمدت سوسیالیستی یا کمونیستی چگونه است؟^{۱۳۹}

انقلابات از آسمان نازل نمی شوند. آن ها را نمی توان به طور مکانیکی از دورانی که در آن روی می دهند جدا نمود. در طی زمان و با بلوغ تدریجی شرایط، انقلاب در می گیرد. نظریات و فعالیت های احزاب نیز تا حد زیادی به وضعیت پیش از انقلاب آن ها بستگی دارد. (هر چند تردیدی نیست که خود انقلاب برخی از این ویژگی ها را تغییر می دهد.)

می توان دو بینش استراتژیک را که در جریان انقلاب در برابر هم قرار می گیرند، به نحوی غیرواقعی اما مفید مورد مطالعه قرار داد: تقدیرگرایی یا اراده گرایی؟

^{۱۳۹} - در آینده یکی از دفترهای آمستردام را به این موضوع اختصاص خواهیم داد.

تقدیرگرایی یا اراده‌گرایی خردمندانه

بینش تقدیرگرا بر این اندیشه استوار است که همه چیز در عمل تابع "شرایط عینی" و "آرایش نیروها" است؛ رویدادها مستقل از تصمیم‌گیری‌های احزاب و رهبرانشان جریان دارند، و لذا وظیفه‌ی اصلی آن‌ها این است که "امکانات عملی" را از امور غیرمحتمل (توهمات و تصورات) جدا سازند. بنابر این باید شهادت داشت و به مردم گفت که بخشی از تلاش‌های آن‌ها بیهوده و عبث است.

منشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ به یک چنین سمت‌گیری گرایش داشتند. بینش آن‌ها شبیه دیدگاه مارکسیست‌های اتریشی بود که رهبر آن‌ها اتو بائر به عنوان یک مارکسیست قدرگرای به تاریخ پیوسته است.

استراتژی بینش اراده‌گرایانه در زمان انقلاب بر این اندیشه استوار است که جریان رویدادها از پیش تعیین نشده، هر چند که عوامل عینی (شرایط اقتصادی و اجتماعی و سنت‌های تاریخی و فرهنگی) تا حدی بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. لذا عمل مشخص طبقات اجتماعی (و مؤلفه‌های مهم آن‌ها) فعالیت و سمت‌گیری دقیق احزاب و سران آن‌ها می‌توانند بر سیر رویدادها تأثیر بگذارند.

در این جا ما قصد نداریم که بینش جبرگرایانه را (که با تقدیرگرایی یکسان دانسته شده) در برابر آئین فلسفی شکاکیت یا غایت‌گرایی (که با اراده‌گرایی سازگارند) قرار دهیم: ما در این جا از نوعی اراده‌گرایی سخن می‌گوئیم که به ضرورت‌های مادی-تاریخی توجه دارد. مطلب این است که به جبرگرایی مکانیکی و یک خطی فرو نغلطیم که تا کنون خرابی زیادی بار آورده است. به جای آن باید به علت‌گرایی غنی‌تری باور داشته باشیم که بر دیالکتیک

عوامل عینی و ذهنی استوار است، به احتمالات موجود تکیه دارد و می‌توان آن را "علت‌گرایی پارامتری" خواند. این بینش به درک تاریخ متکی است به نحوی که امکانات و احتمالات را نیز به حساب می‌آورد. مارکس در جلد اول سرمایه چنین رویکردی را به کار برده است.

سیر رویدادها نه کاملاً از پیش تعیین و مقدر شده و نه یکسره نامعین است. روند احتمالی انقلاب در چارچوب امکانات معین پیش می‌رود.

در روسیه ی سال ۱۹۱۷ نه بازگشت به رژیم نیمه فئودال امکان پذیر بود، نه ترقی سرمایه داری بر مبنای دموکراسی پارلمانی و نه ساختمان یک جامعه ی سوسیالیستی بی‌طبقه. اما عمل توده‌ها، احزاب و رهبران‌شان می‌توانست در چارچوب این مرزهای معین نتایج احتمالی گوناگونی به بار آورد: پیروزی یک ضدانقلاب بورژوایی ارتجاعی (که فقط می‌توانست قهرآمیز و استبدادی باشد و به نابودی جنبش‌های مستقل کارگری و دهقانی بینجامد)؛ پیروزی انقلاب به برکت حاکمیت شوراها، که آغاز پی ریزی یک جامعه ی نوین را ممکن می‌ساخت (با پیوند به انقلاب جهانی یا دستکم با حمایت آن).

بینش تقدیرگرایانه تا حد زیادی محصول "مارکسیزم" انترناسیونال دوم بود که زیر نفوذ کائوتسکی قرار داشت. این آئینی است که به شدت از گرایش‌های داروینی و جبرگرایی مکانیکی متأثر است. سوسیالیست‌های پیرو این آئین با بروز انفجار انقلابی، تنها می‌توانستند خود را به جریان اجتناب‌ناپذیر رویدادها بسپارند.

سوسیالیست‌های پیرو بینش اراده‌گرایانه از این امکان آگاه بودند که می‌توانند با عمل خود بر سیر حوادث تأثیر گذارند. این بزرگ‌ترین دستاورد بلشویک‌ها بود، و این درس اصلی بود که روزا لوکزامبورگ از

رویدادهای اکتبر بیرون کشید. به خاطر همین بود که او به انتقاداتش از لنین و تروتسکی لحنی ملایم داد و با شور و حرارت به پشتیبانی از انقلاب روسیه پرداخت:

"یک حزب در لحظه‌ی تاریخی معینی به شجاعت، نیروی عمل، آینده‌نگری و پیگیری سیاسی نیاز دارد. لنین، تروتسکی و رفقایشان به همه‌ی این فضایل آراسته‌اند. بلشویک‌ها به شرافت و قابلیت انقلابی که سوسیال‌دموکراسی در غرب از دست داده، دست یافته‌اند. قیام اکتبر نه تنها انقلاب روسیه، بلکه حیثیت سوسیالیزم بین‌المللی را نیز نجات داد."^{۱۴۰}

و می‌افزاید:

"آن چه ضرورت دارد این است که در سیاست بلشویکی عمده را از غیرعمده تمیز دهیم، جوهر حرکت را از عوارض تصادفی آن باز شناسیم. در این مرحله‌ی پایانی که ما در سراسر جهان در برابر نبرد نهانی قرار گرفته‌ایم، مهم‌ترین مسأله‌ی سوسیالیزم و حادثه‌ترین مسأله‌ی زمان، این یا آن امر تاکتیکی نیست، بلکه عبارت است از: قابلیت تحرک پرولتاریا، توان انقلابی توده‌ها، و عزم آن‌ها به بنای حاکمیت سوسیالیستی. در این رابطه لنین و تروتسکی و دوستانشان اولین کسانی بودند که نمونه‌ای در برابر پرولتاریای جهان قرار دادند. آن‌ها هنوز تنها کسانی هستند که می‌توانند به نحو شورانگیز فریاد بردارند: ما جرأت کردیم!

این بخش اساسی و ماندگار سیاست بلشویکی بود. این دستاورد فناپذیر آن‌ها بود که با تصرف حاکمیت سیاسی و درگیری عملی با تحقق سوسیالیزم پیشاپیش پرولتاریای جهان قرار گرفتند و به نبرد کار و سرمایه در سراسر

^{۱۴۰} - روزا لوکزامبورگ: انقلاب روسیه.

جهان نیرو بخشیدند. مشکل در روسیه طرح گشته اما تنها در روسیه حل نخواهد شد. بدین معنی آینده در همه جا از آن "بلشویزم" است.^{۱۴۱}

آیا تصرف قدرت درست بود؟

با این که دو نگرش تقدیرگرایی و اراده گرایی از بنیاد متفاوت هستند، اما نباید در تمایز آن ها اغراق نمود. ساده نگری در این عرصه می تواند به گمراهی بینجامد و تصمیم گیری را دشوار کند. افراط در اراده گرایی می تواند ما را به ماجراجویی و توطئه گری و زیاده روی های بلانکیستی بکشانند: تلاش برای تصرف قدرت از جانب اقلیتی که از حمایت اکثریت زحمتکشان برخوردار نیست.^{۱۴۲}

اما چنین انحرافات و مخاطراتی نباید ما را از تصمیمات استراتژیک واقعی که در آستانه ی انقلاب اکتبر ضرورت داشت، دور کند. بلشویک ها آشکارا از حمایت اکثریت پرولتاریا برخوردار بودند. توده ها خواهان تحولات ریشه ای و انقلابی بود. آیا در این شرایط مشخص تصرف قدرت ضرورت داشت؟ امروز هم مارکسیست های انقلابی مثل همان دوران هم چنان اعتقاد دارند که این امر درست بوده است.

به تازگی بررسی انتقادی تاکتیک بلشویکی در سال های پیش از پیروزی، بحثی درباره ی سرشت جبرگرایی تاریخی پیش کشید، که در آن جان ریس و

^{۱۴۱} - همان جا.

^{۱۴۲} - جنبش های زیر در این مقوله جای دارند: قیام اسپارتاکیست ها در ژانویه ۱۹۱۹ در آلمان، قیام وین که طی آن انقلابیون به رهبری بتلهایم سعی کردند قدرت را در اتریش به دست بیاورند، و از همه مهم تر عملیات ماه مارس ۱۹۲۱ در آلمان و کودتای حزب کمونیست بلغارستان علیه استامبولیسکی در سپتامبر ۱۹۲۳.

سمونیل فاریر شرکت داشتند. در این بحث نفر اول، دومی را متهم نمود که علت گرای ماتریالیستی را به کلی کنار گذاشته است، زیرا در رابطه با سیاست انقلابی سوسیالیستی در روسیه ی میان سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رشته ای از امکانات را به بحث گذاشته و تصمیمات احتمالی را تحلیل نموده است.

"مارکسیزم قبول ندارد که اراده ی سیاسی یا ایدئولوژی سیاسی در هر شرایطی می تواند نقش قاطعی داشته باشد. کارگران تنها تحت تأثیر عوامل عینی می توانند تاریخ خود را بسازند... در روسیه ی پس از انقلاب اکتبر میدان عمل به مقاومت در برابر زنجیر محاصره ای که هر روز تنگ تر می شد، محدود بود. در این شرایط تنها نیروی اراده و آگاهی سیاسی بود که می توانست از شکست دولت کارگری جلوگیری کند. عامل ذهنی عبارت بود از انتخاب میان تسلیم به روس های سفید یا دفاع از انقلاب با تمام وسائل موجود."^{۱۴۳}

اما طرح سؤال به این شیوه دو ضعف اساسی دارد. یکی آن که از کنار یک مشکل اساسی می گذرد: این که دموکراسی شورایی پس از جنگ داخلی و با ممنوع شدن احزاب شورایی به طور قطع خفه شد، و نه زمانی که هنوز امکان تسلیم در برابر عناصر سفید یا دفاع از انقلاب وجود داشت. دموکراسی پس از پیروزی برچیده شد، یعنی زمانی که در روسیه دیگر از ارتش سفید خبری نبود. اقداماتی که در آن دوره به اجرا درآمد از این فکر ناشی می شد که آمادگی انقلابی پرولتاریا به خاطر پیروزی آن در جنگ داخلی تحلیل رفته است. بلشویک ها این ضعف روحیه را برای حاکمیت شوروی حتی از زمان

^{۱۴۳} - در دفاع از اکتبر، ص ۳۰

ارتش سفید خطرناک تر می دانستند. جان ریس به این مسأله توجه ندارد و در نتیجه نمی تواند سرشت غریب و غیرمنطقی آن را توضیح دهد.

از طرف دیگر ریس مشکلات مشخص را به کمک فورمول های انتزاعی حل می کند. قضیه این نیست که باید برای دفاع از حاکمیت شوروی و جلوگیری از پیروزی ارتش سفید از تمام وسایل موجود استفاده می شد. مسأله این است که هر تصمیم مشخصی تا چه حد به ادامه ی پیروزمندانه ی جنگ کمک می کرد. آیا تشکیل سازمان چکا به سود پیروزی بود؟ آیا ادامه و تشدید مصادره ی غلات در ۲۰ - ۱۹۱۹ و سیاست کمونیزم جنگی پیروزی را سرعت بخشید؟ آیا ممنوعیت احزاب شوروی پیروزی را نزدیک کرد؟ حاکمیت شوروی و سران بلشویک ها در اقدام به این عملیات آزاد بودند. آیا عمل آن ها درست بود؟

جان ریس به این پرسش ها هیچ کاری ندارد و به استدلال های مربوط به آن اشاره ای نمی کند، که اگر رفتار بلشویک ها را توجیه نکند، دستکم آن را قابل فهم می سازد. روزا لوکزامبورگ در رساله ی خود درباره ی انقلاب روسیه این استدلال را چنین آورده است: انقلاب سوسیالیستی و آغاز بنیادگذاری یک جامعه ی بی طبقه تجاربی تازه هستند. در این عرصه هیچ کتاب راهنمای کاملی با اصول و مقررات روشن وجود ندارد. انقلاب روسیه یک آزمایشگاه عظیم تاریخی بود، با ماجراها و جزئیات بی شمار. پیش روی تنها با تجربه و آزمایش امکان پذیر بود. سمت گیری های عمومی به کنار، تنها تجربه ی عملی است که می تواند صحت و سقم یک اقدام مشخص را روشن کند. هر نوع برخورد جزمی که از یک طرح پیش ساخته برآمده باشد، بیهوده است (هر نوع جهت گیری عملی هم به تنهایی نادرست است). برای تصمیمات مهم استراتژیک گذر از این، هر دو ضرورت دارد. امروزه خیلی چیزها روشن شده

که آن روزها هنوز روشن نبود. همان طور که ناپلئون گفته است: "باید وارد میدان شویم، تا ببینیم چه پیش می آید". لنین پیوسته سخنان آن استاد بزرگ تاکتیک را تکرار می نمود.^{۱۴۴}

خطاها و دموکراسی سوسیالیستی

دموکراسی شورایی جمع گرا، سیستم چند حزبی، زندگی سیاسی فعال، حق انتقاد به طور جدی، و حضور همیشگی توده ها برای انقلاب ضرورت حیاتی دارد. وقتی انقلاب که سرآغاز پایه گذاری یک جامعه ی نوین است به یک آزمایشگاه عظیم مانده باشد، خطاها اجتناب ناپذیرند. در این صورت مکانیزم هایی لازم هستند که بتوانند خطاها را - که از وقوعشان چاره ای نیست- به سرعت تصحیح کنند و از تکرار آن ها در آینده جلوگیری کنند. لنین دریافته بود که نحوه ی برخورد یک حزب با خطاهایش، تعیین کننده ی آینده ی آن است. در این رابطه است که ارزش دموکراسی شورایی آشکار می گردد.

به نظر ما تا آن جا که به روش های عمومی عملکردها مربوط می شود، در برابر جان ریس حق با فاریر است. اما او در بسیاری از ارزیابی های مشخص به خطا رفته است. او به طرزی کلی و اغراق آمیز تنها به معیارهای صوری دموکراسی نظر دارد، معیارهایی که برخلاف ظاهرشان در عمل چندان

^{۱۴۴} - او در ۱۹۲۳/۱/۱۷ در یکی از آخرین مقالاتش «درباره ی انقلاب ما» چنین نوشت: «تا جایی که به خاطر دارم ناپلئون گفته است: "باید وارد میدان شویم، تا ببینیم چه پیش می آید." در اکتبر ۱۹۱۷ هم ما اول وارد کارزار شدیم و بعد جزئیاتی نظیر صلح برست یا سیاست اقتصادی نوین پیش آمد. (با توجه به تاریخ جهان این رویدادها چیزی بیش از جزئیات نیستند.)» مجموعه آثار، جلد ۳۳.

دموکراتیک نیستند. فرابر بر اهمیت نظام حقوقی تأکید دارد: ضرورت قوانین مدون و احترام به اصل برانت افراد قبل از اثبات جرم آن‌ها.^{۱۴۵} جنبش ما بیش تر این اصول را در تزه‌های مربوط به "دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا" مصوبه‌ی کنگره‌های سال‌های ۱۹۷۹ و ۱۹۸۵ به رسمیت شناخته است.^{۱۴۶} ما برای پذیرفتن این اصول نه در انتظار تحولات اروپای شرقی بوده ایم، و نه منتظر انتشار کتاب فرابر.

فرابر به سادگی از کنار مسائل دیگری هم می‌گذرد که اگر هم "صوری" باشند، کاملاً واقعی هستند. تا وقتی که پدیده‌های پول و بازار حاکم هستند (یعنی در طول دوران گذار) این خطر همواره وجود دارد که حقوق انسان‌ها پایمال شود: فسادپذیری قضات؛ برخورداری از حق انتخاب وکیل مدافع باید با عدالت بیش تری توأم گردد تا کسانی که ثروت بیش تری دارند، موضع حقوقی قوی تری پیدا نکنند. همه باید بتوانند به رایگان از حمایت قضایی برخوردار شوند. نظارت عمومی بر دستگاه قضایی باید بیش تر شود و اصل "پرونده‌ی مختومه" باطل گردد؛ مقررات رسیدگی به دعاوی باید چنان تغییر کند که برای همه‌ی مردم روشن و قابل فهم باشند؛ دادرسان باید قابل عزل باشند؛ رجوع به قضات سوگند خورده تا حد امکان رواج یابد.

به درستی روشن نیست که چرا این قبیل تحولات قضایی بر حقوق افراد و "حکومت قانونی" تأثیر می‌گذارند. این‌ها در واقع شرایطی لازم هستند تا همه‌ی انسان‌ها - و نه تنها اقشار ممتاز (از جمله روشنفکران و

^{۱۴۵} - قبل از استالینیزم .

^{۱۴۶} - بیانیه‌ی «دموکراسی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا» نخست در ژوئن ۱۹۷۷ توسط هیئت رئیسه‌ی دبیرخانه‌ی متحده‌ی انترناسیونال چهارم مورد بحث قرار گرفت و به تصویب رسید، سپس در نوامبر ۱۹۷۹ در یازدهمین کنگره‌ی جهانی مطرح گردید و مجدداً به بحث گذاشته شد. در ژانویه ۱۹۸۵ دوازدهمین کنگره‌ی جهانی آن را به تصویب نهایی رساند.

پوروکرات‌ها)- بتوانند از حقوق حقه‌ی خود برخوردار شوند. اما منتقدین سخت‌گیر "دادرسی انقلابی" با برخوردی جزمی آن را به زیر سؤال می‌برند. نابرابری اجتماعی در دادرسی نظام‌های قانونی یک برگه‌ی ننگین است. در سه‌ماه‌آخر سال ۱۹۹۱ سه قضیه‌ی حقوقی پیش‌آمد که به اندازه‌ی کافی گویا بود. پرنس ویتوریو امانوئل که مدعی سلطنت ایتالیاست، در محاکمه‌ای که یازده سال به طول کشید، از قتل یک جوان آلمانی تبرئه شد. آیا شهروندی با درآمد متوسط از پس مخارج چنین محکمه‌ای بر می‌آید؟ در ژاپن کنسرن صنعتی هیتاچی در محکمه‌ای که ۲۴ سال طول کشید، در برابر یکی از کارکنانش که به دلیل خودداری از اضافه‌کاری اخراج شده بود، تبرئه گشت. هیروشی کاواهیتو، وکیل مدافعی که دفتر مشاوره‌ای برای مستخدمین وابسته تأسیس نموده، در این باره می‌گوید: "این هم مثل خیلی از قوانین ژاپنی دیگر عمداً مبهم است. حکمی که امروز صادر شد نادرست بود، زیرا کارگران ژاپنی از این پس مجبورند هر نوع اضافه‌کاری را بپذیرند، و مرگ و میر بر اثر کار زیاد بالا خواهد رفت." روزنامه‌نگاری که این نظر را نقل کرده، اضافه می‌کند: "طبق نظرخواهی که در یک کارخانه‌ی داروسازی انجام گرفته، از هر چهار کارگر یک نفرشان نگران مرگ از کار زیاد است." گزارش روزنامه با این کلمات کاواهیتو به پایان می‌رسد: "روشن است که دادگاه عالی به سود سرمایه‌ی کلان موضع گرفته و گمان می‌کند که توان اقتصادی با اضافه‌کاری به دست می‌آید. برای آن‌ها اقتصاد از زندگی انسانی مهم‌تر است."^{۱۴۷}

^{۱۴۷} - The Times; ۲۹. Nov. ۱۹۹۱, S.۹.

خانواده‌ی کندی در طول کم‌تر از شش ماه یک میلیون دلار برای دفاع قانونی از یکی از بستگانی که به تجاوز متهم شده بود، خرج کرد.^{۱۴۸} آیا دیگران هم چنین توانی دارند؟

بدیهی است که سه کشور ایتالیا، ژاپن و آمریکا ممالک سرمایه داری هستند. اما سه موردی که نقل کردیم نشان می‌دهند که مفهوم "دولت قانونی" تا چه حد سؤال برانگیز است. در دعوی مهم استقلال قوه ی قضائیه تنها وقتی قابل احراز است که دارائی، درآمد و موقعیت اجتماعی طرفین برابر باشد. بسیاری از پدیده‌هایی که فاربر از آن‌ها یاد می‌کند، در دوران گذار همچنان پا بر جا خواهند ماند.

یک دولت ائتلافی؟

طبیعی است که مشکل تصمیم‌گیری میان امکانات مختلف از چارچوب طیف تاکتیک‌های بلشویکی که مطمئناً محدود بودند، فراتر می‌رود. قبل از هر چیز آن امکاناتی مورد نظر هستند که از ۱۹۱۷ تا امروز، از جانب پلخانوف تا اریک هاس بام اقامه شده‌اند: در اکتبر هنوز شرایط برای تصرف قدرت آماده نبود.

پس بلشویک‌ها چه باید می‌کردند؟ باید در انتظار رویدادها دست روی دست می‌گذاشتند؟ به ضدانقلاب مجال پیروزی می‌دادند؟ مملکت را به دست ویلهلم دوم می‌سپردند؟ رفورمیست‌ها نه در روسیه و نه در سطح جهانی، هیچ راه حلی ارائه نمی‌دهند. تنها ملجأ آن‌ها تصویری موهوم و پوچ از یک دموکراسی بورژوایی است. سانت‌الیست‌هایی از قبیل مارتوف و اتو باور یا

^{۱۴۸} - Sunday Times Magazine, London, ۱. Dec. ۱۹۹۱. S. ۴۴-۵۴.

هیلفردینگ با شک و تردید راه حلی نشان داده اند. مارتوف آن را "دولت متحد بورژوا-دموکراتیک" نام داده است: ائتلاف همه ی احزاب هوادار سوسیالیزم. همان طور که در بخش پیشین اشاره کردیم، جناحی از بلشویک ها هم به این سیاست اعتقاد داشتند. چنین چیزی اما به هیچ وجه قابل تحقق نبود، آن هم نه به خاطر "فرقه گرایی" بلشویک ها، بلکه به دلایلی خیلی عمیق تر. سوسیال رولوسیونرها و منشویک های راستگرا به هیچ وجه حاضر نبودند از سیاست "دفاع ملی"، یعنی ادامه ی جنگ دست بردارند. و این لاجرم پیامدهای دیگری داشت. دن، یکی از سران میانه روی بلشویک ها که در ۱۹۱۷ از هواداران نه چندان پیگیر "دفاع انقلابی ملی" بود، در این باره نوشته است:

"برای دفاع از کشور به امید یک صلح دموکراتیک همگانی ضرورت داشت که یک ارتش چند میلیونی در شرایط آمادگی جنگی نگه داشته شود، و از هر چیزی که باعث پراکندگی ارتش شود، خودداری گردد. اولین نتیجه ی چنین رویکردی این بود که اصلاحات ارضی باید تا فراخوان مجلس مؤسسان به تأخیر می افتاد، زیرا اصلاحات ارضی انقلابی و تقسیم زمین لاجرم میلیون ها دهقان را که خواهان سهمی بودند، از صفوف ارتش به روستاها بر می گرداند."^{۱۴۹}

به عبارت دیگر: اکثریت منشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای راستگرا با پایان فوری جنگ، تقسیم اراضی بزرگ و نظارت کارگران بر تولید موافق نبودند. سکوبلف وزیر کار از جناح منشویک ها موافقت خود را با نظر سرمایه داران مبنی بر بازگشت سلطه ی کارخانه داران و مدیران در صنایع

^{۱۴۹} - Th. Dan, Die sozialdemokratische Russlands nach dem Jahre ۱۹۰۸.

اعلام داشته بود. پس یک دولت ائتلافی با کدام برنامه باید به روی کار می آمد؟

علاوه بر این طراحان سیاست "آشتی جونی" تشکیل دولت "جبهه ی متحد کارگران" را بدون مشارکت لنین و تروتسکی می خواستند. طبعاً این خواست برای بلشویک ها که اکثریت مطلق نمایندگان در کنگره ی شوراها هم چنان به آن ها تعلق داشتند، غیرقابل قبول بود. با این وجود تشکیل یک دولت ائتلافی مرکب از بلشویک ها، سوسیال رولوسیونرهای چپ و منشویک های چپ (انترناسیونالیست های هوادار مارتوف) امکان پذیر بود. بلشویک ها با چنین راه حلی مخالف نبودند. در عمل هم یک دولت ائتلافی با شرکت بلشویک ها و سوسیال رولوسیونرهای چپ تشکیل شد، اما گروه هوادار مارتوف از آغاز، از همکاری با آن خودداری ورزید.

سیاست بی عملی؟ نمونه ی آلمان

برخی چنین استدلال می کنند که روی هم رفته ارزش ندارد که انسان به راهی برود که احتمال شکست در آن هست. چنین حالتی به کار پونتیسوس پیلاتوس می ماند که دستان خود را شُست تا بی گناهی خود را در قتل مسیح نشان دهد. در واقع انسان با بی عملی خود می تواند همان قدر در روند رویدادها تأثیر بگذارد که با عمل خود؛ زیرا که میدان عمل یکسره به دست دشمن طبقاتی می افتد تا به میل خود تاخت و تاز کند. فلاسفه ی اسکولاستیک حق داشتند که بگویند در کنار گناهان ایجابی، گناهان سلبی هم وجود دارد.

این مشکل اساسی تصمیم گیری استراتژیک را به بهترین وجهی می توان با مقایسه ی رفتار بلشویک ها با عملکرد سوسیال دموکراسی آلمان تبیین نمود

که در خلال انقلاب ۱۹۱۸ اکثریت جامعه را با خود داشت، (در حالی که سوسیال دموکرات های راستگرا هم موضعی میانی اتخاذ نمودند، درست مثل مارتوف در روسیه.)

مشکل ترکیب اجتماعی سران حزب سوسیال دموکرات آلمان و پایگاه مادی آن ها را کنار بگذاریم. در این جا حتی به مسأله ی انگیزه های واقعی اعضای این جریان بانفوذ همکاری نداریم. کارنامه ی تاریخی فاجعه بار رفورمیست ها پیش روی ماست.^{۱۰۰}

حزب سوسیال دموکرات آلمان از تصرف قدرت امتناع ورزید. این حزب حتی نخواست که گامی در جهت سوسیالیزم به جلو برداشته شود، و از پاکسازی جدی دستگاه دولتی بازمانده از سلطنت، به ویژه در عرصه های نظامی، قضایی و سیاست خارجی خودداری نمود. این جریان توده ای به طور دربست در کنار نظم موجود قرار گرفت و حداکثر به اصلاحات نیم بند رضایت داد.

سیاست سوسیال دموکرات ها به اشکال گوناگون تثبیت شد: عقد توافقنامه ی هماهنگی نهادی (همکاری طبقاتی) میان بوروکراسی سندیکائی و صاحبان صنایع (تعاون مرکزی، نوامبر ۱۹۱۸) تشکیل یک دولت ائتلافی با سرمایه داران (فوریه ۱۹۱۹) حذف شوراهای کارگری- نه تنها به عنوان پایه های قدرت سیاسی، بلکه حتی به عنوان ارگان های نظارت کارگری و نیروی دوگانه در صنایع؛ و از همه مهم تر پیمان مخفیانه با فرماندهان ارتش رایش به ابتکار فریدریش ابرت رهبر سوسیال دموکرات ها و ژنرال گروئر از ستاد عالی ارتش:

^{۱۰۰} - پیر بروئه فهرست کتاب شناسی بسیار مفصلی راجع به انقلاب آلمان ۱۹۱۸-۱۹ انتشار داده است. ما در این جا تنها به خاطرات نوسکه، شایدمان، سورینگ، ژنرال گروئر، مجموعه آثار پل لوی، کتاب های ریشارد مولر، یکی از رهبران انقلابی برلین اشاره می کنیم.

"امروزه دیگر نمی توان موافقتنامه ای را که در این روزهای نوامبر میان صدراعظم ابرت و سران ارتش بسته شده، مورد تردید قرار داد. هر چند که مواد قراردادی که در شامگاه نهم نوامبر از طریق تلفن میان گرونر و ابرت منعقد گشت، روی کاغذ نیامده است. همان فردا یعنی روز دهم نوامبر مارشال در تلگرافی به فرماندهان ارتش اظهار نمود که ستاد ارتش مصمم است که با صدراعظم همکاری کند تا مگر از گسترش تروریزم بلشویکی در خاک آلمان جلوگیری به عمل آید. بعداً ژنرال گرونر در برابر منتقدین دست راستی رفتار خود را با این کلمات توجیه نمود.^{۱۰۱}"

"به ابرت تلفن کردم و به او اطلاع دادم که ارتش در اختیار دولت او قرار دارد... افسران در مبارزه با بلشویزم در خدمت دولت خواهند بود. ابرت از پیشنهاد همکاری من استقبال نمود. از آن موقع ما هر شب از طریق یک خط تلفن محرمانه میان دفتر صدراعظم و ستاد ارتش با هم صحبت می کردیم... پیمان همکاری ثمربخش بود... ما امیدوار بودیم که با فعالیتمان در حکومت جدید بخشی از قدرت را کسب کنیم، این گونه می توانستیم در آلمان نوین از بهترین و قوی ترین پایه ی پروس قدیم در برابر انقلاب دفاع کنیم.^{۱۰۲}"

"ما برای مبارزه علیه بلشویزم با هم متحد شدیم... من به فلدمارشال پیشنهاد کردم که فرماندهی ارتش بر آن است که با سوسیال دموکرات ها هم پیمان شود، زیرا در شرایط فعلی هیچ حزب دیگری نیست که در میان مردم، بخصوص توده ها چنان نفوذی داشته باشد که بتواند قدرت فرماندهی ارتش را به آن برگرداند.^{۱۰۳}"

^{۱۰۱} - P. Broue, Revolution en Allemagne, p. ۱۷۳.

^{۱۰۲} - W. Groener, Lebenserinnerungen, Göttingen ۱۹۰۷, S. ۴۶۷- ۴۶۹.

^{۱۰۳} - شهادت هائی از گرونر.

آن چه ابرت، نوسکه و گرونر در آلمان بلشویزم می خوانند، جنبش بسیار گسترده ای بود که نظام بورژوازی را طرد می نمود؛ این جنبش به عملیات ماجراجویانه ی اقلیتی از چپروهای افراطی کاری نداشت. اعتصاب بزرگی که در فوریه- مارس در دفاع از شوراهای کارگری برگزار شد و خیزش توده ای عظیم مارس- آوریل ۱۹۲۰ در اعتراض به کودتای کپ گواهی است بر نیروی این جنبش.

رفورمیزم و ضدانقلاب

در شرایط انقلابی خودداری از همنوایی با انقلاب و کسب قدرت از بالا به همکاری با ضدانقلاب می انجامد. عمل کردن یا نکردن مسأله نیست. مسأله بر سر عمل انقلابی یا ضدانقلابی است. رفورمیست ها در عمل به سرکوب جنبش خودجوش یا سازمان یافته ی توده ها دست می زنند؛ عملکرد آن ها با فریبکاری و مانورهای گمراه کننده شروع و به اعمال خشونت ختم می شود.^{۱۰۴}

^{۱۰۴} - اینک نمونه ای از دروغ ها و عوام فریبی های آن ها: فریدریش ابرت مأمور مردم با اعزام ده گردان ارتش به برلین موافقت کرده بود. فرماندهی عالی ارتش قصد داشت دولت او را تقویت کند، نامه ی ژنرال گرونر دائر بر « تفویض مسئولیت ملی» که به امضای هیندنیورگ رسیده بود را به او عرضه کند و از او پشتیبانی به عمل آورد. ابرت در نهم دسامبر در منطقه ی اشتگلیتس که در آن زمان هنوز شهر مستقلی بود، به پیشواز سربازان رفت. یک روز قبل یکی از اعضای شورای سربازان پتسدام به مجمع شوراهای کارگران و سربازان اطلاع داده بود که "چهار گروهان گاردی در حومه ی برلین جمع شده اند و قصد دارند برای عملیات ضدانقلابی به شهر سرازیر شوند و خیزش احتمالی انقلابیون چپ را درهم بشکنند". گنورگ لدبور عضو مجمع شوراها و حزب سوسیال دموکرات در ۱۷ دسامبر در حضور ابرت به مجمع اطمینان داده بود که هیچ یگان ارتشی وارد برلین نخواهد شد. در مذاکرات چند ساعته نه ابرت و نه اعضای دیگر شورای خلق درباره ی تصمیم ارتش کلمه ای به زبان نیاوردند. لدبور در این جا از یک «ترفند ماهرانه» سخن می گوید و مأمورین خلق را به «پنهانکاری توطئه گرانه» متهم می کند.

در این رابطه نقش گوستاو نوسکه وزیر دفاع سوسیال دموکرات دولت رایش زبان زد شده است. او با خیال راحت می نویسد:

"با نظر من که عقیده داشتم به زور اسلحه باید نظم را برقرار کرد، کسی مخالف نبود. ژنرال راینهارد وزیر جنگ طی فرمانی از جانب دولت و شورای مرکزی، ژنرال هوفمان را به مقام فرماندهی کل برگماشت. در برابر گفته شد که ژنرال کارگران را به وحشت خواهد انداخت...

من درخواست کردم که تصمیمی اتخاذ شود. سپس کسی گفت: "خودت سروته آن را هم بیار!" من با قاطعیت گفتم: حرفی نیست! بالاخره کسی باید دست هایش را کثیف کند؛ من از مسئولیت رویگردان نیستم."^{۱۰۰}

همین نوسکه که چند هفته بعد از اول مارس ۱۹۱۹ از جانب دولت پروس نظم برلین و حومه را با اختیارات کامل به دست گرفت، فرمانی صادر نمود که خودش آن را "سخت اما کارا" خوانده است:

"این خشونت ها و گسترش دامنه ی آن تا حومه های شهر مرا سرانجام به صدور این فرمان واداشت:

"هرکس برای مبارزه با نظامیان اسلحه برداشته باشد، فوراً تیرباران خواهد شد."^{۱۰۱}

این کشتارها را با دشمنی با «بلشویزم» توجیه کرده اند. جداً مسخره است که آدم هائی که از خشونت بلشویک ها به خشم آمده اند، خود به این سادگی دشمنان خود را به گلوله می بندند. قابل ذکر است که تروتسکی هیچگاه به اعدام روس های سفید اعتقاد نداشت و به آن عمل نکرد.

^{۱۰۰} - G. Noske, Von Kiel bis Kapp, Berlin ۱۹۲۰. S. ۶۸.

^{۱۰۱} - ibid, S. ۱۰۹.

اما اساس موضوع را باید در جای دیگری جست. کم نیستند احزابی که خود را سوسیالیست می خوانند اما به خود حق می دهند که توده ها را از سازماندهی اعتصابات یا حتی راه پیمانی های آرام باز دارند. آن هم به نام مصالح مهم تر و عمده تر، «اصول» و ملاحظات سیاسی که نه مورد قبول همگان هستند و نه از عیب و خطا بدورند.^{۱۰۷}

در روسیه منشویک ها، حتی جناح چپگرای آن ها، با تمام نیرو در برابر اصل خودمدیریت کارگری که مستقیماً از صنایع برآمده بود، به مخالفت برخاستند. آن ها حتی کارگران متخلف را به مجازات رسانیدند. آبشخور این تفرعن سلطه جویانه همان بینش جانشین گرایی است که کارپایه ی نگرش استالینی به شمار می آید. شایسته است که این رفتارهای مشابه رفورمیست ها و استالینیست ها مورد توجه بیش تری قرار گیرد.

تکرار می کنیم: همه ی این برخوردها یکسره با آموزش و سمت گیری مارکسیستی که نگره ی رهائی طبقه ی کارگر مرکز ثقل آن است، مغایرت دارند. مارکس و انگلس این جانشین گرایی را پیش بینی کرده بودند. آن ها بر علیه مانیفست رفورمیستی سه سیاستمدار زوریخی در سپتامبر ۱۸۷۹ نامه ی کوبنده ای نوشتند که لحن طنزآمیز آن برجسته است:

"اما وقتی آدم قصد دارد اقشار بالای جامعه یا فقط افراد خوش نیت آن ها را جلب کند، به هیچ وجه نباید آن ها را به وحشت بیندازد. سه زوریخی گمان دارند که در این عرصه چیز آرام بخشی را کشف نموده اند:

^{۱۰۷} - در آموزش رومی- کاتولیک نیز اعتقاد به بی گناهی ذاتی (معصومیت) رایج است.

"حزب نشان می دهد که قصد ندارد به راه خونین انقلاب گام بگذارد، بلکه مصمم است که از راه قانونی یعنی رفورم اقدام نماید."

نتیجه ی منطقی این حرف این است که اگر باز هم کارگران مثل روز ۱۸ مارس ۱۸۴۸ برلین را به آشوب بکشند و سنگر به پا کنند، وظیفه ی سوسیال دموکرات های با نزاکت این است که به جای پریدن در سنگرها و شرکت در نبرد، "از راه قانونی اقدام نمایند" یعنی به برچیدن سنگرها کمک کنند و در صورت لزوم در کنار ارتش غرورآفرین علیه توده های کودن و نادان وارد عملیات شوند.^{۱۵۸}

رفتار رفورمیستی ابرت-نوسکه چهل سال قبل بدین شیوه پیشگویی و محکوم شده بود.

مهم ترین دلیلی که سوسیال دموکرات های آلمان در توجیه سیاست عدم تصرف قدرت در خلال بحران انقلابی ارائه داده اند. این است که از دموکراسی به هر قیمتی باید دفاع نمود، حتی در برابر میلیون ها کارگر-در این جا اهمیتی ندارد که چه اکثریتی از پرولتاریا و شهروندان درگیر باشند. آن ها برای به کرسی نشاندن ادعای خود ناچارند خطر واقعی ضدانقلاب را انکار کنند.^{۱۵۹}

بدین ترتیب آن ها با توسل به اختناق و به کار انداختن دستگاه سرکوب طبقات حاکمه، تقویت اردوی "نخبگان" را باعث می شوند؛ چنین بود که آن ها راه اعتلای دیکتاتوری نازی را هموار ساختند. جمهوری وایمار بود که رایش سوم را به دنیا آورد. این راه با درهم کوبیدن انقلاب و سرکوب

^{۱۵۸} - مجموعه آثار مارکس و انگلس، جلد ۱۹.

^{۱۵۹} - این استدلالی است که لنین در مجادله ی خود با کائوتسکی به کار می برد. (انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد). کائوتسکی در کتاب خود «دیکتاتوری پرولتاریا» (وین، ۱۹۱۸) در بخش راجع انقلاب روسیه به خطرات ضدانقلاب کم ترین توجهی ندارد.

توده‌های آلمانی در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸، ۱۹۲۰ و ۱۹۲۳ هموار شد؛ رفورمیست‌ها طی این حوادث نه تنها نقشی منفعل داشتند، بلکه به طور فعال به اردوی ضدانقلابیون یاری رساندند.^{۱۶۰}

در سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ رسته‌ای ضدانقلابی که نوسکه با پشتیبانی کامل ابرت، شایدمان و یارانشان سازمان داد، جنایات بی شماری علیه کارگران و چپ‌های غیرکمونیسست مرتکب شدند. پرفسور وایت تاریخدان آمریکائی تأکید دارد که تعداد قربانیان این عملیات خیلی از به اصطلاح "ترور سرخ‌ها" بالاتر بوده است. ذهنیت مسلط بر این باندهای آدم‌کشی را می‌توان از اظهارات یکی از اعضای این رسته‌ها به اسم سرگرد شولتس دریافت:

"کسانی که اهمیت کارها را درک نمی‌کنند یا نگران وجدان خود هستند، بهتر است که دنبال کار خودشان بروند. کشته شدن چند آدم بیگناه بهتر از آن است که یک آدم گناهکار از چنگ مجازات فرار کند."^{۱۶۱}

این‌ها پیش‌قراولان کادرهای نازی بودند که چند سال بعد ظاهر شدند، و گاهی خود آن‌ها بودند. معلوم نیست که اگر امثال این افراد در کشور پهناور و

۱۶۰- A. Rosenberg, Entstehung und Geschichte der Weimarer Republik, Frankfurt/M, ۱۹۵۵.

۱۶۱- سرگرد شولتس در تاریخ ۴ مه ۱۹۱۹ پس از شکست جمهوری شورائی مونیخ در برابر افسران سخن‌گفت. گفته‌های او همان روز در پراخ به منصفه‌ی عمل درآمد: چندین نفر که هیچ ارتباطی با حزب کمونیست نداشتند دستگیر و بلافاصله اعدام شدند. قتل و وحشت سیاست عمومی دولت‌های رایش و باواریا بود. در یک امریه‌ی فرماندهی ارتش به تاریخ ۲۰ آوریل ۱۹۱۹ که طبق آن نوسکه به مقام فرماندهی گاردهای سفید منصوب شده بود (پس از این که خیلی از سربازان عادی باواریا از جنگیدن با جمهوری شورایی خودداری ورزیده بودند) آمده است: «به موقع بر مردم معلوم خواهد شد که ما سربازان رایش برای رهایی آن‌ها از سلطه‌ی جبارانه‌ی اسپارتاکیست‌ها آمده‌ایم. در عین حال از مردم خواهیم خواست که سلاح‌های خود را تحویل دهند. هر شهروندی که سلاح بردارد دشمن به شمار خواهد آمد. رسته‌ها باید مأموریت‌های خود را با شدت عمل به انجام برسانند. هرگونه مذاکره‌ای با دشمن یا با مردم ممنوع است. نرم‌خوئی و خوشرفتاری جایز نیست.»

پُر جمعیت روسیه به پیروزی می رسیدند، چه بلانی بر سر کارگران و دهقانان می آوردند.

دیکتاتوری نازی و جنگ جهانی دوم از بشریت پنجاه میلیون قربانی گرفت. آلترناتیو مشخص انقلاب اکتبر چنین چیزی می توانست باشد. توجیه قطعی انقلاب در همین واقعیت تاریخی است.

فصل هشتم :

پایان سخن

ارتجاع روسیه و جهان در سال های پس از پیروزی بلشویک ها با شدت هر چه بیش تر انقلاب اکتبر را مورد حمله قرار داد و آن را متهم نمود که جز خرابکاری چیزی به بار نیاورده است.

روزنامه های فرانسوی به ویژه نشریه ی لوتان در هر شماره ی خود «وحشیگری آسیایی» را به باد حمله گرفت و آن را متهم نمود که زندگی هنری، ادبی و علمی را خفه کرده است. در ژوئیه ۱۹۲۰ آکادمی علوم فرانسه گزارشی درباره ی وضعیت دانش در روسیه انتشار داد که ویکتور هانری نماینده ی آن در روسیه تدوین نموده است. حتی در سال ۱۹۲۵ مجله ی انگلیسی تایمز یادداشتی از ستاد ارتش انگلیس انتشار داد که در آن ادعا شده بود که رژیم شوروی چیزی جز خون و نکبت و قحطی برای روسیه به ارمغان نیاورده است.^{۱۶۲}

اشراف زاده ی پروسی کارل فون بوتمر این لجن پراکنی ها را یکجا خلاصه کرده است:

«از نیروهای سازنده خبری نیست.»
«نیروی آفریننده هیچ جا وجود ندارد.»

^{۱۶۲} - The Times, ۱۷.nov. ۱۹۲۰.

«دولت بر آن است که سلطه ی خود را بدون هیچ کار و تلاشی تنها با حربه ی زور و قلدری به کرسی بنشاند.»^{۱۶۳}

شکوفایی شگرف فرهنگی

در همان دوره ای که بوتمر افاضات بالا را بیان نموده، بریل ویلیامز که صداقت بیش تری دارد، نوشته است:

«در دوران انقلاب و خلال جنگ داخلی، آمیزش تجارب هنری با بحث های گسترده درباره ی مسائل فرهنگی، موجب شکوفایی هنری و والاترین آرزوها گشت.»^{۱۶۴}

او تصریح نموده است که در پایان سال ۱۹۱۸ تعداد موزه ها نسبت به قبل از انقلاب سه برابر شده بود.^{۱۶۵}

در واقع سراسر جهان گذشته از ادبیات، از رونق سینما و تئاتر، نقاشی پیشرو، هنر پلاکات نگاری و پیکرتراشی، روانشناسی و روان درمانی، تحلیل اقتصادی و تاریخ نویسی شگفتزده شده بود. این شکوفایی حتی از «سال های طلایی» جمهوری وایمار که امکانات مادی به مراتب بیش تری در اختیار داشت، افزون تر بود.

انقلاب کارگری گام های بزرگی در جهت سوادآموزی و گسترش نظام آموزشی برداشت. بودجه ی آموزشی را که در سال ۱۹۱۶ تنها ۱۹۵ روبل

^{۱۶۳} - Mit Graf Mirbach in Moskau, S. ۱۰۲, ۱۳۱, ۱۳۲.

^{۱۶۴} - The Russian Revolution, p. ۸۰.

^{۱۶۵} - The Russian Revolution, p. ۸۸.

درباره ی انقلاب فرهنگی، زندگی روزمره و آزمون های سیاسی- اجتماعی در روسیه ی انقلابی، در اولین دهه ی بعد از انقلاب انبوهی از اسناد و پژوهش ها وجود دارد.

بود و بعد از انقلاب فوریه تا ۹۴۰ میلیون روبل افزایش داشت، بلشویک ها در ۱۹۱۸ به ۲/۹ میلیارد روبل رساندند و در سال ۱۹۱۹ به ۱۰ میلیارد روبل. شمار مدارس ابتدائی از ۳۸۳۸۷ دبستان در سال ۱۹۱۷ به ۵۲۲۷۴ دبستان در سال ۱۹۱۸ و به ۶۲۲۳۸ دبستان در سال ۱۹۱۹ افزایش یافت. در دوران تزاری از کودکان عملاً خبری نبود، اما در ۱۹۱۸ تعداد ۲۰۰ هزار کودک و در سال ۱۹۲۱ تعداد ۵۶۱ هزار کودک به کودکان می رفتند.^{۱۶۶}

پرفسور نورمن استون این ادعای مسخره را اقامه نموده که رژیم تزاری قبل از ۱۹۱۷ به طور موفقیت آمیز در راه نوسازی روسیه پیش می رفته است. او در این رهگذر بر رشد علمی و فرهنگی کشور اشاره می کند.^{۱۶۷} در روسیه ی تزاری تعداد فارغ التحصیلان دانشگاه ها حتی به صد هزار نفر هم نمی رسید (با احتساب مدارس عالی فنی)؛ از این عده حدود ۱۵ هزار نفر پزشک، ۱۰ هزار وکیل دعاوی و ۶ هزار نفر مهندس بودند. ۷۶ درصد جمعیت هم سواد نداشتند. به برکت تلاش هائی که با انقلاب آغاز شد، در آغاز دهه ی هشتاد در این کشور بیش از دو میلیون دانشمند وجود داشت، ۱۲۵ میلیون نفر وارد تحصیلات عالی شده اند، ۱۴/۸ میلیون نفر مدارک بالا دارند، بیش از ۸۰ درصد مستخدمین دیپلمه هستند.^{۱۶۸} در عرصه ی صنعتی همگام های عظیمی برداشته شده هر چند که بهای آن هم سنگین بوده است.

^{۱۶۶} -A.Morizet, Chez Lenin et Trotsky, p. ۱۷۹.

^{۱۶۷} - Sunday Times, London, ۲۹. Dez. ۱۹۹۱, S. ۱۱.

^{۱۶۸} - Tomin, Urowen naselenija, Moskau, ۱۹۸۱.

یک انقلاب انسانی

آن چه برشمرديم بيلانی بود از «بی حاصل» بودن انقلاب اکتبر! اینک از دستاوردهای مادی انقلاب می گذریم و نگاهی می اندازیم به عرصه ی اخلاقی و معنوی، که حتی مخالفین انقلاب هم -اغلب ریاکارانه- در ستایش آن سخن گفته اند.

حتی بوتمر اذعان دارد که ممنوعیت مشروبات الکلی در شهرهای بزرگ کاملاً موفق بوده است.

«من حتی یک آدم مست هم در خیابان ها ندیدم.»^{۱۶۹}

برای درک اهمیت این موضوع کافی است در نظر داشته باشیم که مصرف الکل قبل از انقلاب اکتبر و پس از احیای انحصار دولتی تجارب الکل در زمان استالین، چه زیان هائی برای روسیه داشت و چه پیامدهای تلخی برای اتحاد شوروی سابق به جا گذاشت.

آلفونس گلدشمیت گزارش داده که در مسکو امنیتی بی سابقه حاکم بوده است. خیابان ها آرام هستند. با این که همه جا گرسنگی حاکم است، اما کامیون های حامل آرد با اطمینان عبور می کنند. کسی به فروشگاه ها مواد غذایی حمله نمی کند.^{۱۷۰}

انسان گرایی انقلاب در نوعی جمع گرایی اخلاقی- فرهنگی دلنشین و بی ریا تبلور یافته بود. نویسندۀ آلمانی آلفونس پاکه از منتقدین بددهان انقلاب است، با این وجود نمی تواند جاذبه های انقلاب را انکار کند.^{۱۷۱}

^{۱۶۹} - Mit Graf Mirbach in Moskau, S. ۴۷.

^{۱۷۰} - Moskau ۱۹۲۰. Tagebuchblätter, Berlin ۱۹۲۰.

^{۱۷۱} - او در یکی از کتاب هایش این شایعه ی سخیف و بیشرمانه را ترویج می کند که در جامعه ی شوروی زنان «اشتراکی» شده اند. او به «آئیننامه های مسخره ی شورای ملوانان،

او گزارش می دهد که در اولین سالگرد انقلاب اکتبر روی دیوارهای سفید مدرسه ی نظامی سابق لیست بلندی از اسامی «مبارزان آزادی» نصب شده بود که در آن نام کسانی مانند ویکتور هوگو، امیل زولا، هنریک ایبسن، امیل فرهارن، هاینریش هاینه، نکراسوف، سالتیکوف، میخائیلوفسکی، بایرون، شوپن، کولزوف، مونیخ، موسورگسکی، کورساکوف، سکریابین، بتهوفن، مارکس، انگلس، بلانکی، آگوست بیل، لاسال، ژان ژورس، پلخانوف، اسپارتاکوس، گراکوس، گاریبالدی، پستل، دانتون، روبسپیر، باکونین، هرتنس، اوون، روسو، ولتر و بسیاری دیگر دیده می شد.^{۱۷۲}

در سال های ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ آثاری از پوشکین، لرماتوف، گوگول، تولستوی، تورگنیف، گنچاروف، گریگوریچ، استروفسکی، ریلیف، زولا، آناتول فرانس، مریمه، والتر سکا، رومن رولان، اولار، لویی بلان، ژان ژورس، بیل، پلخانوف و کائوتسکی در تیراژهای بین ۲۵ تا صد هزار نسخه منتشر شد.^{۱۷۳} (شایان ذکر است که دو نفر اخیر از مخالفین سرسخت انقلاب اکتبر بودند.) انقلاب توده ها را به مشارکت فعال در زندگی فرهنگی جذب نمود. «تماشاگران تئاترها عمدتاً کارگران فقیر و ژنده پوشی بودند که دندان هایشان از سرما به هم می خورد.» در روز اول مه ۱۹۲۰ در پتروگراد بیست هزار نفر در اجرای تئاتر «رهائی کار» شرکت جستند، که در آن

کارگران و دهقانان کرونشئات در باب لغو مالکیت خصوصی زنان» اشاره می کند و آن را پیامد منطقی کمونیزم می خواند. او مدعی است که طبق یک آئیننامه اتحادیه ی مستقل آنارشیبست ها که در ۲۸ فوریه ۱۹۱۸ در ساراتوف اعلان شد، زن های بین ۱۷ تا ۳۲ ساله به «مالکیت عمومی» درآمدند... می دانیم که آئیننامه ی مربوط به ملی شدن زنان که در سامارا اعلام شده بود، بی درنگ به عنوان اقدامی انحرافی و تحریک آمیز از جانب فدراسیون آنارشیبست های سامارا تکذیب شد.

^{۱۷۲} - A. Paquet, Der Geist der russischen Revolution, Leipzig ۱۹۱۹.

^{۱۷۳} - A. Morizet, Chez Lenin et Trotsky, p. ۱۷۹.

مبارزات تاریخی زحمتکشان از خیزش های دوران برده داری تا انقلاب روسیه به نمایش درآمده بود. فیلم معروف «رژمناو پوتمکین» ساخته ی سرگئی آیزنشتاین با شرکت هزاران نفر از اهالی اودسا تهیه شد.

جوهر انقلاب

میان «روحیه ی» پرولتری و خلقی و جوهر انقلاب رابطه ی متقابل انکارناپذیری وجود دارد. در این جا باز به اثر آلفونس پاکه در باره ی «روح انقلاب» بر می گردیم که گامی است در شناخت جوهر انقلاب:

«اولین توفیق انقلاب روسیه این است که مشکل مبارزه با سرمایه داری در اشکال بهره برداری خصوصی و دولتی، آن را با جدیت مطرح نموده است... اروپا در برابر دیدگان ما مضمحل می شود، اما عوامل بازسازی آن نیز در دسترس ماست. بگذارید اندیشه ی انقلاب را عمیقاً درک کنیم و از آن امید آینده را دریابیم!»

نتیجه گیری او برای دوران ما اهمیتی عینی دارد:

«اگر فرضاً روزی کارگران شهرهای کرانه ی رود راین (از بازل و استراسبورگ تا ماینس و روتردام) در یک شورای مشترک گرد آیند و تصمیم بگیرند که راین را به یک آبراهه ی بزرگ کشتیرانی بدل کنند، لاجرم از مرزهای دولتی قدیمی در خواهند گذشت... بنابر این اندیشه ی شورائی از جنبه ای می تواند به اهداف اروپائی خدمت کند و این یکی از اهداف ساختمان اقتصادی و بنای صلح مشترک است.»

در این جا بی تردید یک «روح» طبقاتی در کار است. به خاطر همین است که با مقاومت مدافعان مالکیت خصوصی و پول روبرو می شود. این آگاهی

برای ما با موازین عدالت اجتماعی و مقتضیات تاریخ سازگار است. و نه تنها از دیدگاه اخلاقی قابل دفاع می باشد.

آفونس گلدشمیت در مسکو با این روحیه ی طبقاتی روبرو شده است: «مسکو نیز شهر کارگران است، ظاهراً نه مثل پتروگراد، اما پرولتاریا بر شهر حاکم است... مسکو هنوز آکنده از ظرافت است و با این وجود پرولتاریا بر آن حکومت می کند.»

و آفونس پاکه می گوید:

«در صنایع، در نواحی شهرها، در ولایات و شهرستان ها شوراهای منحصرأ کارگری حاکم هستند.»

در خلال جنگ داخلی دولت شوروی عملاً در همه ی شهرهای کشور میان کارگران اسلحه پخش کرد. آیا این نشان نمی دهد که نه حاکمیت یک گروه یا طایفه بلکه حاکمیت یک طبقه بر سر کار بود که اعتماد اکثریت افراد این طبقه را هم با خود داشت؟ بسیاری از مورخین مدعی هستند که بلشویک ها پس از عقد پیمان صلح برست لیتوفسک و اقدام به شدت عمل از سال ۱۹۱۸ اعتماد و حمایت طبقه ی کارگر را از دست دادند. حتی منتقد خوش نیتی نظیر ویلیام روزنبرگ هم همین عقیده را دارد. اما این ادعا با فراخوان های متعدد دولت که از کارگران می خواست با ورود به ارتش سرخ از حاکمیت شوروی دفاع کنند، مغایر است. اکثریت مطلق کارگران از این فراخوان ها استقبال نمودند. تردیدی نیست که در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در برخورد طبقه ی کارگر با بلشویک ها مشکلاتی پدید آمد. اما با وجود این همواره اکثریت کارگران پشتیبان دولت بودند.

به علاوه ارتش سرخ با روحیه ی کارگری شکل گرفته بود. در آییننامه ی «پرورش سربازان» این جملات به چشم می خورد:

«تو باید در میان رفقای خود باشی. فرماندهان تو برادران تو هستند که از تو باتجربه ترند. تو باید از آن ها در میدان جنگ، در تمرینات، در پادگان و در موقع کار اطاعت کنی. در بیرون پادگان تو کاملاً آزاد هستی... اگر سوال کنند با چه می جنگی، جواب بده: با تفنگ و سرنیزه و مسلسل، و هم چنین با حقیقت، که با آن به کارگران و دهقانانی که در صفوف دشمن هستند ندا می دهیم: من در واقع دشمن شما نیستم، برادرتان هستم.»

چمبرلین یادآوری می کند:

«وجه مشخص تبلیغات ارتش سرخ، جنبه ی تربیتی آن بود. در باشگاه های سربازان که در همه جا تشکیل شده بود، پیوسته تناثر اجرا می شد و سخنرانی های کمونیستی ایراد می گشت. روی پلاکات های رنگین به کارگران و دهقانان گفته می شد که چه بر سرشان خواهد آمد اگر سرمایه داران کارخانه های خود را پس بگیرند. ملاکان به زمین های خود برگردند و قزاقان و منصبداران تزاری دوباره به قدرت برسند.»

سمیت در تشریح این روحیه ی طبقاتی نمونه ای بیان نموده که بسیار گویاست. در پایان دسامبر ۱۹۱۷ قرار بود که در کارخانات تسلیحات پتروگراد و کارگاه های پوتیلوف عده ای بیکار شوند. در لیستی که کارگران برای اشتغال مجدد تنظیم نمودند، تعلق حزبی، حتی به حزب بلشویک هیچ نقشی نداشت.

فداکاری، امید و شور

ماکسیم گورکی که از منتقدین انقلاب بود، معنای تاریخی آن را به شیوه ی قابل تحسینی توصیف نموده است:

«هرکسی که صادقانه معتقد است که اشتیاق تسکین ناپذیر آدمیان به آزادی، زیبایی و یک زندگی خردمندانه، رویا نیست بلکه نیروی است واقعی که به تنهایی می تواند اشکال تازه ای از حیات بیافریند و آن اهرمی است که جهان را به حرکت در می آورد، آری، هر انسان صادقی باید اهمیت فعالیت این اولین روسیه ی انقلابی را تصدیق کند.

این انقلاب گام عظیمی است که بر آن است بخش بزرگی از آموزش ها و آرزوهای بشری را تجسم بخشد...

با ما به سوی زندگی نوینی بیایید که ما در کار ساختمان آن هستیم. به استقبال آزادی و زیبایی زندگی بشتابیم!»

در دفاع از انقلاب حتی می توان به دشمنان ضدبشویک سرسختی مانند لنونارد شپیرو استناد نمود که برپایه ی خاطراتش به عنوان یک جوان از پتروگراد آخر سال ۱۹۲۰ روایت می کند:

«زندگی بی نهایت دشوار بود... با این وجود از شور و هیجان سرشار بود. زندگی تازه و پُر امید بود و به سوی آینده ای سترگ پیش می رفت. با وجود محرومیت ها و خشونت رژیم، روحیه ی پُرشوری که در مارس ۱۹۱۷ سلطنت را ویران کرده بود، هنوز زنده بود.»

بیانی از این رساتر نمی توان یافت. و دیوید میچل نوشته است:

«آزادیخواهانی نظیر ویکتور سرژ که این موضوع برایشان جدی بود، حق را به تروتسکی می دادند: دوران پُرشکوهی فرا رسیده بود؛ تلاشی بود متهورانه، گاه خشونت آمیز و همواره پُرشور برای شکوفایی جوانه های یک دوران تازه.»

تاریخ داوری سختگیر اما منصف است، تنها برای تکمیل قضاوت خود به زمان کافی نیاز دارد. در سال ۱۸۱۰ یا ۱۸۱۵ غیر از چند محفل کوچک

انقلابی، دیگر کسی به انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) عنایت نداشت. اما در ۱۸۴۸ (یگذریم از سال ۱۸۸۹) این داوری از ریشه تغییر کرد. ما اطمینان داریم که درباره ی انقلاب اکتبر هم چنین وضعی پیش خواهد آمد.

پیوست:

اکتبر ۱۹۱۷ و جنبش زنان

بسیح زنان در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ خیلی جدی تر از انقلاب ۱۹۰۵ صورت گرفت. دولت شوروی تلاش عظیمی برای تحقق برابر قانونی، جنسی و اجتماعی به کار بست. اما متأسفانه بتوان عظیمی که در جنبش مستقل زنان وجود دارد، توجه کافی نشده است. از این رهگذر نه تنها به پیکار رهایی بخش، بلکه به پویایی انقلابی در جامعه نیز لطمه خورده است.

تاریخ انقلاب- حتی آن چه توسط خود انقلابیون به نگارش درآمده- به زنان کم تر توجه نموده و پیشرفت هایی که نصیبشان شده را بخشی از تحولات کلی جامعه ارزیابی نموده است. از این رو برداشتی سطحی از رابطه ی تحولات اجتماعی با جنبش زنان وجود داشته است. در رابطه با انقلاب روسیه گرایش غالب این است که در سال های دهه ی ۱۹۲۰ (قبل از بوروکراتیک شدن جامعه) پیشرفت روزافزونی در جهت رهایی زنان وجود داشت، اما در دهه ی ۱۹۳۰ با تحکیم قدرت سیاسی استالین بازگشتی به وقوع پیوست که تجلی آن را در تغییر قانون سقط جنین، طلاق و همجنس گرایی می توان دید. چنین برداشتی از کنار بسیاری از مشکلات می گذرد و تصویری غیرانتقادی از سیاست بلشویک ها عرضه می کند...

در ده سال اخیر کندوکاو در عرصه ی نابرابری زنان پیشرفت مهمی داشته که ارائه ی یک تحلیل انتقادی را ممکن می سازد... برای یک برخورد سازنده لازم است که بررسی انتقادی از یک دیدگاه تاریخی برخوردار باشد. کافی نیست که بلشویک ها و انقلاب روسیه را با معیارهای امروزین ارزیابی کنیم... سؤال به جایی است اگر پرسیده شود که آیا سیاست بهتری در ارتباط با رابطه ی میان زن و مرد نمی توانست بر مسیر اوضاع تأثیر بگذارد. برای پاسخ دادن به این سؤال دیگر نمی توان سیاست بلشویک ها در عرصه ی رهایی زنان را جداگانه بررسی نمود و یا تصویری انتزاعی از آن ارائه داد. این موضوع باید در پیوند با تحول رابطه ی حزب و طبقه، پسرقت هنجارهای دموکراتیک، انفعال روزافزون توده ها و رابطه ی میان تغییر و تحولات عینی و سطح آگاهی و هم چنین زندگی سیاسی عمومی آن روزگار مورد بررسی قرار گیرد. از پویایی ذاتی جنبش زنان هم نباید غفلت نمود. نشیب و فراز «مسأله ی زنان» با رشد و قهقرای دموکراسی پرولتری و خودمدیریت کارگری یکی نیست، چرا که نه سران کمونیست و نه اعضای بدنه ی حزب برای مسأله ی زنان اهمیت سیاسی زیادی قائل نبودند... خطای بزرگی است اگر ما امروز نتیجه گیری کنیم که پسرقت های دهه ی ۱۹۲۰ از این یا آن عامل ناشی شده است...

کاملاً روشن است که تاریخ اتحاد شوروی در سال های ۱۹۲۰ نشان می دهد که در دوران گذار به سوسیالیزم [حضور فعال] جنبش زنان چه نقش مهمی ایفا می کند. این می تواند تئوری و عمل جنبش رهایی بخش زنان را تکامل بخشد، با فعالیت های بوروکراتیک و ضددموکراتیک برزمد و تلاش کند که تحولات در عرصه ی تولید با دگرگونی هایی در عرصه ی خانواده و الغای تقسیم کار برحسب جنسیت همراه گردد.»

(,Alix Holt, Die Bolschewiki und die
Frauenunterdrückung', in: Frauen und
Arbeiterbewegung, Frankfurt/M ۱۹۸۴.)

بیش تر بلشویک ها از نابرابری زنان و وظایف حزب در این زمینه برداشت روشنی نداشتند: تا سال ۱۹۱۷ و حتی بعد از آن همیشه این وحشت وجود داشت که فعالیت یا ابتکار رفقای زن انگیزه هایی بورژوایی داشته باشد.

بحث هایی که در خلال انقلاب اکتبر در میان رهبران بلشویک ها جریان داشت نشان می دهد که این بدگمانی تنها به مردان محدود نمی شد. به دنبال یکی از مصوبات اکتبر ۱۹۱۷ دال بر فعال کردن «اداره» که از ده سال پیش وجود داشت، رهبری حزب متوجه شد که تنها یک ارگان «برای فعالیت میان زنان روستائیان و سربازان» کافی نیست. پیروزی اولین کنفرانس سراسری زنان کارگر روسیه (نوامبر ۱۹۱۸) که در آن هزار نماینده گرد آمده بودند، این بود که توانست مخالفینی نظیر سامونیلوفا را قانع کند که هیئت های ویژه ای برای کار میان زنان ضرورت دارد. اما بیش از یک سال طول کشید تا کمیسیون هایی که پس از کنفرانس تشکیل شده بودند، آماده ی فعالیت شدند. آن ها ارگان های تکنیکی ساده ای تلقی می شدند که اجرای تصمیمات کمیته ی مرکزی را به عهده داشتند. وظیفه ی آن ها این بود که به میان زنان غیرحزبی بروند، آن ها را با حقوقشان آشنا کنند و همکاری آن ها را در ساختمان دولت سوسیالیستی جلب نمایند. نمایندگان هیئت ها در همه ی کمیته های حزبی حضور داشتند اما طرز کار آن ها تفاوت داشت. کارکرد و نقش آن ها تا حد زیادی به نحوه ی کار مسنولین حزبی محلی بستگی داشت. به دلایلی چند، موضوع تشکیل جنبش زنان مستقل از حزب هیچگاه جدی گرفته نشد: مقاومت شدیدی که زن ها همیشه با آن روبرو بودند، تهدیدات

مردان که با دخالت همسرانشان در سیاست مخالف بودند، اکثر بلشویک ها اعتقاد داشتند که مشارکت زنان کارگر و دهقان در زندگی اجتماعی در اصل به تحولات اقتصادی کشور شوراها وابسته است، و بنابر این ساختارهای خاص تشکیلاتی تنها از اهمیت ثانوی برخوردارند.

مأخذ:

**Jacqline Heinen Einleitung zu: Alexandra Kollontai,
Conferaces sur la liberation des femmes, Paris ۱۹۷۸.**

توضیحات:

ابرت، فریدریش (۱۹۲۵-۱۸۷۱): سیاستمدار سوسیال دموکرات که از ۱۸۸۹ در حزب سوسیال دموکرات فعال بود. در سال ۱۹۰۵ دبیر هیئت رهبری شد. از سال ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۹ یکی از دو رهبر اصلی حزب بود. در زمان جنگ از سیاست صلح ملی و دفاع از میهن طرفداری می کرد. در سال ۱۹۱۶ مسئول فراکسیون سوسیال دموکرات ها در پارلمان بود. در ۱۹۱۸/۱۱/۹ صدراعظم آلمان شد. در سال ۱۹۱۸ به قصد سرکوب جنبش انقلابی با ارتش پیمانی مخفیانه بست. در ۱۹۱۸-۱۹ رئیس شورای نمایندگان مردم شد. از فوریه ۱۹۱۹ به ریاست جمهوری رسید. در سرکوب خیزش های مردمی انقلاب نوامبر نقشی تعیین کننده داشت. در آخرین سال های حکومتش از همه جانب زیر حمله بود.

آدلر، ویکتور (۱۹۱۸-۱۸۵۲): از سال ۱۸۹۹ رهبر حزب سوسیالیست اتریش بود. از سال ۱۹۰۵ نماینده ی پارلمان شد. او از مؤسسين و اعضای بانفوذ انترناسیونال دوم بود. طی جنگ جهانی دوم به مشی میانه گرایی داشت. از اکتبر تا نوامبر ۱۹۱۸ متصدی وزارت امور خارجه بود.

استالین، یوزف (۱۹۵۳-۱۸۷۹)

اسپارتاکوس: گلادیاتور رومی که بزرگ ترین قیام بردگان دنیای کهن را رهبری نمود.

آلنده گوسنس سالوادور (۱۹۷۳-۱۹۰۸): سیاستمدار سوسیالیست شیلیایی. در ۱۹۳۳ از پایه‌گذاران حزب سوسیالیست شیلی بود. در سال ۱۹۳۷ به نمایندگی پارلمان رسید و در سال ۱۹۴۵ سناتور شد. در انتخابات سال ۱۹۶۴ کاندیدای ریاست جمهوری سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود که از نامزد دموکرات‌های مسیحی شکست خورد. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۷۰ به عنوان کاندیدای «جبهه ی خلق» به پیروزی رسید و رئیس جمهوری شد. آلنده در سپتامبر ۱۹۷۳ طی بمباران کاخ ریاست جمهوری به دنبال یک کودتای ضدانقلابی نظامی به قتل رسید.

اوسینسکی، نیکلای (۱۹۴۱-۱۸۸۷): از سال ۱۹۰۷ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. پس از انقلاب اکتبر مدیر بانک دولتی روسیه ی شوروی شد. او تا مارس ۱۹۱۸ به عنوان اولین رئیس شورای عالی اقتصاد خدمت می‌کرد. یکی از تدوین‌کنندگان طرح برنامه ی کمونیست‌های چپ بود. در مقطع ۲۱-۱۹۲۰ یکی از رهبران مرکزگرایان دموکرات بود. به سال ۱۹۲۳ از اپوزیسیون طرفدار تروتسکی حمایت می‌کرد. در سال‌های ۱۹۲۷، ۱۹۳۰ و ۱۹۳۴ به عنوان عضو مشاور کمیته ی مرکزی انتخاب شد. در جریان «پاکسازی» دستگیر شد. در سال ۱۹۳۸ در دادگاهی علیه بوخارین شهادت داد و پس از آن ناپدید شد.

اوستروفسکی، الکساندر (۱۸۸۶-۱۸۲۳): نمایش‌نامه‌نویس روس که در آثار انتقادی خود عمدتاً به زندگی تاجران و خرده‌بورژواها و کارمندان و اهل تناتر پرداخته است.

اوون، رابرت (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱): سوسیالیست آرمان‌گرای انگلیسی.
آیزنشتاین، سرگنی میخائیلوویچ (۱۹۴۸ - ۱۸۹۸): سینماگر روس
که با فیلم «رژمناو پوتمکین» خود به شهرت جهانی رسید. او با آثار
اولیه اش موفق شد که موقعیت ویژه‌ای برای سینما به عنوان یک هنر کسب
کند.

انگلس، فریدریش (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵)

اکسلرود، پاول (۱۹۲۸ - ۱۸۵۰): از سال ۱۷۷۴ عمدتاً در اروپای
غربی می‌زیست. در تشکیل اولین گروه مارکسیستی روسیه (به نام آزادی
کار) شرکت داشت. از سال ۱۹۰۰ با روزنامه‌ی «ایسکرا» همکاری نمود.
در سال ۱۹۰۳ به منشویک‌ها پیوست. او در جنگ جهانی اول سخنگوی
انترناسیونالیست‌های منشویک بود، اما از احیای انترناسیونال دوم حمایت
نمود. او پس از انقلاب اکتبر از مخالفین سرسخت حکومت شوروی بود.

آنتونوف-اوسینکو، ولادیمیر آنتونویچ (۱۹۳۱ - ۱۸۸۳): از سال
۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه بود. در سال ۱۹۰۴
دانشکده‌ی افسری را به پایان رسانید. به خاطر رهبری یک شورش به مرگ
محکوم شد. پس از آن که محکومیت اش به بیست سال زندان تخفیف یافت،
از زندان گریخت. در سال ۱۹۱۰ در مهاجرت به منشویک‌ها پیوست. در
خلال جنگ جهانی اول در پاریس با روزنامه‌ی «ناشو سلووو» همکاری
داشت. پس از بازگشت به روسیه در سال ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها پیوست، در
همکاری داشت. پس از بازگشت به روسیه در سال ۱۹۱۷ به بلشویک‌ها

پیوست. در روزهای انقلاب اکتبر از دبیران کمیته ی نظامی انقلابی بود. در تسخیر کاخ زمستانی و دستگیری دولت موقت شرکت داشت. در جنگ داخلی فرمانده ی نظامی بود. بعداً دیپلمات شد: از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۸ از سران اپوزیسیون چپ بود. در ۳۷- ۱۹۳۶ کنسول اتحاد شوروی در کاتالونی بود. در تصفیه ی «تروتسکیست ها» نقش داشت. پس از بازگشت به روسیه بدون محاکمه اعدام گشت. از او در سال ۱۹۵۶ اعاده ی حیثیت شد.

آوکسنتیف، نیکلای دیمیتریویچ (۱۸۷۸- ۱۹۴۳): رهبر سوسیال رولوسیونرها. او در جنبش دانشجویی سال ۱۸۹۹ شرکت داشت. پس از انقلاب ۱۹۰۵ به تبعید فرستاده شد. سپس به خارج گریخت. به افکار دست راستی گرایش پیدا کرد. در سال ۱۹۱۴ از سیاست جنگی روسیه پشتیبانی نمود. پس از انقلاب فوریه رئیس شورای دهقانی سراسری روسیه شد. در سپتامبر ۱۹۱۸ ریاست یک دولت موقت را که از جانب احزاب و گروه های ضدبلشویک سراسر روسیه تشکیل شده بود، به عهده گرفت و به رهبری ستاد پنج نفره ی مجلس مؤسسان در اوفن اوسک انتخاب شد. سپس دستگیر شد اما از خطر اعدام جست و در سال ۱۹۱۹ به پاریس مهاجرت نمود. در سال ۱۹۴۰ به نیویورک مهاجرت کرد و در سازمان مهاجرین فعال بود.

اولار، آلفونس (۱۸۴۹- ۱۹۲۸): تاریخدان فرانسوی که از سال ۱۸۸۶ تا ۱۹۲۲ در دانشگاه سورین تاریخ انقلاب درس می داد.

اونگرن- شترن برگ، رومان (۱۸۸۶- ۱۹۲۱)

ایبسن، هنریک (۱۹۰۶ - ۱۸۲۸): شاعر و درام نویس نروژی که تحت تأثیر رومانتیزم ملی بود اما با رگه های محافظه کارانه ی آن به مخالفت برخاست. او شاخه ی ادبی «نمایشنامه های اجتماعی» را پایه گذاشت و در آثار خود به افشای ماهیت روابط زناشویی و خانوادگی دست زد. او از تکامل آزاد شخصیت انسان ها که مورد هجوم قراردادها و سنت ها هستند، دفاع می کرد.

ایلجین شنوسکی، الکساندر (۱۹۴۱ - ۱۸۹۴): برادر جوان تر فیودور ایلجین که به نام راسکولنیکوف معروف بود (۱۸۳۹ - ۱۸۹۲). او در سال ۱۹۱۲ در ژنو به بلشویک ها پیوست و به همین خاطر لقب «ژنوی» گرفت. در جنگ جهانی اول افسر بود. پس از انقلاب اکتبر در وزارت جنگ خدمت می کرد. از مارس تا دسامبر ۱۹۱۸ مدیر دفتر کمیساریای نظامی پتروگراد بود. به ریاست اداره ی سیاسی کمیساریای منطقه ای پتروگراد در امور نظامی رسید. در مقطع ۲۰ - ۱۹۱۹ در ستاد فرماندهی شهر مسکو فعالیت داشت. او در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ به فعالیت دیپلماتیک روی آورد و از سال ۱۹۳۲ به تاریخ نگاری پرداخت.

بابوف، فرانسوا نویل معروف به کراکوس (۱۷۹۷ - ۱۷۶۰): انقلابی فرانسوی که با هرگونه مالکیت خصوصی مخالف بود. سازمانی به نام «توطئه ی مساواتی ها» علیه دولت «مدیران» تشکیل داد که پس از او رفتن باعث اعدام او شد.

باکونین، میخائیل الکساندروویچ (۱۸۷۶ - ۱۸۱۴): انقلابی روس و از پیشوایان آنارشیزم. او در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ آلمان شرکت داشت. عضو

اولین انترناسیونال بود و در آن جا «اتحادیه ی دموکراسی سوسیالیستی» را در مخالفت با مارکس و انگلس تشکیل داد. در سال ۱۸۷۲ از انترناسیونال اخراج شد.

باور، اوتو (۱۹۳۸ - ۱۸۸۱): سیاستمدار و نظریه پرداز سوسیال دموکرات اتریشی. از سران مارکسیزم اتریشی. در جنگ جهانی اول رهبر جناح چپ بود که طی اعتصاب ۱۹۱۸ چپ های رادیکال از آن جدا شدند. در سال ۱۹۱۸ - ۱۹ متصدی پست وزارت خارجه شد. او از رهبران برجسته ی انترناسیونال دوم بود و تا سال ۱۹۳۴ مهم ترین چهره ی حزب به شمار می رفت.

بایرون، جرج (۱۸۲۴ - ۱۷۸۸): شاعر انگلیسی که برای شرکت در مبارزات آزادیخواهانه ی یونانیان علیه سیطره ی ترکیه میهن خود را ترک گفت اما در راه درگذشت.

بیل، اوگوست (۱۹۱۳ - ۱۸۴۰): رهبر سرشناس حزب سوسیال دموکرات آلمان و انترناسیونال دوم. در سال ۱۸۶۹ به همراه لیکنشت حزب سوسیال دموکرات کارگری را تشکیل داد. چند بار به نمایندگی مجلس آلمان انتخاب شد و همواره در برابر تجدیدنظرطلبی در حزب سوسیال دموکرات موضع گیری نمود.

بتلهایم، ارنست: کمونیست مجار که به عنوان رابط جمهوری شورایی مجارستان به اتریش فرستاده شد. او رهبری منتخب حزب کمونیست اتریش را برکنار نمود و در ژوئن ۱۹۱۹ با سازماندهی گروه کوچکی از کارگران و

سربازان به تدارک یک قیام نافرجام پرداخت. نقشه ها و روش های او از جانب کمینترن مورد انتقاد قرار گرفت.

بتهوفن، لودویگ فان (۱۸۲۷-۱۷۷۰): آهنگساز آلمانی که از برجسته ترین چهره های موسیقی غرب به شمار می رود.

براکه، ویلهلم (۱۸۸۰-۱۸۴۲): سوسیال دموکرات آلمانی که در برانشوایک نشریات سوسیالیستی منتشر می کرد. ابتدا پیرو لاسال بود. در سال ۱۸۶۹ از اعضای مؤسس حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان بود. از ۱۸۷۷ تا ۱۸۷۹ عضو پارلمان بود.

برنشتاین، ادوارد (۱۹۳۲-۱۸۵۰): او از سال ۱۸۷۲ عضو حزب سوسیال دموکرات آلمان بود. به خاطر قانون ممنوعیت اشتغال سوسیالیست ها از سال ۱۸۷۹ تا ۱۸۸۸ در سونیس زندگی می کرد. از ۱۸۸۱ تا ۱۸۹۰ سردبیر ارگان رسمی حزب در تبعید بود. از ۱۸۸۸ تا ۱۹۰۱ در لندن می زیست و مجری وصیتنامه ی انگلس بود. از ۱۸۹۶ به تدوین نظریات تجدیدنظرطلبانه در مارکسیزم پرداخت. در جنگ جهانی دوم از مخالفین جنگ بود. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۹ عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان USPD بود. از نوامبر ۱۹۱۸ تا فوریه ۱۹۱۹ در وزارت دارائی معاون وزیر بود.

بلان، لویی (۱۸۸۲-۱۸۱۱): سوسیالیست فرانسوی که در سال ۱۸۴۸ در سمت رئیس اداره ی کار به تشکیل یک کمیسیون کارگری همت گماشت و خواهان تأسیس «کارگاه های اجتماعی» شد.

بلانکی، اگوست (۱۸۸۱-۱۸۰۵): او احتمالاً مهم ترین انقلابی فرانسوی قرن نوزدهم است. در باندها و سازمان های مخفی متعددی شرکت داشت. در انقلابات ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ فعالانه شرکت جست. در سال ۱۸۷۱ به طور غیابی به نمایندگی کمون پاریس انتخاب شد. مجموعاً ۳۶ سال از زندگی خود را در زندان ها و مجازاتگاه ها گذراند.

بوخارین، نیکولای ایوانویچ (۱۹۳۸-۱۸۸۸): از سال ۱۹۰۵ در جنبش انقلابی حضور داشت. از ۱۹۰۶ با بلشویک ها همراه بود. در سال ۱۹۱۰ از روسیه مهاجرت نمود. در سال ۱۹۱۷ به عضویت کمیته ی مرکزی حزب درآمد. در سال ۱۹۱۸ از سازمانده های کمونیست های چپ بود. از سال ۱۹۱۹ عضو مشاور دفتر سیاسی بود و از سال ۱۹۲۴ عضو اصلی آن. از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۷ با استالین همراه بود. از سال ۱۹۲۶ تا ۱۹۲۹ رئیس هیئت اجرایی کمینترن بود. از ۱۹۲۸ رهبری «اپوزیسیون راست» را به عهده داشت. در سال ۱۹۲۹ با وجود «انتقاد از خود» علنی از دفتر سیاسی و سردبیری «پراودا» برکنار شد. در سال ۱۹۳۶ قانون اساسی «استالینی» را نوشت. در سال ۱۹۳۷ دستگیر شد. او یکی از سه متهم اصلی در دادگاه های مسکو بود که به اعدام محکوم شد.

پاکت، آلفونس (۱۹۴۴-۱۸۸۱): نویسنده و روزنامه نگار آلمانی که از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۴۳ در روزنامه ی «فرانکفورتر» کار می کرد. او از ژانویه تا نوامبر ۱۹۱۸ به عنوان وابسته ی فرهنگی به همراه هیئت دیپلماتیک گراف میرباخ در روسیه بود و اولین خبرنگار آلمانی بود که از مسکو درباره ی انقلاب اکتبر گزارش داد. در مطلبی که در سپتامبر ۱۹۱۸

نوشت اذعان نمود که تحت تأثیر این رویداد تاریخی به سوسیال دموکراسی گرویده است. پس از بازگشت به فرانکفورت به فرقه ی مسیحیان نیکوکار پیوست. در ژانویه ۱۹۳۲ به عضویت آکادمی شعر پروس انتخاب شد، اما در مارس ۱۹۳۳ از آن استعفاء داد.

پلاتن، فریتس (۱۹۴۲ - ۱۸۸۳): از سال ۱۹۱۱ عضو حزب سوسیال دموکرات سوئیس بود و از ۱۹۱۲ دبیر هیئت رئیسه ی آن. از چپ های متمایل به «تسیمروالد» به شمار می رفت و در کنگره ی پایه گذاری کمینترن شرکت داشت. از بنیادگذاران حزب کمونیست سوئیس بود. از سال ۱۹۲۳ در اتحاد شوروی می زیست. او یک مزرعه ی اشتراکی تشکیل داد و با انستیتوی علمی کشاورزی بین المللی در مسکو همکاری می کرد. در سال ۱۹۳۸ دستگیر شد و به سال ۱۹۴۲ در یک اردوگاه کار در شمال روسیه درگذشت. در سال ۱۹۵۶ از او اعاده ی حیثیت شد.

پلخانوف، گئورگی (۱۹۱۸ - ۱۸۵۶)

پوبدونوزیف، کنستانتین (۱۹۰۷ - ۱۸۲۷)

پوکروفسکی، میخائیل (۱۹۳۲ - ۱۸۶۸): تاریخ نگار مارکسیست که از سال ۱۹۰۵ عضو حزب بلشویک بود و به دسته ی «وپریود» تعلق داشت. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می کرد. از نوامبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ رئیس شورای مسکو بود. او از کمونیست های چپ به شمار می رفت. پس از ۱۹۱۸ معاون کمیسریای امور آموزشی بود و ریاست جامعه ی مؤرخین مارکسیست را به عهده داشت.

بولگوفنیگوف، گنورگی (۱۹۱۸ - ۱۸۸۳): سرگرد ارتش تزاری که موقع کودتای کورنیلوف از دولت موقت حمایت می کرد. در سپتامبر و اکتبر ۱۹۱۷ فرماندهی نیروهای مسلح در گردان نظامی پتروگراد بود. او در سازماندهی شورش اشرف زادگان نقش داشت. پس از شکست شورش به نواحی دن فرار کرد. در مارس ۱۹۱۸ به اسارت نمایندگان شوروی درآمد و در یک دادگاه انقلابی محکوم به اعدام شد.

پستل، پاول (۱۸۲۶ - ۱۷۹۳): افسر انقلابی روس که در مقام یکی از رهبران دکابریست ها برنامه ای برای لغو نظام اربابی و برپایی یک دولت جمهوری لیبرال تدوین نمود.

پتلیورا، سیمون (۱۹۲۶ - ۱۸۷۷)

پینوشه، اگوستو (متولد ۱۹۱۵): ژنرال شیلیایی که از سال ۱۹۶۹ رئیس ستاد فرماندهی ارتش بود. در اوت ۱۹۷۳ فرماندهی کل ارتش شد و در سپتامبر همان سال کودتایی علیه جنبش خلقی و کارگری و حاکمیت مردمی به راه انداخت. چندی بعد رئیس حکومت نظامی شد و از سال ۱۹۷۴ خود را رئیس جمهور شیلی خواند. پس از بازگشت صوری دموکراسی به شیلی همچنان فرماندهی نیروهای مسلح باقی ماند.

پوشکین، الکساندر (۱۸۳۷ - ۱۷۹۹)

پروکوپوویچ، سرگنی (۱۸۷۱ - ۱۹۵۵): اقتصاددان روس که از سال ۱۹۰۶ عضو کمیته ی مرکزی کادت ها بود. در سال ۱۹۱۷ در دولت موقت

وزیر صنعت و تجارت شد و سپس وزیر تدارکات در جنبش همیاری فعالیت داشت و در سال ۱۹۲۲ از آن اخراج شد.

تئودوروویچ، ایوان (۱۹۳۷ - ۱۸۷۰): از سال ۱۸۹۵ سوسیال دموکرات بود. از همکاران «ایسکرا» و بلشویک ها بود که در سال ۱۹۰۷ به عضویت کمیته ی مرکزی حزب بلشویک انتخاب شد. پس از انقلاب اکتبر کمیسر خلق در امور تغذیه شد. در نوامبر استعفاء داد. در زمان جنگ با کمیساریای امور کشاورزی همکاری داشت. ۳۰ - ۱۹۲۸ دبیر کل انترناسیونال دهقانی و مدیر انستیتوی کشاورزی بود.

تکچف، پیوتر (۸۵ - ۱۸۴۴): نویسنده ی انقلابی روس که در ۱۸۷۲ به اروپای غربی گریخت. با لاوروف همکاری داشت، اما بعد با هم دشمن شدند. در نوشته های خود مدافع این ایده بود که انقلاب باید توسط گروه برگزیده ای از انقلابیون حرفه ای جانباز و با انضباط انجام گیرد. روشنفکران وظیفه دارند که به نام خلق رهبری جنبش انقلابی را به عهده بگیرند.

تولستوی، لئو (۱۹۱۰ - ۱۸۲۸): نویسنده ی بزرگ روس که در آثار خود به ترویج اخلاقیات اصیل مسیحی دست زده است. او طرفدار مسالمت بود و به ایده های آنارشستی گرایش داشت.

ترولسترا، پیتر (۱۹۳۰ - ۱۸۶۰): نویسنده و سیاستمدار هلندی که در سال ۱۸۹۴ حزب سوسیال دموکرات هلند را تأسیس نمود و تا ۱۹۲۵ رهبر آن بود.

تروتسکی، لئو (۱۸۷۹ - ۱۹۴۰)

تورگنیف، ایوان (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸): نویسنده ی واقع‌گرای روس که به شدت تحت تأثیر افکار غربی بود. در آثار خود به ترسیم مشکلات سیاسی و اجتماعی زمان پرداخته است.

چه ایدزه، نیکلای (۱۹۲۶ - ۱۸۶۴): یکی از سران منشویک ها که نماینده ی دوما بود. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می کرد. پس از انقلاب فوریه رئیس شورای پتروگراد و کمیته ی مرکزی آن بود. بعد از انقلاب اکتبر ریاست دولت منشویکی گرجستان را به عهده داشت و پس از سقوط آن در سال ۱۹۲۱ به فرانسه رفت.

چخوف، آنتون (۱۹۰۴ - ۱۸۶۰): نمایشنامه نویس برجسته ی روس.

چرنوف، ویکتور (۱۹۵۲ - ۱۸۷۳): یکی از سران سوسیال انقلابیون و سردبیر ارگان مرکزی این جریان بود. در سال ۱۹۱۷ وزیر کشاورزی دولت موقت شد. در سال ۱۹۲۰ از روسیه مهاجرت کرد.

داستایفسکی، فیودور (۱۸۸۱ - ۱۸۲۱): نویسنده ی روس که در سال ۱۸۴۹ به خاطر فعالیت های انقلابی به زندان با اعمال شاقه در سیبری محکوم شد. او در رمان های خود بترسیم رنج های بشر پرداخته است.

دان، فیودور ایلیچ (۱۹۴۷ - ۱۸۷۱): نام اصلی او گورویچ بود. سیاستمدار سوسیال دموکرات روس که پزشک بود و در سال ۱۸۹۵ در پایه گذاری سازمان «اتحادیه ی پیکار برای رهایی طبقه ی کارگر» شرکت

جست. به زودی از رهبران منشویک ها شد. پس از انقلاب فوریه در جناح راست منشویکی بود که از دولت موقت پشتیبانی می کردند. در جنگ داخلی در کنار اکثریت رهبری به سیاست حمایت انتقادآمیز از ارتش سرخ در برابر روس های سفید گرایش داشت. در سال ۱۹۲۰ نماینده ی شورای مسکو (سوویت) بود. در ژانویه ۱۹۲۲ به خارج تبعید شد. او از سران گروه های تبعیدی بود و در انترناسیونال دوم نقش مهمی ایفا نمود.

دانتون، ژرژ (۱۷۹۴ - ۱۷۵۹): ژاکوبین فرانسوی. در سال ۱۷۹۱ در جهت تحول ریشه ای شهرداری پاریس همت گماشت. از سال ۱۷۹۳ عضو کمیته ی رفاه بود. او از پایه گذاران ترور انقلابی بود. در سازماندهی مقاومت وطن پرستانه ی فرانسویان در برابر مداخلات نیروهای اروپایی فعال بود. در سال ۱۷۹۴ دستگیر و به اعدام با گیوتین محکوم شد.

داروین، چارلز رابرت (۱۸۸۲ - ۱۸۰۹): زیست شناس انگلیسی و پایه گذار نظریه ی تکامل جدید.

دژانوف، ایوان داویدویچ (۱۸۹۸ - ۱۸۱۸): از ۱۸۸۲ تا ۱۸۹۸ وزیر آموزش حکومت تزاری بود.

دنیکین، آنتون ایوانویچ (۱۹۴۷ - ۱۸۷۲): ژنرال تزاری که در سال ۱۹۱۷ سرفرمانده ی جبهه ی غرب بود. در پایان سال در تجهیز ارتش داوطلبان در شمال قفقاز شرکت داشت و پس از مرگ کورنیلوف رهبر آن شد. او در سال ۱۹۱۹ در جنوب روسیه همه ی ارتش های سفید را زیر فرماندهی خود متحد نمود و پس از تسخیر جلگه ی جنوبی دن به مسکو حمله

آورد. در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۹ ارتش سرخ واحدهای او را درهم شکست. او در مارس ۱۹۲۰ به کریمه گریخت، فرماندهی ارتش را به ورائگل سپرد و خود به انگلستان رفت. در سال ۱۹۴۵ به آمریکا مهاجرت نمود.

دزرشینسکی، فلیکس (۱۹۲۶ - ۱۸۷۷): انقلابی لهستانی تبار روس که از سال ۱۸۹۵ عضو رهبری جنبش سوسیال دموکرات لهستان و لیتوانی بود. در چهارمین کنگره ی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۶) به عضویت کمیته ی مرکزی درآمد. از دسامبر ۱۹۱۷ سرپرست چکا بود. از ۱۹۱۸ به کمونیست های چپ گرایش داشت. از مارس ۱۹۱۹ کمیس خلق در امور داخلی بود. از زمان «ماجرای گرجستان» با استالین هم پیمان بود. در ۱۹۲۴ رئیس شورای عالی اقتصاد شد. در ۲۵ - ۱۹۲۴ نامزد هیئت سیاسی حزب بود.

رادک، کارل (۱۹۳۹ - ۱۸۸۵): انقلابی لهستانی که از ۱۹۰۲ در جنبش سوسیالیستی فعال بود. از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۴ در آلمان به کار روزنامه نگاری مشغول بود و به چپ های رادیکال گرایش داشت. در زمان جنگ جهانی اول در سوئیس با چپ های زیمروالد ارتباط داشت و با لنین همکاری می کرد. در آوریل ۱۹۱۷ با لنین به پتروگراد رفت و وارد حزب بلشویک شد. در کمیسریای خلق برای امور خارجی شروع به فعالیت کرد. از ۱۹۱۸ کمونیست چپ به شمار می رفت. با یک مأموریت پنهانی به آلمان آمد و در کنگره ی مؤسسان حزب کمونیست آلمان شرکت نمود. از سال ۱۹۱۹ عضو کمیته ی مرکزی بود و در سال ۱۹۲۰ دبیر هیئت اجرایی کمینترن شد. تا سال ۱۹۲۳ مشاور رهبری حزب کمونیست آلمان بود. در

سال های ۲۴- ۱۹۲۳ و ۲۹- ۱۹۲۶ به اپوزیسیون چپ گرایش داشت. در سال ۱۹۲۷ اخراج و تبعید شد. پس از برکناری با «پراودا» همکاری می کرد. در سال ۱۹۳۶ دستگیر شد و در دومین محاکمات مسکو به ده سال زندان محکوم گشت.

رادین؛ گنونیانس (۱۹۱۱- ۱۸۷۸)

راکوفسکی، کریستیان (۱۹۴۱- ۱۸۷۳): در سوسیال دموکراسی رومانی و بلغارستان فعال بود. در تأسیس فدراسیون سوسیالیستی بالکان شرکت داشت. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می کرد. از سال ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک بود. از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ رئیس شورای کمیسرهاى اوکراین بود. سفیر شوروی در فرانسه و انگلستان شد.

رنر، کارل (۱۹۵۰- ۱۸۷۰): سوسیال دموکرات اتریشی. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ صدراعظم اتریش بود.

ریمسکی کورساکوف، نیکلای (۱۹۰۸- ۱۸۴۴): آهنگ ساز و موسیقیدان روس.

ریازانوف داوید (۱۹۳۸- ۱۸۷۰): نخست نارودنیک بود اما از حوالی سال ۱۸۸۸ مارکسیست شد. در سال ۱۹۰۰ در تبعید یک گروه مارکسیستی تشکیل داد که از «ایسکرا» انتقاد می کرد. مؤرخ جنبش کارگری بود و در ۱۶- ۱۹۱۱ در انتشار آثار مارکس و انگلس همکاری داشت. در زمان جنگ از یک سیاست انترناسیونالیستی پیروی می کرد. با «ناشاسلووو» همکاری می نمود. در سال ۱۹۱۷ رئیس دفترهای سندیکائی پتروگراد شد.

به شرايونزی پيوست و در اکتبر با قيام مخالف بود. در ماه نوامبر طرفدار یک دولت ائتلافی بود. در ژانويه ۱۹۱۸ با انحلال مجلس مؤسسان مخالف بود. به عنوان اعتراض به سياست حزب در ارتباط با قرارداد صلح برست ليتوفسک برای مدت کوتاهی از حزب کناره گرفت. در سال ۱۹۱۸ در تأسيس آکادمی سوسيالیستی شرکت داشت. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۱ مدير انستیتوی مارکس-انگلس بود، اولین مجموعه آثار مارکس و انگلس را انتشار داد، و آثار پلخانوف را. در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج گشت. سپس دستگیر و تبعید شد و در زندان درگذشت.

ریازانوفسکی، نیکلاس.

روبسپیر، ماکسیمیلین (۱۷۹۴ - ۱۷۵۸)

رولان، رومن (۱۹۴۴ - ۱۸۶۶): نویسنده ی فرانسوی. در زمان جنگ جهانی اول مقالات متعددی علیه جنگ و امپریالیزم کشورهای اروپایی انتشار داد.

روسو، ژان ژاک (۱۷۷۸ - ۱۷۱۲): اندیشمند و فیلسوف اخلاق گرای

فرانسوی که در آثار خود از برابری حقوق همه ی مردم دفاع کرده است.

ریکوف، الکسی (۱۹۳۸ - ۱۸۸۱): از سال ۱۸۹۹ عضو حزب

سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود و در سومین کنگره ی حزب به عضویت کمیته ی مرکزی درآمد. در اکتبر و نوامبر ۱۹۱۷ کمیسر خلق در امور داخلی بود و از یک دولت ائتلافی جانبداری می کرد. از کمیته ی مرکزی و دولت کناره گرفت. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ رئیس شورای عالی اقتصاد بود.

عضو هیئت سیاسی حزب بود و پس از مرگ لنین رئیس شورای کمیسرهاى خلق شد.

ریلیف، کوندراتی (۱۸۲۶ - ۱۷۹۵): شاعر روس که پس از سرکوب جنبش دکابریست ها اعدام شد.

اشعار او مضامین برانگیزنده ی انقلابی دارند. او مهم ترین شاعر اشراف ترقی خواه به شمار می رود.

زرتلی، ایراکلی (۱۹۵۹ - ۱۸۸۱): طی جنگ جهانی اول طرفدار مرکزیت بود. در مه ۱۹۱۷ به وزارت پست و تلگراف رسید. عضو کابینه ی منشویک ها در گرجستان بود. به فرانسه مهاجرت کرد.

زولا، امیل (۱۹۰۲ - ۱۸۴۰): نویسنده ی انسان دوست فرانسوی.

زینوویف، گنورگی (۱۹۳۶ - ۱۸۸۳): از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. به سال ۱۹۱۷ رئیس شورای پتروگراد شد. او عضو هیئت سیاسی حزب و کمیته ی اجرایی کمینترن بود.

ژورس، ژان (۱۹۱۴ - ۱۸۵۹): سوسیالیست فرانسوی که از ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ در پارلمان نماینده ی جمهوری خواهان چپ بود. از ۱۸۹۳ تا ۱۸۹۸ و از ۱۹۰۲ تا ۱۹۱۴ نماینده ی سوسیالیست ها بود. در سال ۱۹۰۴ روزنامه ی اومانیته را پایه گذاشت. در امر اتحاد احزاب گوناگون سوسیالیستی (۱۹۰۵) فعال بود. با این که تنها از مواضع انسانی غیرمارکسیستی پیروی می کرد، سرسختانه علیه نظامیگری، استعمار و گرایش های ضدسامی می رزمید. در ۱۹۱۴/۷/۳۰ به دست ناسیونالیست های افراطی کشته شد.

سالتیکوف شچدرین، میخائیل (۱۸۸۹-۱۸۲۶): طنزنویس
دموکرات و انقلابی روسیه.

سالومینی جیتانو (۱۹۵۷-۱۸۷۳): ناشر ضدفاشیست ایتالیایی.

ساموئیلوفا، کونکورديا (۱۹۲۱-۱۸۷۶): این زن از سال ۱۹۰۱
در جنبش دانشجویی شرکت داشت. سوسیال دموکرات شد و در سال ۱۹۱۴
قصد داشت روزنامه ای برای زنان کارگر منتشر کند که دستگیر شد. پس از
انقلاب فوریه به پتروگراد برگشت. با تحریریه ی «رابوتنیزا» همکاری
می کرد. با پیشنهاد کولنتای مبنی بر تشکیل یک بخش ویژه ی آموزش
سیاسی زنان مخالفت کرد، زیرا گمان می برد که حزب چنین اقدامی را به
عنوان فمینیسم بورژوایی طرد می کند. پس از تشکیل شعبه ی زنان در پائیز
۱۹۱۹ مسئولیت نشریه ی آن را به عهده گرفت: «کمونیستا». طی یک
مسافرت حزبی بر اثر وبا درگذشت.

سکریابین، الکساندر (۱۹۱۵-۱۸۷۲): آهنگساز و پیانیست.

سپیریدونوفا، ماریا (۱۹۴۱-۱۸۸۴): این زن از سال ۱۹۰۱ عضو
حزب سوسیال رولوسیونرها بود. در سال ۱۹۰۶ به خاطر سوءقصد به یک
کارمند به حبس ابد محکوم شد. پس از انقلاب فوریه شهردار چیتا شد. از
ژوئن ۱۹۱۷ به پتروگراد آمد. در اولین کنگره ی جناح چپ سوسیال
رولوسیونرها در نوامبر ۱۹۱۷ نقش مهمی ایفا نمود و به عضویت کمیته ی
مرکزی در آمد. در مارس ۱۹۱۸ طرفدار پذیرش شرایط صلح با آلمان و
ائتلاف با بلشویک ها بود. در ژانویه به قیام علیه دولت بلشویکی رأی موافق

داد. در همین رابطه دستگیر شد اما پس از محاکمه بلافاصله آزاد گشت. در فوریه ۱۹۱۹ بار دیگر دستگیر شد و به یک سال تبعید محکوم گشت. به طور غیرقانونی در مسکو اقامت داشت. از سال ۱۹۲۰ یا در زندان به سر برد و یا تحت نظارت بود. احتمالاً در جریان یورش ارتش آلمان به قتل رسید.

ستامبولیسکی، الکساندر (۱۹۲۳ - ۱۸۷۹): سیاستمدار بلغار که از سال ۱۹۰۸ رهبر حزب زارعان و نماینده ی مجلس بود. به سال ۱۹۱۹ به نخست وزیری رسید و یک نظام دیکتاتوری با اصلاحات بنیادین به نفع دهقانان بر پا نمود. در ژوئن ۱۹۲۳ با یک کودتای نظامی سقوط کرد.

ستروم، فردریک (۱۹۴۸ - ۱۸۸۰): سوسیال دموکرات چپ‌گرای سوئدی که در جنبش «زیمروالد» شرکت داشت. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۴ دبیرکل حزب کمونیست بود. در سال ۱۹۲۴ حزب را ترک گفت و به سوسیال دموکراسی بازگشت.

سکات، سِر والتر (۱۸۳۲ - ۱۷۷۱): شاعر اسکاتلندی که رمان‌های تاریخی می نوشت. یکی از برجسته ترین نمایندگان رومان‌تیسیزم اسکاتلندی است.

سمیانوف، گریگوری (۱۹۴۶ - ۱۸۹۰): سوارکار قزاقی که در نوامبر و دسامبر ۱۹۱۷ در کرانه ی شرقی دریایچه ی بایکال قیامی نافرجام علیه دولت شوروی سازمان داد. پس از شکست در منچوری سپاهیان تازه ای گرد آورد و یک دیکتاتوری خونین به پا کرد.

سنسینوف، ولادیمیر میخائیلوویچ.

سرژ، ویکتور (۱۹۴۷ - ۱۸۹۰): فرزند یک انقلابی روس بود که در بروکسل بزرگ شد. عضو حزب سوسیال دموکرات بود که به آنارشیزم گرایش پیدا کرد. در سال ۱۹۱۹ به روسیه رفت و با زینوویف همکاری کرد. از سال ۱۹۲۲ در اروپای غربی برای کمینترن کار می کرد. از سال ۱۹۲۶ مجدداً در روسیه اقامت گزید. در سازماندهی اپوزیسیون چپ فعال بود. در سال ۱۹۳۳ دستگیر شد اما با دخالت رومن رولان و آندره ژید آزاد گشت و در سال ۱۹۴۰ به مکزیک گریخت.

سوخانوف، نیکلای (۱۹۴۰ - ۱۸۸۲): نویسنده و دانشمند سوسیال دموکرات روس بود. نخست از سوسیال رولوسیونرها بود اما بعد بلشویک شد. بعد از پیروزی انقلاب اکتبر با بنیادهای اقتصاد شوروی به همکاری پرداخت.

شلیاپنیکوف، الکساندر (۱۹۳۷ - ۱۸۸۵): از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از ۱۹۰۴ تا ۱۹۰۷ در کارخانجات فرانسه، انگلستان و آلمان کار می کرد. در خلال جنگ جهانی رابط شعبه ی روسی با دفتر بین المللی کمیته ی مرکزی حزب بلشویک بود. پس از انقلاب فوریه عضو کمیته ی پتروگراد، هیئت اجرایی شورای پتروگراد و رئیس سندیکای فلزکاران این شهر شد. از اکتبر ۱۹۱۷ تا مارس ۱۹۱۸ کمیسر خلق در امور کار بود. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ رئیس کمیته ی مرکزی اتحادیه ی فلزکاران بود. ۲۲ - ۱۹۲۰ در سازماندهی اپوزیسیون کارگری شرکت داشت. از مه ۱۹۲۱ عضو هیئت رئیسه ی شورای عالی اقتصاد بود. در سال ۱۹۳۳ از حزب اخراج شد و در اسارت درگذشت.

شرام، کارل اوگوست (۱۹۰۵ - ۱۸۳۰): کارشناس امور اقتصادی که از سال های ۱۸۷۰ به سوسیال دموکراسی آلمان گرایش داشت و از نظریه پردازان «سوسیالیزم دولتی» بود. از سال ۱۸۸۶ به جنبش کارگری پشت کرد.

شوین، فردریک (۱۸۴۹ - ۱۸۱۰): پیانیست و آهنگساز برجسته ی لهستانی- فرانسوی.

فیشر، لویس (۱۸۹۶ - ۱۹۷۰): روزنامه نگار آمریکائی که به طور عمده برای مجله ی هفتگی چپ لیبرال به نام The Nation گزارش می نوشت. تا زمان پیمان هیتلر- استالین سیاست شوروی را توجیه می نمود، اما پس از آن به استالینیزم پشت کرد و دیدگاه ضدکمونیستی اتخاذ نمود.

فوش، فردیناند (۱۹۲۹ - ۱۸۵۱): مارشال فرانسوی که در سال ۱۹۱۸ فرمانده ی کل نیروهای مسلح متفقین بود. در سال ۱۹۱۹ رئیس شورای عالی جنگ شد. او در سازماندهی مداخلات مسلحانه علیه روسیه ی شوروی شرکت مؤثر داشت.

فرانس، آناتول (۱۹۲۴ - ۱۸۴۴): ادیب و داستان نویس مرفقی فرانسوی که به سنت های اومانیستی و میراث روشنگری پایبند بود.

کالدین، الکسی (۱۹۱۸ - ۱۸۶۱): ژنرال ارتش تزاری که در کودتای کورنیلوف شرکت داشت. او رهبری قیام ناموفق قزاق های دن را از دسامبر

۱۹۱۷ علیه ارتش شوروی به عهده داشت. به خاطر شکست در جبهه خودکشی کرد.

کامنف، لو بوریسوویچ (۱۹۳۶ - ۱۸۸۳): از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۴ در مهاجرت از نمایندگان برجسته ی بلشویک ها بود. به سال ۱۹۱۴ به پتروگراد برگشت. پس از انقلاب فوریه در کنار استالین به عنوان رهبران بلشویک های پتروگراد سیاستی ملایم تر از لنین پیش گرفت و با «تزه های آوریل» لنین به مخالفت برخاست. در جریان انقلاب اکتبر در کنار زینوویف طرفدار میانه روی بود و بدین خاطر از کمیته ی مرکزی کناره گرفت. پس از پیروزی قیام مدت کوتاهی رئیس کمیته ی اجرایی مرکزی شوراهای بود. در مارس ۱۹۱۹ باز به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شد. از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۶ عضو هیئت سیاسی بود. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ رئیس شورای مسکو بود. در سال ۱۹۲۲ در سمّت معاونت شورای کمیسرهای خلق کار می کرد. از اواخر سال ۱۹۲۲ به همراه زینوویف و استالین باند غیررسمی «سه نفره» را علیه تروتسکی تشکیل داد. در پائیز ۱۹۲۵ به همراه زینوویف رهبر «اپوزیسیون جدید» به شمار می رفت که از آوریل ۱۹۲۶ با اپوزیسیون هوادار تروتسکی ائتلاف نمود. پس از پانزدهمین کنگره ی حزب (۱۹۲۶) از حزب اخراج شد، اما بعد از پس گرفتن نظریات خود دوباره به حزب برگشت. به سال ۱۹۳۲ برای دومین بار و در پایان سال ۱۹۳۴ برای سومین بار از حزب اخراج شد. در سال ۱۹۳۵ به زندان محکوم گشت. در جریان اولین محاکمات مسکو به سال ۱۹۳۶ او به اعدام محکوم شد.

کامکوف، بوریس (۱۹۳۸ - ۱۸۸۵): یکی از رهبران انقلابیون سوسیال رولوسیونرهای چپ که در سال ۱۹۳۸ در سازماندهی قیام مسکو شرکت داشت. دستگیر و زندانی شد. پس از آن به کار در ادارات آمار مشغول بود.

کاپلان، فانی (۱۹۱۸ - ۱۸۹۰): زنی از طرفداران سوسیال رولوسیونرها که به خاطر سوء قصد به نین محاکمه و اعدام شد.

کپ، ولفگانگ (۱۹۲۲ - ۱۸۵۸): حقوقدان و سیاستمدار آلمانی که در سال ۱۹۱۷ حزب میهن را پایه گذاشت. او در مارس ۱۹۲۰ به کودتای نافرجامی علیه حکومت دست زد.

کائوتسکی، کارل (۱۹۳۸ - ۱۸۵۴): نظریه پرداز و ناشر سوسیال دموکرات که از سال ۱۸۷۵ عضو جنبش سوسیال دموکرات اتریش بود. از ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۰ در لندن با انگلس همکاری نزدیک داشت. از ۱۸۸۳ تا ۱۹۱۷ ناشر مشهورترین ارگان نظری انترناسیونال دوم به نام «عصر جدید» بود. پس از مرگ انگلس به بانفوذترین نظریه پرداز مارکسیزم بدل شد و پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه در بحث مربوط به «اعتصابات توده ای» که در سال های ۱۱ - ۱۹۱۰ در گرفت. بیانگر نظریات «میانه» بود. در رابطه با جنگ جهانی او خواهان صلح بود. از پایه گذاران حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان بود. پس از انقلاب نوامبر در وزارت خارجه مشغول کار شد. او در کمیسیون اجتماعی عضویت داشت. با انقلاب اکتبر و بلشویک ها به شدت مخالف بود، از سال ۱۹۱۹ به عضویت حزب سوسیال دموکرات آلمان درآمد.

کرنسکی، الکساندر (۱۹۷۰-۱۸۸۱): سیاستمدار روس که وکیل دعاوی بود و در آغاز با سازمان سوسیال رولوسیونرها همکاری داشت. به سال ۱۹۱۲ سخنگوی فراکسیون «ترودوویکی» (سوسیالیست های خلقی) شد. در سال ۱۹۱۴ از دفاع ملی جانبداری نمود. در سال ۱۹۱۷ مجدداً به عضویت سازمان سوسیال رولوسیونرها درآمد. در مارس ۱۹۱۷ وزیر دادگستری و وزیر جنگ شد. در ژوئیه ۱۹۱۷ به مقام نخست وزیری رسید. او با پشتیبانی متفقین غربی به حملاتی علیه نیروهای میانه دست زد. با شکست کودتای کورنیلوف فرماندهی کل ارتش شد. پس از پیروزی انقلاب اکتبر تلاش کرد که یگان های جبهه ی شمال را علیه قدرت شوروی تجهیز کند اما موفق نشد. در سال ۱۹۱۸ به انگلستان و سپس به فرانسه مهاجرت کرد. به سال ۱۹۴۰ به آمریکا رفت.

کیسلووف، الکسی (۱۹۳۸-۱۸۷۹): کارگر صنایع فلزی بود و از سال ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه. در سال ۱۹۱۴ عضو کمیته ی مرکزی حزب بلشویک شد. پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به ریاست شورای ایوانو رسید و در اوت نامزد کمیته ی مرکزی شد. به سال ۱۹۲۰ رئیس اتحادیه ی کارگران معدن گشت. ۲۱- ۱۹۲۰ به اپوزیسیون کارگری تعلق داشت. در دهمین کنگره به عضویت کمیته ی مرکزی درآمد. ۲۳- ۱۹۲۱ رئیس شورای محدود کمیسرهای خلق و عضو هیئت رئیسه ی کمیته ی اجرایی شوراها بود. در سال ۱۹۳۸ دستگیر و در زندان کشته شد.

کولنتای، الکساندرا (۱۹۵۲-۱۸۷۲): این زن از ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۵ منشویک بود، آن گاه به بلشویک ها پیوست. در اولین دولت پس از انقلاب

اکتبر کمیسر خلق در امور اجتماعی بود. از سال ۱۹۱۸ کمونیست چپ به شمار می رفت. از سال ۱۹۲۰ مسنول تشکیلات زنان کمیته ی مرکزی حزب بود. ۲۲- ۱۹۲۱ سرپرست دفتر زمان در کمینترن بود. از سال ۱۹۲۳ به عنوان سفیر کبیر به فعالیت دیپلماتیک پرداخت.

کولچاک، الکساندر (۱۹۲۰-۱۸۷۴): سرلشکر نیروی دریایی که از ۱۹۱۸-۱۹ پیشوای دولت ضدانقلابی در اومسک سیبری بود. ارتش زیرفرمان او بر اورال، سیبری و خاور دور سلطه داشت. به سال ۱۹۱۹ از ارتش سرخ شکستی مرگبار متحمل شد. پس از دستگیری در فوریه ۱۹۲۰ توسط کمیته ی انقلابی ایرکوتسک محاکمه و تیرباران شد.

کورنیلوف، لاور گنور گیویچ (۱۹۱۸- ۱۸۷۰): ژنرال ارتش تزاری که در ۱۹۱۷ پست فرماندهی کل را تصرف نمود. در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ به کودتائی دست زد که هدف آن نابودی شوراها و تشکیل یک دیکتاتوری نظامی بود، اما شکست خورد و دستگیر شد. پس از فرار در جنگ داخلی بر «ارتش داوطلبان» فرمان می راند.

کرازنوف، پیوتر (۱۹۴۷- ۱۸۶۹): ژنرال روسی که رهبری ضدانقلاب را در جنوب روسیه بر عهده داشت. او در مه ۱۹۱۸ فرماندهی ارتش نواحی دن بود. در سال ۱۹۱۹ به آلمان گریخت. در سال های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ با ارتش نازی همکاری کرد. پس از دستگیری در دادگاه دولت شوروی به مرگ محکوم شد.

گریزمان، ل. (۱۸۹۰-۱۹۳۸): اقتصاددان مارکسیست روس. او در ۱۹۰۵ به عضویت حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه درآمد. به سال ۱۹۱۸ از مهاجرت به روسیه برگشت و به بلشویک ها پیوست. او به کمونیست های چپ گرایش داشت. مشاغل متعدد اقتصادی را عهده دار شد. از ۱۹۲۱ عضو کمیسیون برنامه ریزی و از سال ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۱ معاون ریاست آن بود. از سال ۱۹۲۳ در دبیرخانه ی آکادمی کمونیستی خدمت می کرد.

کروپسکایا، نادرذا (۱۸۶۹-۱۹۳۹): همسر نین که کارشناس امور تربیتی بود. از سال ۱۸۹۰ با محافل دانشجویی مارکسیستی همکاری داشت. به سال ۱۸۹۸ وارد حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد. به دنبال نین به مهاجرت رفت. به عنوان منشی تحریریه برای نشریات بلشویکی کار می کرد. پس از انقلاب اکتبر در آموزش و پرورش مشغول کار شد. در سال ۱۹۲۵ از «اپوزیسیون جدید» پشتیبانی می کرد و از ۱۹۲۶ از اپوزیسیون متحد چپ.

گون، بلا (۱۸۸۶-۱۹۳۹): روزنامه نگار انقلابی بلغار که در سال ۱۹۱۶ در جبهه ی جنگ به اسارت ارتش روس درآمد. او عضو حزب بلشویک و از پایه گذاران یگان های بین المللی ارتش سرخ بود. از مؤسسين و دبیران حزب کمونیست مجارستان بود. در جمهوری شوروی مجارستان نخست کمیسر خلق در امور خارجی بود و سپس کمیسر دفاع. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۶ با کمینترن همکاری داشت.

گاریبالدی، جوزپه (۱۸۸۲ - ۱۸۰۷): قهرمان ملی ایتالیا و یکی از درخشان ترین چهره های جنبش «رستاخیز». رهبر جنبش دموکراتیک و سردار وحدت ملی ایتالیا به شمار می رود. او با فنودالیزم، ارتش اتریش، حکومت سلطنتی سیسیل، قدرت پاپ و پادشاهی فرانسه مبارزه کرد.

گوته، یوهان ولفگانگ (۱۸۳۲ - ۱۷۴۹): شاعر بزرگ آلمان.

گوگول، نیکلای (۱۸۵۲ - ۱۸۰۹): نویسنده ی بزرگی که در ادبیات روسیه پدر سبک رئالیزم انتقادی به شمار می رود.

گولتس، رودیگر گراف (۱۹۴۶ - ۱۸۶۵).

گنچاروف، ایوان (۱۸۹۱ - ۱۸۱۲): نویسنده ی رئالیست روس که با خلق شخصیت ابلموف تیپ انسانی درخشان به ادبیات جهان تقدیم نمود.

گورکی، ماکسیم (۱۹۳۸ - ۱۸۶۸): نویسنده ی روس که نام اصلی او الکسی پشکوف بود. او به بلشویک ها گرایش داشت. در سال های ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۳ و ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۸ در خارجه می زیست. در آغاز، انقلاب اکتبر را به باد حمله گرفت، اما بعد به حمایت انتقادآمیز از آن برخاست. در اواخر دهه ی ۱۹۲۰ به پشتیبانی از استالینیزم دست زد. از او رسماً به عنوان پایه گذار سبک رئالیزم سوسیالیستی نام برده می شود.

گوتس، ابراهام (۱۹۴۰ - ۱۸۸۲): رهبر سوسیال رولوسیونرها. او در سال ۱۹۰۶ به «سازمان جنگی» حزب پیوست. دستگیر شد و به هشت سال زندان با اعمال شاقه محکوم گشت. پس از انقلاب فوریه به عضویت

کمیته ی اجرایی شورای پتروگراد درآمد. او عضو کمیته ی مرکزی سوسیال رولوسیونرها و هم چنین عضو کمیته ی اجرایی مرکزی شورا بود. او از موضع «دفاع انقلابی از میهن» پیروی می کرد و هوادار ادامه ی ائتلاف با کادت ها بود. پس از انقلاب اکتبر در رهبری عملیات مسلحانه علیه قدرت شوروی نقش داشت. در دادگاهی که در میانه ی سال ۱۹۲۲ تشکیل شد متهم اصلی بود. احتمالاً قربانی ترور استالینی شد.

گریم، رابرت (۱۹۵۸ - ۱۸۸۱): چهره ی برجسته ی سوسیال دموکراسی سوئیس. طی جنگ جهانی اول جنبش «زیمروالد» را سازماندهی کرد. او میانه رو بود و در سال ۱۹۴۶ رئیس شورای ملی سوئیس شد.

گرونر، ویلهلم (۱۹۳۹ - ۱۸۶۷): ژنرال و سیاستمدار آلمانی که از سال ۱۸۹۹ در ستاد عالی ارتش خدمت می کرد. در اکتبر ۱۹۱۸ به عنوان فرمانده ی کل ارتش به جای لودن دورف نشست. طی انقلاب نوامبر رهبری عملیات عقب نشاندن و پراکندن ارتش را به عهده داشت. در عقد پیمان با حزب سوسیال دموکرات بر ضد جنبش شورایی نقش عمده ای ایفا نمود. او از پذیرفتن عهدنامه ی ورسای پشتیبانی می نمود. در سپتامبر ۱۹۱۹ از ارتش کناره گرفت. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ وزیر تزاری و از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ وزیر دفاع و در عین حال از مقطع ۳۲ - ۱۹۳۱ وزیر کشور بود.

لارین، میخائیل (۱۹۳۲ - ۱۸۸۲): از اوت ۱۹۱۷ عضو حزب بلشویک بود. ۱۹ - ۱۹۱۸ از اعضای هیئت مدیره ی شورای عالی اقتصاد بود. از سال ۱۹۲۰ با کمیسیون برنامه ریزی دولتی همکاری داشت و در نوامبر ۱۹۲۱ به عضویت هیئت مدیره ی آن درآمد.

لاسال، فردیناند (۱۸۶۴ - ۱۸۲۵): سوسیالیست آلمانی که در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ شرکت نمود. در سال ۱۸۶۳ اتحادیه ی عمومی کارگران آلمان را تأسیس نمود و اولین رئیس آن شد.

ننین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (۱۹۲۴ - ۱۸۷۰)

لرمانتوف، میخائیل (۱۸۴۱ - ۱۸۱۴): شاعر و نویسنده ی روس که در اشعار ظریف خود از دردهای بشری سخن گفته است.

لیبر، مارک (۱۹۳۷ - ۱۸۸۰): یکی از سران «اتحادیه».

لیبکنشت، کارل (۱۹۱۹ - ۱۸۷۱): یکی از رهبران چپگرایان آلمان. وکیل دعاوی بود و در سال ۱۹۰۰ به عضویت حزب سوسیال دموکرات درآمد. جنبش جوانان سوسیالیست را پایه گذاری نمود. در دسامبر ۱۹۱۴ تنها نماینده ی پارلمان بود که علیه اعتبارات مربوط به جنگ رأی داد. در سال ۱۹۱۶ به خاطر فعالیت اش علیه جنگ بازداشت شد. به سال ۱۹۱۸ در تأسیس گروه «انترناسیونال» (اتحادیه ی اسپارتاکوس) و هم چنین حزب کمونیست آلمان شرکت داشت. به همراه روزا لوکزامبورگ در ۱۹۱۹/۱/۱۵ به دست ضدانقلاب به قتل رسید.

لیبکنشت، ویلهلم (۱۹۰۰ - ۱۸۲۶): روزنامه نگار بود و در انقلاب ۴۹-۱۸۴۸ شرکت داشت. به سال ۱۸۶۲ به اتحادیه ی کارگری لاسال پیوست. در ۱۸۶۶ به همراه ببل حزب خلق را در زاکس تأسیس نمود و در

سال ۱۸۶۹ حزب سوسیال دموکرات کارگری را در آیزتاخ. به سال ۱۸۷۵ در گوتا برای یکپارچگی این دو حزب تلاش نمود.

لیندهاگن، کارل (۱۹۴۶ - ۱۸۶۰): سیاستمدار سوئدی که از ۱۹۰۹ در جنبش سوسیال دموکراسی فعال بود. شهردار استکهلم شد. در سال ۱۹۱۷ به عضویت حزب سوسیال دموکرات چپ سوئد درآمد، که در سال ۱۹۱۹ به کمینترن پیوست. به سال ۱۹۲۱ حزب را ترک گفت و به سوسیال دموکراسی بازگشت.

لوید جرج، دیوید (۱۹۴۵ - ۱۸۶۳): دولت مرد و دیپلمات انگلیسی که از سال ۱۸۹۰ در جمعیت های لیبرال فعال بود. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۲۲ نخست وزیر بود. در هدایت جنگ علیه آلمان فعال بود. در عقد قرارداد ورسای نقش مؤثر داشت. یکی از منادیان اصلی عملیات مداخله جویانه علیه دولت شوروی بود.

لوسوفسکی، الکساندر (۱۹۵۲ - ۱۸۷۸): از سال ۱۹۰۱ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. از بلشویک ها بود و به سال ۱۹۱۱ در پاریس به جناح «آشتی جویان» پیوست. در ژوئیه ۱۹۱۷ به دبیری کنفرانس اتحادیه های سراسری روسیه انتخاب شد. بی درنگ به عضویت حزب بلشویک درآمد. در ژانویه ۱۹۱۸ اخراج شد و در رأس سازمان سوسیال دموکرات های انترناسیونالیست قرار گرفت. در دسامبر ۱۹۱۹ بار دیگر به حزب بلشویک پیوست. به سال ۱۹۲۰ سرپرست شورای اتحادیه های مسکو شد. از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۷ دبیرکل انترناسیونال اتحادیه های سرخ بود. در ۱۹۳۹ به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شد. از ۱۹۳۹ تا

۱۹۴۶ معاون کمیسر خلق یا وزیر امور خارجه بود. از همه ی تصفیه های استالینی جان سالم به در بُرد مگر از آخری: در سال ۱۹۴۹ دستگیر و سه سال بعد اعدام شد.

لودن دورف، ارایش (۱۹۳۷-۱۸۶۵): ژنرال پروسی. از ۱۹۱۶ تا ۱۹۱۸ اولین فرمانده ی کل ستاد عالی ارتش بود. در ۱۹۲۰ در کودتا کپ و در ۱۹۲۳ در فعالیت کودتایی هیتلر در مونیخ شرکت داشت.

لوناچارسکی، آناتولی (۱۹۳۳-۱۸۷۵): از سال ۱۸۹۲ به ایده های انقلابی گرایش داشت و از ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در ۱۹۰۳ به بلشویک ها پیوست. از سال ۱۹۰۸ گروه «وپریود» را رهبری می کرد. در جنگ جهانی اول مواضع انترناسیونالیستی داشت. در مه ۱۹۱۷ به «مشرایونکا» پیوست. پس از انقلاب اکتبر به عنوان کمیسر خلق در امور فرهنگی مشغول کار شد. در اوایل ۱۹۲۹ استعفاء داد. او مقالات و نمایشنامه های گوناگون نوشت و در باره ی مسائل فرهنگی، فلسفی و سیاسی سخنرانی های بسیاری ایراد نمود.

لوتویتس، والتر (۱۹۴۲-۱۸۵۹): ژنرال آلمانی که در مقطع ۱۹-۱۹۱۸ در مارکن سمت فرماندهی داشت. ۲۰-۱۹۱۹ در مقام فرمانده ی ارتش در کودتای کپ شرکت نمود.

لوکزامبورگ، روزا (۱۹۱۹-۱۸۷۱): نظریه پرداز مارکسیست که از سال ۱۸۸۷ در جنبش سوسیال دموکراسی حضور داشت. در ۱۸۹۴ از اعضای مؤسس جنبش سوسیال دموکراسی لهستان بود. به سال ۱۸۹۸ وارد

حزب سوسیال دموکرات آلمان شد. در ۶-۱۹۰۵ در انقلاب ورشو شرکت جست. به همراه کارل لیبکنشت چپ های آلمان را رهبری می کرد. در زمان جنگ جهانی اول در پایه گذاری گروه «انترناسیونال» (اتحادیه ی اسپارتاکوس) شرکت داشت. بیش از سه سال در زندان گذراند. از پایه گذاران حزب کمونیست آلمان بود و به دست گردان سواره نظام برلن به قتل رسید.

لفوف، گنورگی (۱۹۲۵ - ۱۸۶۱): از ملاکان اشرافی روس که از مارس تا ژوئیه ۱۹۱۷ رئیس دولت موقت بود.

ماچنکو، نستور (۱۹۳۴ - ۱۸۸۹): آنارشویست اوکراینی که در جنوب اوکراین یک ارتش دهقانی سازمان داد. در سال ۱۹۱۹ با ارتش سرخ علیه دیکتاتور متحد شد و در ۱۹۲۰ علیه ورنانگل. این اتحاد پس از شکست روس های سفید از بین رفت و نیروهای ماچنکو در آغاز سال ۱۹۲۱ درهم شکسته شدند. او به رومانی گریخت و از آن جا به پاریس رفت.

مک لین، جان (۱۹۲۳ - ۱۸۷۹)

مارتوف، لئو (۱۹۲۳ - ۱۸۷۳): از سال ۱۸۹۵ با سوسیال دموکرات ها بود. از پایه گذاران سازمان «اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه ی کارگر» در پترزبورگ بود و از همکاران نشریه ی «ایسکرا». از دومین کنگره ی حزب به منشویک ها پیوست. در سال ۱۹۱۷ رهبر منشویک های انترناسیونالیست بود. در پائیز ۱۹۲۰ توانست از روسیه خارج شود و در کنگره ی حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان در هاله شرکت کند. او علیه ورود به کمینترن سخنرانی نمود.

مارتینوف، الکساندر (۱۹۳۵ - ۱۸۶۵): نارودنیک بود اما از ۱۸۹۹ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد. رهبر جریان «اکنونیزم» بود. پس از دومین کنگره ی حزب، منشویک شد. پس از انقلاب ۱۹۰۵ سخنگوی جناح «انحلال طلبان» منشویک بود. در زمان جنگ جهانی و انقلاب اکتبر با منشویک های انترناسیونالیست همکاری داشت. پس از انقلاب اکتبر به منشویک ها پشت کرد و در سال ۱۹۲۳ به حزب بلشویک پذیرفته شد و در انستیتوی مارکس- انگلس مشغول به کار شد. از ۱۹۲۴ با تحریریه ی مجله ی «انترناسیونال کمونیستی» همکاری داشت. در سال ۲۷ - ۱۹۲۶ به توجیه سیاست کمینترن در چین پرداخت.

مارکس، کارل (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸)

ماسین، ولادیمیر: نام اصلی او لیشتن شتات بود.

مدودیف، روی (متولد ۱۹۲۵).

مریمه، پروسپیر (۱۸۷۰ - ۱۸۰۳): نویسنده ی فرانسوی که در آثارش هم رگه های رنالیستی دیده می شود. و هم نشانه های رومانیک. او مشاور ملکه اوژنی بود و در سال ۱۸۵۳ سناتور شد.

مونیه، کنستانتین (۱۹۰۵ - ۱۸۳۱): نقاش و مجسمه ساز بلژیکی که از سال ۱۸۷۹ با توده های زحمتکش آشنا شد و به ترسیم رنج معدنچیان پرداخت.

میخائیلوفسکی، نیکلای (۱۹۰۴ - ۱۸۴۲): ناشر و ناقد ادبی روس که نظریه پرداز جنبش (عوام گرایانه) نارودنیکی به شمار می رود.

میلیوتین، ولادیمیر (۱۹۳۷ - ۱۸۸۴): از سال ۱۹۰۳ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. در آغاز منشویک بود اما در سال ۱۹۱۰ به بلشویک ها پیوست. بعد از انقلاب فوریه به ریاست شورای ساروتف رسید. در آوریل ۱۹۱۷ به عضویت کمیته ی مرکزی درآمد. در اکتبر- نوامبر ۱۹۱۷ کمیسر خلق در امور کشاورزی بود. از کمیته ی مرکزی کناره گرفت. از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ معاون ریاست شورای عالی اقتصاد بود و از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ نامزد کمیته ی مرکزی. سمت های متعددی را در پست های حساس اقتصادی برعهده داشت. مقالات بسیاری درباره ی مشکلات اقتصادی شوروی نوشت. سرانجام دستگیر شد و در زندان درگذشت.

میانیکوف، گاوریل (۱۹۴۶ - ۱۸۸۹).

موسورگسکی، مودست (۱۸۹۱ - ۱۸۳۹): آهنگساز روس. کارکرد تازه ی زبان و عناصر موزیک فولکلوریک به آثار سنت شکن و واقع گرای او ظنین ویژه ای بخشیده است.

ناپلئون بناپارت (۱۸۲۱ - ۱۷۶۹): در ۱۷۸۵ افسر توپخانه بود و به سال ۱۷۹۴ ژنرال ارتش شد. با لشکرکشی به ایتالیا در ۹۷ - ۱۷۹۶ به پیروزی نظامی بزرگی دست یافت. در ۱۸ برومر ۱۷۹۹ علیه دولت مدیران کودتا کرد. از ۱۷۹۹ تا ۱۸۰۴ کنسول اول خوانده می شد. از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۵ بر تخت سلطنت نشست. نبوغ نظامی او تردیدناپذیر است.

نکراسوف، نیکلای (۱۸۷۸ - ۱۸۲۱): شاعر و منتقد ادبی روس که در اشعار خود رنج های مردم و در عین حال نیروی شکست ناپذیر و شوق آزادیخواهی آنان را بیان نموده است.

نوگین، ویکتور (۱۸۷۸ - ۱۹۲۴): از سال ۱۸۹۸ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. بعد از انقلاب فوریه یکی از سران شورای مسکو بود و از سپتامبر ۱۹۱۷ رئیس آن. در اولین دولت شورایی کمیسر خلق در امور تجارت و صنایع بود. در نوامبر ۱۹۱۷ از کمیته ی مرکزی و دولت استعفاء داد. به سال ۱۹۲۱ به جنبش همیاران پیوست. از ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴ در اداره ی صنایع پارچه بافی فعال بود.

نوسکه، گوستاو (۱۸۶۸ - ۱۹۴۶): نماینده ی حزب سوسیال دموکرات در پارلمان آلمان. به سال ۱۹۱۸ فرماندار کیل، در ۱۹ - ۱۹۱۸ عضو شورای کمیسرهای خلق و در ۲۰ - ۱۹۱۹ وزیر دفاع کشور بود. او در سرکوب جنبش کارگری در خلال انقلاب نوامبر نقش اصلی را به عهده داشت. از ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۳ فرمانداری استان هانوفر را به عهده داشت.

ورهارن، امیل (۱۸۵۵ - ۱۹۱۶): شاعر فرانسوی زبان بلژیک. آثار سمبولیک اولیه ی او سرشار از عشق به میهن اش فلاندر است. پس از آن گرایش به سوسیالیزم به «نغمه سرای عصر ماشین» معروف شد. در اشعار خود به تجلیل از شهرهای صنعتی، انرژی، جمعیت و همبستگی پرداخته است. از صلح و دوستی ملل دفاع می نمود.

ولتر (۱۷۷۸ - ۱۶۹۴): نویسنده ی فرانسوی و از پیشوایان فلسفی جنبش روشنگری. او را می توان سرسلسله ی رادیکال ترین نظریه پردازان بورژوازی دانست.

واردین، مگلادزه (۱۹۴۳ - ۱۸۹۰): از سال ۱۹۰۷ عضو حزب بلشویک بود. پس از انقلاب اکتبر در کمیته ی مرکزی حزب در ساراتف فعالیت داشت. در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد یک کمونیست چپ به شمار می رفت. به سال ۱۹۱۹ در کمیته ی حزبی مسکو فعال بود. به سال ۱۹۲۰ در رأس کمیته ی ایالتی کیف بود. از ژوئن ۱۹۲۰ تا ژانویه ۱۹۲۱ فرماندهی بخش سیاسی سواره نظام را به عهده داشت. از سال ۱۹۲۱ مدیرعامل چکا و همکار نشریه ی «پراودا» بود. از پایان سال ۱۹۲۱ اداره ی مطبوعاتی کمیته ی مرکزی را سرپرستی می کرد.

وی گان، ماکسیم (۱۹۶۵ - ۱۸۶۷): ژنرال فرانسوی که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۲۰ رئیس ستاد مارشال فوش بود. در جنگ لهستان با شوروی (۲۱ - ۱۹۲۰) مشاور ستاد کل ارتش لهستان بود.

ویلهم دوم (۱۹۴۱ - ۱۸۵۹): از ۱۸۸۸ تا ۱۹۱۸ قیصر آلمان و پادشاه پروس بود.

ویلیامز، آلبرت (۱۹۶۲ - ۱۸۸۳): روزنامه نگار آمریکایی که در باره ی انقلاب اکتبر گزارش می داد. در سال ۱۹۱۸ وارد ارتش سرخ شد و یک گردان بین المللی تشکیل داد. «دوست شوروی» باقی ماند.

ویلسون، تامس (۱۹۲۴-۱۸۵۶): مورخ و دانشمند و سیاستمدار آمریکائی از حزب دموکرات. به سال ۱۹۱۰ فرماندار نیوجرسی شد. از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس جمهور بود. در صحنه ی سیاسی نقش یک «اصلاح طلب مترقی» را ایفا می نمود اما در سیاست خارجی پیرو «دیپلماسی دلار»، مداخله ی مسلحانه در مکزیک و کاریبیک بود. در اوت ۱۹۱۴ بیطرفی آمریکا را در جنگ اعلام نمود. تلاش کرد که با سیاست «صلح بدون برنده» میان کشورهای درگیر در جنگ میانجیگری کند، اما با شکست این سیاست، آمریکا در آوریل ۱۹۱۷ وارد جنگ شد. اهداف دوران بعد از جنگ آمریکا را در ژانویه ی ۱۹۱۸ طی یک برنامه ی چهارده ماده ای اعلام نمود.

ولودارسکی (۱۹۱۸-۱۸۹۱): تا سال ۱۹۰۵ طرفدار اتحادیه بود و بعد به منشویک ها پیوست. در ۱۹۱۷ بلشویک شد. پس از انقلاب اکتبر کمیسر امور مطبوعاتی و تبلیغاتی بود، سپس سردبیر یکی از روزنامه های پتروگراد شد. در ژوئن ۱۹۱۸ به قتل رسید.

ورانگل، پیوتر (۱۹۲۸-۱۸۷۸): ژنرال و بارون تزاری که فرمانده ی ارتش داوطلبان تحت هدایت دنیکین بود، و پس از شکست او در آوریل ۱۹۲۰ فرمانده ی کل همه ی یگان های ارتش سفید در جنوب روسیه شد. با شکست ارتش «بارون سیاه» در کریمه در اواخر ۱۹۲۰ جنگ داخلی در بخش اروپائی روسیه شوروی عملاً پایان یافت. ورانگل پس از شکست به خارج گریخت.

هیتلر، آدولف (۱۹۴۵-۱۸۸۹)

هرتسن، الکساندر (۱۸۷۰-۱۸۱۲): نویسنده ی دموکرات و انقلابی روس. او در سال ۱۸۳۳ از روسیه تبعید شد. به سال ۱۸۵۲ در لندن یک چاپخانه ی آزاد روسی تأسیس نمود.

هیلفردینگ، رودلف (۱۸۷۷-۱۹۴۱): سیاستمدار و ناشر سوسیال دموکرات اتریشی-آلمانی. در سال ۱۹۰۶ توسط بیبل به مدرسه ی حزبی راه یافت. از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۶ سردبیر مجله ی Vorwärts بود. در سال ۱۹۱۰ کار نظری مهم خود به عنوان «سرمایه ی مالی» را انتشار داد. از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ عضو حزب سوسیال دموکرات مستقل بود، و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ سردبیری روزنامه ی این حزب را به عهده داشت. او عضو کمیسیون اجتماعی بود و از سران جناح راست حزب. از سال ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۳ از اعضای رهبری حزب سوسیال دموکرات بود. در سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۸ وزارت دارایی را به عهده داشت. در دهه ی ۱۹۲۰ تنوری «سرمایه داری سازمانیافته» را تدوین نمود. از سال ۱۹۳۳ در تبعیدگاه سوئیس به فعالیت سیاسی خود ادامه داد و در سال ۱۹۳۸ به فرانسه رفت. سردمداران رژیم ویشی در فرانسه او را به گشتاپو تحویل دادند، و او در زیر اسارت خودکشی کرد.

هیندنبورگ، پاول (۱۹۳۴-۱۸۴۷): فرمانده ی نظامی و رئیس کل ارتش آلمان. از ۱۹۲۵ رئیس جمهوری بود. در ژانویه ۱۹۳۳ هیتلر را به عنوان صدراعظم برگماشت.

هوش برگ، کارل (۱۸۸۵-۱۸۵۳): نویسنده و ناشر آلمانی. از سال ۱۸۷۶ سوسیال دموکرات بود و به سوسیالیزم اخلاقی گرایش داشت.

هوگو، ویکتور (۱۸۸۵-۱۸۰۲): نویسنده ی فرانسوی که نخست سلطنت طلب بود. اما بعد به ایده های دموکراتیک گرایش پیدا کرد و به تبعید افتاد. پس از بازگشتش در سال ۱۸۷۱ به پارلمان راه یافت. در سال ۱۸۷۶ به نمایندگی مجلس سنا انتخاب شد. در جمهوری سوم از مخالفین سرسخت قدرت کلیسا شد.

هوتن، اولریش فون (۱۹۲۳-۱۴۸۸): ادیب انسان دوست آلمانی که از اتباع «جنبش شوالیه ها» و دشمن سرسخت قدرت پاپ بود. از سال ۱۵۱۹ به طرفداری از مارتین لوتر برخاست و به تدوین برنامه ی اصلاحاتی مفصلی برای کشور دست زد. پس از شکست جنبش (۱۵۱۲) به سوئیس گریخت.

یورنیف، کنستانتین (۱۹۳۸-۱۸۸۸): از سال ۱۹۰۵ عضو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه بود. به سال ۱۹۱۷ به عضویت حزب بلشویک درآمد و در پتروگراد رئیس ستاد گاردهای سرخ شد. سپس به ارتش سرخ پیوست و سرانجام به مشاغل دیپلماتیک پرداخت.

یودنتیش، نیکلای (۱۹۳۳-۱۸۶۲): ژنرال ارتش روس سفید که در سال ۱۹۱۹ از جانب کولچاک به سمت فرماندهی نیروهای مداخله گر شمال غرب روسیه گماشته شد. دو بار به پتروگراد حمله کرد. در نوامبر ۱۹۱۹ نیروهای خود را به ایستلند بُرد. پس از شکست سرانجام به انگلستان مهاجرت نمود.